بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الاولین والآخرین محمد وعلی
آله الطیبین الطاهرین اما بعد بر نفوس روحانی عقول آسمانی وفکر ثاقب
ورای صایب [illegible] که از کشف معضلات وحل مشکلات مقصود قاصدند
ومستجمع [illegible] صحت وذکاء ارباب کیاست ودهاء که فکر ره
رسا نیان [illegible] دقیقه است ودر اصول ایشان معیار نقد ذهنی مستور
دیگر [illegible] است که بعد از ملکه حکمت یعنی علم اسماء وشناخت
حقایق اشیا که حقیقت روح روح انسانی وسرمایهٔ فتوح جاودانی است
فصاحت زبان وبلاغت بیان است تقریرا وتحریرا بر هر حرفی وصناعتی برتری است

ومیچ

و هیچ محبوبرا جلوهٔ جمال این حسنا و هیچ مشروبرا نشاهٔ ذواق این صهبا نشوند بود
چه انسان مدنی الطبع در رفع حاجت با فراد نوعی محتاج است و مقصود خاطر
و مکنون ضمایر بمدد تقریر زبان و معونت تحریر بنان از قومی بقومی و از یدی
بیدی متصل شود و بلاغت تقریر چون صرامت شمشیر است و تقریر معلول را
در هنگام مقال و شمشیر مغلول را در هنگامهٔ قتال هنری مشهور و اثری مذکور نخواهد
بود و درین عهد که بحسن اصطناع دارای دانا و شهریار توانا صاحب ملک قویم
و وارث تاج و تخت قدیم مالک سوط و سیف و دافع ظلم و حیف حارس
جملهٔ بلاد و سایس کافهٔ عباد و مبتغای رعیان و مستدعات مظلومان شاهنشاه
ممالک محروسهٔ ایران السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار لا زال الملک
ناصراً و للکفر کاسراً و للعدل ناشراً و للظلم کاشطاً و للبلاد حارساً و للعباد
سائساً و علی سریر الملک قاعداً و علی معارج العز صاعداً ما تغرد الاطیار
عند تبسم الصباح و تمایل الاشجار عند تنسم الریاح که انشاء بنظر عنایت
ملحوظ و دانا بدولت قرب محظوظ و ربع فضایل مربع و منصب و تقرر [illegible]
مفصل و مجدب است نواب اشرف والا ولد الاعز الباسر و العرض الوافر

والوجه البهیج والرای النضیج والنسب المذکور والحسب الموفور والکواکب المسعودة
والمقامات المحمودة والمنزل الرفیع الشامخ والمحل المنیع الباذخ قربت
یافته بارگاه منظور عنایت پادشاه شاهزاده آزاده نایب الایالة الباهرة
معتمد الدولة القاهرة فرهاد میرزا که با قربت درگاه و قرابت شاهنشاه
و تحمل فادحات حکومت و باهظات سیاست از تنقیح کلام فارسی زبانان بلخی و
هروی و عربی دانایان بدوی و قروی و فصحای خزاعه و همدانان و بلغای
فزاره و قحطان غوررا چون صبح از خندیدن و مهر از تابیدن و سحاب از
سخاوت و بحار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز نتوان
داشت از این جمله بحکم محض حب فواید فصاحت و نشر فواتح بلاغت و سوختن
این عود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر دریا ذخایر
برگماشت در رسایل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز
و نوادر طیبت آمیز از مکتوبات سید بزرگوار عالیمقدار حاصل گردش گردون
نتیجه ادوار و قرون طرازنده معانی مسلم اقاصی و ادانی داهیه عصر یافعه دهر
جناب رضوان مآب میرزا ابوالقاسم قایم مقام لازال مستغرقاً فی بحار النعیم
مستنشقاً بنسیم التسنیم که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و در مجموعه

درج کرد و الحق تا مترسلان دکان ادب کشاده و متاع هنر بر وی نهاده
و نامهٔ بلاغت را بخط آراسته و خامهٔ فصاحت را بنقطه پیراسته‌اند دست خرد را
چنین وزیری و ملک را دبر اچنین مشیری در باغ فضل اثری بدین شیرینی و کان
علم را گوهری بدین نگینی رنیسی نشان نداده‌اند و فاضلان بخرد و دانایان نیک
و بد که صرافان رستهٔ براعت و نقادان هر صناعت‌اند چون بنظر تحقیق خالی از خیال
باطل و شغل شاغل و همّ مشغل در بدایع این صحایف و روایع این لطایف از
تأمین خائف و استمالت متمرد و تجنیب اجانب و تقریب اباعد و تسلیهٔ محزون
و تنبیه غافل و تذکرهٔ عاقل در نگرند دانند که درین حقه چه گوهرها و درین
طبله چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازهاست و معلوم شود
که هیچیک از مترسلان سلف و خلف چهرهٔ بیضا صفحه را بدین خوشی نیاراسته
و لمهٔ سودای خط را بدین دلکشی نه پیراسته‌اند و هیچکس از ارباب صناعت بلاغت
و بضاعت براعت معنی جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را در قالب رشیق
به بیانی حلو المذاق و تبیانی عذب المساغ بحیث یحلو علی الافواه لفظه و یلذ علی
الاذهان حفظه بدین لطافت ایراد نکرده و در حقیقت کلام این استاد
رضوان معاد در روانی و سلاست و سادگی و لطافت آب قطرات باران است

وجود صباح یاران که این بی آلایشی در حلق تشنگان گواراتر است و آن
بی آرایشی در چشم عاشقان زیباتر اگرچه شاهزاده لازال مؤیداً لرفع علم
العلوم وتصفیع المنثور والمنظوم در نظم این فراید خراید وجمع این اوابد شوارد
از عهده طلب تقصی کرد ولی چون سلالهٔ خاطر وزادهٔ طبع آن سید عالیمقام
در اطراف ایران بل اکناف جهان پراکنده ومتفرق بود وچنانکه علاقه
در رشتهٔ گوهری که منصرم ومنفصم شود هر دانه در رخنه یا شکاف ضلال
ومجهول الحال بماند جمعش متعسر باشد تدوین جمله این متبددات نیز متعذر
مینمود بدانچه درین مجموعه منضبط ومثبت است اقتصار کرد وهمین قدر بر فضل
آنجناب برهانی است وافی واقتضای کتاب واقتدای اصحاب کافی که همی
از گلهای بستان وترانه از ترانهای هزاردستان بازنماید که این
باغ را چه رنگهاست واین مرغ چه آهنگهاست امید که در سایهٔ عنایت شاهنشاه
اسلامیان پناه که روزگارش بکام وعهدش تا ابد بر دوام باد این
شاهزادهٔ آزاده بر مراد دل وکام خاطر روزگار گذراناد واز طوارق لیالی
وبوائق ایام مشی کراهتی مرساد ما تزاوج اللیل والنهار وتعاقب القرون والا
اعصار این دعوت را که تهلیل آمین کناد جبریل والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

کاغذیست که قایم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار در حین ماموریت بجانب بغداد نوشته است بعد از شکست چوپان اوغلی و فتح دولت ایران شد

مخدوم معظم مطاع مشفق مهربان من آمنت بمن نوّر بک الظلم و اوضح بک البهم و جعلک آیةً من آیات ملکه و علامةً من علامات سلطانه رقیمهٔ کریمه رسید و ابلاغ مکرمات و ایضاح مبهمات بحمدالله نمود کشادن درهای بسته و بستن رخنه‌های شکسته همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات و از جیحون تا فرات کمتر آب و خاکی است که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن و طراوت

امان یافته باشد خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر که موکب مسعود و قایع نگار
چون نسیم باغ بهار به آنجا خواهد گذشت و ساحات آن براحات امن و امان مشحون
خواهد گشت خاطر بندهٔ مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بآن نواحی رسیده از کار آن
طرف جمع است و هیچ وجه دغدغه و پریشانی ندارد بار اول نیست که بغداد
خراب را همین قدوم شریف خود آباد کرده مهام وزیر را بتدبیرات دلپذیر باصلاح
آورده باشید ای انوریت بنده چون انوری هزار وقت آمده که بار دیگر
آبی بر روی کار ریخته و دو باریده و باران رحمت بر خلق آن سامان باریدگانند
امید قطرهٔ باران نشسته‌اند کار ایران و روم از دو سمت بسته است آنچه متعلق بسمت
ارضیه ارزنة الروم بود بحمد الله نظمی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله
در جنب توجه شما عظمی ندارد ذکری در قرارنامهٔ صلح دولتین در باب ایل بابان
و سنجاقات کردستان شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی
شده مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاده و کار بتجدید مکالمهٔ حضرت نایب السلطنه افتاده
بعون الهی و بخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق تقلد وساطت و تعهد کفایت
کرده و تأکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسم خان سرهنگ که بسفارت منصوب است
نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود

وامیدست که بوضع خوب بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت در آن دولت ساخته
شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد چرا که خواهشهای این دولت همه امور
جزئیه مسلمه است و شریعت شریعت سهله سمحه دولت روم هم تا بید شاه مردان
ضربی خورده دعوای بیدولتها نمیکند از این طرف سپاهی مستعد برود و قلاع مسترد شود
انشاء الله ازو خواهند گرفت مردمان اهل سنگین متبسمی هستند اینقدر سبک عقلک
و جاهل نیستند که دنبال گرد صحرا بیفتند و از پی مرغ در هوا بروند ایلات بابان
از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم این دولت قومیند و اگر منکر و مشاجر
باشند برهانی قاطع مشعل همراه آن سرتیپ با نظم و ترتیب و سیف و سنان
طوع العنان در دست دارید خاطرتان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن
و حواس مجموع سلطان حرف بزنید و هرچه هوای دلتان صلاح دولتتان است
همان را بکنید و انصاف بدهید همه باید شکر بکنیم و قدر این دشمنکهای خود
ما نزاییم سگشان صدهزار بار برین دستهای نادان منحوس که عیاذاً بالله
همسایه ملک مصر و سترشرف دارد نه از روسیه حکایت کن نه از روم بنده
مخلص را با حرف و صحبت ملک دولت چه کار است شغلت نفسی عن الدنیا
و ما فیها سید مشفق و نیز مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من آخر چه بلایی

تو که در وصف نیائی بیا خجستیم و نکردیم پایانت عجز الواصفون عن صفتک،
این بار که چاپار آمد این چه طومار مطلب نگاری و دلربائی بود که تا مهر از سر نامه بر
گرفتم بی اختیار شعلهٔ شوق سرکش شد و خرمن صبر آتش گرفت من نمیدانم
که این چه نفس سحری نام چیست یک لیری کنم قرینهٔ شرکت نکنم لا اله الا الله والسلام

سواد رقمی است که مرحوم ولیعهد طاب الله ثراه بخط مرحوم قایم مقام
بمیرزا محمد علی آشتیانی مستوفی در حین مأموریت مصالحه
عثمانی مرقوم فرموده اند بعد از شکست چوپان اوغلی سردار عثمانی

عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بدانند که تعریف و توصیف چند که از سرعسکر
ارزنة الروم در ضمن شروح مرسله نوشته بودند بنظر ما رسید واگر سرعسکر که از دولت
عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف و واقف است چنان نیست که وکیلی که ما
از این دولت فرستاده باشیم نادان و جاهل و غافل باشد آنعالیجاه که او را آن قدرت
عالم بآداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده و دانسته است امثال او را نیز بدانند
که اگر ما پایهٔ آن عالیجاه را در همین علوم و فنون دون پایهٔ او میدیدیم [illegible] نشستیم
با وکالت مطلقه در مقابل او نمیفرستادیم دیگر آنعالیجاه نوشته است که سرعسکر بهتر
ما ذو فنون ناطق است و از هرچه ما ذو فنون نیست ساکت و ما تصدیق عرض آنعالیجاه را

در این باب می‌کنیم لکن در نظر آنعالیجاه البته گزیر ملحوظ باشد که اختیار نامه طالش و
قراباغ را در بغل داشت چون از عهده چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام بجناب
جویی متهم و برکنار شد همین سخن را اشد براین تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت
نمود و هر نوکری که از دولتی مأمور به چنین خدمتی شود رسم و قاعده این است که همین
طور حرف بزند و غیر این نگوید و نکند آن عالیجاه هم باید به همین سیاق خود را معتبر
بشناسانند لکن در واقع و نفس الامر خود را بهر چه خیر و صلاح دولت قاهره است مأذون و
مختار دانند و اینکه آنعالیجاه نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال الشغل
و بیکارند و بتأنی و تأمل تربیت میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند
راست است و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کاره و گرفتاری دارند
و اینطور رسمها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده لکن منکر نمیتوان
بود که هر که در کارتر است برکارتر است و هر که بیکارتر است بی کاره تر جناب اقدس
الهی جربزه و کیاستی در خلق اینجا آفریده که از تأنی و آرام و تعلم و تعلیم آنها هزار بار
بهتر و با نفع تر است   مَنْ رَاقَبَ النَّاسَ لَمْ یَظْفَرْ بِحَاجَتِهِ وَفَازَ بِالطَّیِّبَاتِ الْفَاتِکُ
اللهج دیگر اینکه نوشته بود که این کار کار خطیری است و مزید دقت و اهتمام در آن
ضرور است معلوم است که هر گاه ما پر اعتنا بشان این کار نداشتیم لازم نبود

پیش آقا ایلچی کسی را بفرستیم ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط فخامتمآب انگلیس و
ایلچی متوقف اسلامبول همین خواهش که بالفعل عسکر در باب حدود قدیمه میکنید
امضا بداریم و مصالحه نامهٔ منضبط با همین قیود و عهود و شروط که در عهدنامهٔ نادری
مسطور و مذکور است بدهیم و بگیریم چرا که دولت عثمانی بفضل و عنایت ربانی هوس
ملکستانی از ما ندارند و همینکه ما هم این هوس را در ملک آنها نکنیم سهل است که از آب
خانقین و خاک سرپل تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلیمانیه هرچه در دست
داریم همه را بدهیم منت را امید دارند و فوز عظیم میدانند و حاجت زحمت هیچ
سفیر و موقوف باستعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آقا ایلچی را از جرگهٔ کل چاکران
برای این کار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود که خود از ظاهر و باطن
کار ما آگاه و خبردار است و عدد سپاه و مقدار استعداد و وضع ولایت و گنجایش
بضاعت ما را بتحقیق میداند و از امداد سرکار اقدس سلطانی و قشون عراقی و ولایتی
و انعامی که در امثال این اوقات از دربار فلک مدار میشود و کمک و مددرسانی که از جهتی
دیوان بمصرف سپاه باید برسد حسب الواقع استحضار کلی دارد و از دو سفری که بعد
دو سال سابق کرده‌ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آقا ایلچی هست
و در اینمدت که وارد ارزنة الروم شده بشرط درایت و کیاست فهمیده خواهد بود

که اوضاع امرای عثمان درین سال و درین حال بر چه منوال است و علاوه بر این
روم با ولاة آنمرز و بوم در چه قلب و قدم میباشند و سپاه و استعداد و کومک و مدد
و سواره اکراد آنها تا چه قدر مجتمع و موجود میتوانند شد و در انبار و ذخیره و علیق
و جیره وسعت دارند یا به تنگی میگذرانند و اضطراب و انقلابی در رعیت هست یا نیست
و احتراس و احتسابی از عزیمت ما و هزیمت خود دارند و یا نه و پاشایان اطراف و آقایان
اکراد وحشت و دهشتی از ملاقات عسکر بهم رسانده اند یا مطمئن و خاطر جمع هستند
بالجمله باید آنعالیجاه اوضاع اینجا و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت
قاهره را از آنمیانه استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا
که آنعالیجاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت
جمع کرده همه را حد دارد و در یک فن تتبع و تمرّن میکند بعد از تقدیم این ملاحظات
که باین شرح و تفصیل هر قوم و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص
و تفصیل عهود صلاح داند مأذون است که بکند و لازم است که هر
جرئت و بلندی همت بخرج دهد و اظهار تردید و تشکیک را در راه اشتباهی مصالح نظیره
و رکیک داند و بجای تشویش و تشکیک توکل و توسل بهم رسانند تا امداد غیبی در رسد و
کارهای بسته گشایش یابد من راقب الناس مات غمّاً و فاز باللذة الجسور

امنای دو دولت بزرگ و سپاه و رعیت دو مملکت عظیم چشم و گوش و دل و
هوش خود را بکار برند که بالفعل در عهدهٔ آن جانب جاه و رئوف پاشا است داده
شب و روز در انتظارند و دولتهای خارجه از هر طرف در هر کدام عیون و ابصار دارند
و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته گردد برای مملکت
علیه و خلایق کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر و حیثیتین نفع و ضرر
خواهد شد تا کسی بر خلاف یک نشود و مثل هوا به یک نشود محال است که در مضمار
تعریف پا نخورد و کار خود را از پیش نبرد هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست در سیر عمان
سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن با هم نسازد باید با کمال جرأت اقدام کرد تا
عملی همت تمام شود و در هر حال به فضل خدا و باطن پادشاه لاقی مستظهر بود و کار را به جا
که قرار گیرد گذارند دیگر در باب شهر زور و زهاب که ما این همه تفصیل را در ملفوفهٔ علیحده
داده‌ایم با این جهت است که هر چند متابعت درویشان طهماسب نقص دولت قاهره
نیست و راه بحث بر ما نمی‌شود لکن این مطلب در کل عراق عرب و عجم و مصر و شام
دیار روم و خراسان و آذربایجان ... معدودی از خواص و فضلا و بعضی از قصه‌خوانها و تاریخ
دانها ... سایر خلق این چیز را نمی‌دانند و نمی‌فهمند همین قدر را شنیده‌اند و افواه مذکور و مشهور
و در قلوب از زمان ثابت و نقش پذیر شده که این ولایت ایران تا شاهنشاه

فلکت بار نگاه مرحوم شاهزاده که گذشته بود نگاهداشت سهل است که اگر ما بدهیم و بعد از
هم بیک رقت تا بیا سپردند شان ما نکشید که از دست ما دویم سهل است که از باب تمام بر روی
آن رفت بر آن عالیجاه معلوم است که ما همیشه در جا صلاح کل را منظور میکنیم نه
صلاح خود را لکن ارباب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بترسند مگر از زبان بد و بدنامی
و ما اگر ازین یک فقره احتیاط کنیم ننگ ما نخواهد بود جراحات السنان لها التیام
و لا یلتام ما جرح اللسان نه آن را که بخصوص قبله عالم و عالمیان رخصت نداده در باب
ایل بابان و ولایات شهرزور و رد کوی و حریر اگر خدا نخواسته دست آن عالیجاه لا از دامان
هر چاره و کرنیر کوتاه شود تا این حد هم اذن و اجازت میدهیم که الفاظ مبهمه و
فقرات ذو احتمالین و مجملی که موقع ذکر این مطلب است بنویسد میرزائی و قوه نوشتن
بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی
عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید و این آخر الدوا و آخر العلاج است و معلوم است که هر گاه
طور ما مکنت انشاء الله تعالی پیش برود البته البته بهتر و خوبتر و باشکوه تر خواهد بود و چه بسیار
جاهاست که از دست تیر و خامه تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت شود

تحریرا فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۳۶

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا صادق مروزی وقایع نگار

از تبریز در زمان حیات نواب نایب السلطنه العلیه نوشته است

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی رقیمه رسید
عریضه ارسال ندم جوابی مبارکت دادند تاج تارک خواهید فرمود حیرتی دارم که دولت
سعد فتنه انگیز مجهول خود چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من آوردم بعالم
ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم کتاب شما غالبا کلیات نوائی
بود جزئیات هوائی را که مغلوب ساخت این هنوز نتیجه سحر است بفضل الله صبحها
روشن و باغهای گلشن و پیش از ریم مقصدتم هباء وافئدتهم هواء کلیات خاص
عقل است جزئیات کار نفس ان النفس لاماره بالسوء مطرب عشق عجب ساز و نوائی
دارد قامع آثار عجب نفس جلال تسخیرکین و کبر هباکن هر هوا قشورده هر غرور جامع
خیرات مانع الشرور مشهور رشد از رایتا و آیت مهدی شد منسوخ آذیبا و فتنه دجال
فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین دنیا دار مکافات است ولکم فی القصاص حیوة
یا اولی الالباب تلافی بقیامت نماند خون پروانه شمع را تا صبح امان نمیدهد
والوالی ولی با خدا اشاره ولله عزیز ذو انتقام محتسب خم شکست و من سر او کوتاه
نشاء اتهم تشکنیم زده است که از ملحد بدمغه خواهد رسید و نعم ما قال النابغه ولا عیب
فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب تخبئن من ازمان یوم حلیمه

الی الیوم قد جربت کل التجارب حقا و بعزة الله تعالی که کلیات ثانی ما نثر
منحصر بفرد است چرا که از اهل این زمان هیچکس را تا امروز گفتن این نسق و بیان
مقدور نشده و این سهل ترین معجز آن کلک و بنان است تجلی بدایع افکار
سرکار در یکجا بجائی است که دست هیچ آفریده بدانجا نرسد طور ما وراء الاطوار
نه نبوت میتوانم گفتش نه ساحری ابو العتاهیه نیز در باب عبد الله بن معن
چنین بوده چنانکه انوری در هجو عمراد و مولوی در مدح حسام الدین و برید
جرمی در صحبت کاتب میفرمایند که خاطر ما را باین طرز سخن رانی شما میلی تمام
حاصل شده زدنا شرحا و تفصیلا نزدک عزا و تفصیلا اعجبنی الدهر فی تقلبه
و کل احوال دهرنا عجب حوض چیست و فرش کیست و پاشویه کجاست و گویه
کلام و ما حبب الی یا رشغفن قلبی و اگو یه سردان نغز گفتار راهیمنان دهان لذت
دهد که نوشخوار اشتران بار بردار را اما ان از دو گویه از هرچه بگذری سخن دوست
خوشتر است خصوصا در قدح دشمنان و مدح دوستان کا خند شما کا نمذ بود و جوهر
ناقد بود لها فی عظام الشارین حیث تمشت فی مفاصلنا کتمشی البرء فی السقم
جلوه خورشید و اداروی جمشید را رد قمع و نمود نداشت رقم کم شد و هیچ کجی گرفت
دیگر مدید و شمسپناس را بذریعه والتماس از تاجر و فاجر نباید خواست مبادا زیرا

که با انبازی شما آنچه خود دانست زینکا [illegible]

الزلال ابکار خاطر وقایع نگار صفحهٔ نور لمعهٔ طور صحیفهٔ قدس حدیقهٔ خلد فیها ما تشتهی الا
نفس وتلذ الاعین فرمودند ما را با الفاظ و عبارات و الحاظ و اشارات کاری نیست
سر مع مضامین و معانی هستیم نه در پی اسجاع و قوافی حافظا گر معنی داری بیار از آن
معانی دلجوی دلخواه شادی افزای چو جان و چو جوانی غم کاه هر چه گفتی در وصف
آن شمایل هر گوش نشنید کشا نشد در قایل امید داریم که تا رسیدن این ذریعه از
های بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج باعادهٔ اذکار و تکرار اخبار نشوید لکل جدید لذة
تقویم پاری نیاید بکار اگر می آمد گرد دل نمیپرد قسم غم نمیخورد کار تسلی قد عزلناک
فقم نمی گفت چنچو ر سعدی لاصب بعذری می گفت در حد و شاست کار بقدم نباید داشت
از عوانی بکار کاعب و معصر بکار است احادیث مرویه هر چند حلکی بالاتفاق طاهر
و طیب بند تا بعد از نقل و حکایت و سمع و روایت حکم بمقرع و ثیب خواهند داشت
خلافا للنجاة المحمود چه بهتر که طیب باشند و ثیب نباشند کانهن الیاقوت والمرجان
لم یطمثهن انس قبلنا ولا جان افدی بها ازجان ثم مهجتی فاصیر فی کل اللسان
فداها از شما دور بود که در باب دلایل بر بنده بحث کنید کلم الناس علی قدر
عقولهم دلیل و برهان اسباب قیل و قال است چه ربط بوجد و حال دارد اختلاف

اقوال باختلاف احوال منوط است حالها نیز بگردد زروش کاه بگاه لا یعنی
ملک مقرب کجا و شعله سی یاحمیرا پای استدلالیان چوبین بود اما حرب ساده
ترک خاص حرام چه پنبه است سرهای بی تمکین را حز بپای بی تمکین نشاید سپرد مشعل
چه مشعل را از دست نباید داد بلدهای راه از رهنمای آگاه بی نیاز ند گمرهان محتاج
دلیلند و رهبران کمیاب و قلیل فی العشق تومنی دلیلاً ما وجهک اوضح الدلائل تا
کنت ما لکاً فی شقوقی لو لم ارک اینجا خواهم گرفت باقی مطلب ماند بجای دیگر

کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار از تبریز نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه

جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و رائحة متاحوی نکت البراعة و البلاغة و الفصاحة
رقیمه جات شریفه بعد از هزار انتظار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عریضه
سرکار رکن الدوله در باب ترک قیمه نگاری و التزام فراموشکاری شمایل ادعا
کرده بودم معذور دارید که پرمشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب
بی اختیار از روی دلتنگی جسارت نمودم گر بخشی حاکمی ور بنوازی رواست شکایتی از عراق
و فارس و ضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد فرمودند بیا که نوبت تبریز و وقت بغداد است
آدم وزیر آنجاست البته وقایع را خواهید نگاشت باینجا نواب نایب السلطنه

روحی فداه نشد محکم دست تو ای پیاله سی کار ایستاده بودند باز هم کاه بجبل لاتحرک که بعوض صحت
هستند اما شما قدری سست گرفتید که حقیقت آن را ملک خوب مستحضر است اینجا مذکور
و مشهور است که عالیجاه محمد صادق خان از فارس یا عراق براین داشته اند که اینجا
بر خلاف عقیدهٔ التفات قدیم باشد بجدم صلوات الله علیه که باور نکردم و نمیکنم
اگر العیاذ بالله هر دو چشم ببینم یا هر دو گوش بشنوم چرا که او گل سرشته مخمر در آب
حیوان است بد ندارد هر چه میکند خوب است تا من سر خود تا زنده بدم شایسته
صد هزار چندانم تا مراد حاجی بابا چه بگویند و ملک محمد و مشهدی حسن چه پا از اینجا
در دل برده باشند فراق یار که پیش تو پر کاهی نیست بیا و بر دل بنده و جلا ببین
که کوه الوند است البرز است دماوند است جلا یری باقی نمانده مثل طفل یتیم لال
به صاحب متاع خریدار زبان بریده کنجی نشسته حتم بکنم جلا قطعی شد مقاله استحبابیه
اشتر نامه مثنوی حسام الدین میگفت ملا بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه
قول و غزل تعبیه در منقارش ای شب هجران تو پنداری بر دن از روزگاری یاد آن
شبها نمیکنی آن روزها باری از صحبت حضور که مهجوریم قصیده بدین وزن
ورد زبان خود ساخته ای فرمائید که بالمره محروم نباشم فرموده بودید باره وقایع نگار رباعی
دو دستی ما مشغول داشته یا زحمتی بطبع خود ندارد

کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان گروسی از خراسان نوشته است

بابی وامی فاضل فی لفظه حسن تباع له القلوب وتشری فقطفا لرجال القول
وقت بناته وقطفت انت القول لنا فورا مدتیست که از تحریرات شما محظوظ
نشده ام و در این مرارت وحشتهای خراسان چیزی که بفریاد ما میرسد
همان الفاظ و معانی دلپذیر شما بود که مرده را جان میدهد و خسته را درمان حالا
چه افتاده که باب این فیض مسدود است و فیض این نعمت مقطوع مگر خدا نخواسته
قصوری در محبت من گفته اند یا فتوری در مودت خود دیده اید ذو الفقار
علی در نیام و زبان سعدی در کام نشاید القلم الصحیفة والمقلمة دان البحیرة
الفقد تا اختر از چرخ بزیر آری و پاشی بورق گوهر از بحر برون آری و ریزی
بچار رلم ترعینی مثلکم فاضلاً لکل شیئ شاء و شاء یبدع فی الکتب و فی غیرها
بدایعا ان شاء انشاء ابتته از اوضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا
محمد علی و نور العیونی میرزا حسین و قوة القلبی میرزا محمد جعفر سلمهم الله تعالی
غافل و بیخبر نباشید و چون من از عالیجناب فرزندی ناچار دور شده ام
شما که نزدیکید مراقب خواهید بود یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما همچنانکه

فرزند عزیزم وفقه الله در هیچ حال از شرح و بسط حقایق اوضاع شما غفلت نداشته و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز گذارش اوضاع او را بعد از ورود همدان مفصلا مطابقا للواقع مرقوم فرمایید

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی سرکار نایب السلطنة العلیه نوشته است و هی احسن الکتب عربیا و فارسیا

کتبت ولم یکن کتابی حاکیا عن عذابی و لا قلمی عن المی و لا مدادی عن ودادی و لا بنانی عن جنانی و لیس تحضرنی عبارة افصح بها عما یعنیه قلبی و یحویه صدری فکیف حیلتی فی شرح حالتی و فصاح مقالتی ا تودع فی القرطاس الرقیق ما فی القلب الحریق ام تدرج نار من النصب فی شبر من القصب ام یحکی سواد المداد عن سویداء الفؤاد ام یکتب بالاصابع ما یکتم فی الاضالع کلا و قد کلت الالسن و عییت الخواطر و بلغت القلوب الحناجر عن شرح ما رایت من بعدک و عویت فی بعدک ایام التداقی لم اذق حقیقة حرارة الحزن و غزارة المزن حتی حال بینی و بینک البین و شهدت ما شهدت فی القلب والعین فها انا الان متقلب بین طوفان و نیران جامع بین الماء و النار واقع علی شفا جرف هار میان آب و آتش مانده حیران

خیالت کرده در دیده مصور زشب یک نیمه چون فرزند عمران دگر نیمه زشب
فرزند آزر تارةً یدرکنی الغرق واخری یهلکنی الحرق وما اعجب فی هذا الحال لا
من بقاء عمری ودوام صبری لانی مع ما تعرف من رقة الصبابة افوق علی
صم الصخور فی الصلابة لا تحرقنی النار فی تاججه ولا الهجر فی تموجه کانی عاص خلده
الله فی سقر کلما نضج جلده بدله جلدا آخر او سمند تعشق النار وتعیش فی الشرار او
حوت قوتها الملح الاجاج وعیشها فی تراکم الامواج وقد رزقت جمع الضد من ضعف
الجسد وان کنت ذا جد سعید لعشت فی عیش رغید او مت بموت قریب کنت
کحالتی هذه کل یوم فی کرب شدید بل کل آن فی موت جدید انی لموت غیر ان
لمنطقی حرفا وصوتا او لیس موتا ان اراک مفارقی ولیس موتا ولعمری انی اری
من هجرک ما یروی الناس من طیران الروح وطوفان نوح ولو کان لی صبر
کصبر ایوب وطاقة کطاقة یعقوب وحلم کحلم ابراهیم واحتمال کاحتمال شعیب فما
اقدر بعد ذلک علی احتمال فقد وصالک واشتیاق عزة جمالک وان لم اجمع
خصایل النبوة فقد جمعت شمایل الفتوة وعلیک بالرحم والمروة ارحم علی بروح فیک
قد تلفت بعد الفراق فهذا آخر الرمق مخدوم من امشب که نمیدانم کدام شب هفته
است وچند ساعت از شب رفته مجلس انسی آراسته بل محفل قدسی پیراسته

بوده‌ایم و جمعی از مخادیم و احباب تشریف دارند که هرچه در دنیا و عقبی
مأمول ما و جانهاست در فیض خدمت و نیل صحبت ایشان است بین و دو دهبا
بسط و صحبت و عیش و عشرت بهیچ وجه نقص و ناتمامی نیست مگر فرق ملازمان سامی
که گویا مجمع ما بی مقدم شما سپهری بی فروغ مهر است و جمعی بی حضور شمع و گلشنی
بی جوی و گلبن و عقدی بی رابطهٔ نظم و سلکی بی واسطهٔ عقد و کعبه بی منی و مشعر و جنتی بی
تسنیم و کوثر و معنی با تلذذ شهید که آنچه عرض کرده‌ام نه اغراق منشیانه است و نه
تکلیف شاعرانه از قبیل خصوصیتهای اهل زمانه و بجان عزیز شما که این بار
دوری حضور شما دخلی بهر بار ندارد و تأثیری در دل و جان ناتوان کرده
که فوق بر آن ممکن و مقدور نیست مدتها بود که روز و شب و گاه و بیگاه باهم
بوده‌ایم و بمعاشرت یکدیگر خوی داشته‌ایم و اکنون که چشم بد روزگار نگذاشت
یکبار ترک عادت و سلب ارادت کردن خیلی دشوار است و بسیار ناگوار است
لستُ اقدر علی کتمان حبی و لا املک عنان قلبی یزید فی الحب وجداً علی وجد
و یجبرنی التقلب فی الغور و النجد و ان امکننی ما امکن القلب من التزام حضرتک
و الدوام فی الاتصال بخدمتک لدمتُ فی العیش و السرور و لا اخشی الموت
و النشور و عشت حیاً و ریّا فی ظلال رأفتک من زلال صحبتک و ارجو من عاجل

وصلک و بذلک ان تتیح بی من صنیع یراعتک بما تشتهی الانفس و تلذ الاعین ببدیع براعتک
و ان لا تحرمنی بعد تراکم التشاغل عن نیل صحایف الرسایل کی ترتع ناظری
و خاطری بعد ما قاسیتهما و آذیتهما بطول الرمد و فرط الکمد فی جنات ذوات بهجات
عبقة الریاض غدقة الحیاض معطرة الشمائل مقطرة الخمائل مغردة الحمائم موردة
النسائم و ارجو لقد ربی و ربک ان یجمع بینی و بینک فی اقرب الاوقات
علی احسن الاتفاقات فیدیم السرور بلقائک و صحتک و صحبتک والسلام خیر ختام

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا بزرگ نوری وزیر نواب امام ویردی میرزا کشیکچی باشی در ساله مصالحه روسیه نوشته است

عرضه داشت تالان زده قدیم آه از فشار آه از این قوم آه از آن دم
اینها همه سهل است آه از رقم ترجمان و فرمان تالان و محصل و چاروادار ناچار
اما از چاقوادار ان انقراض و و سر خواستند چار سر دادیم دو فرمودند دو تا
فرستادیم اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد یعنی امی اولی که در مقدمه
امیرخانی به بنگاه اولاد رسول رسید و آخر تابع له علی ذلک غارتی دیدیم
که در مقدمه سپهداری بخانواده اخفاد بتول رسید اللهم العن العصابة التی

دخلت تبریز و نسبت البیت الکبری زیر سن ایچاقوهای التشدد والمقراضهای تا لا ان سیم
که در مقدمهٔ روس تیر هم بکوبیم منحوس بختیار سنجان و کاغذستان و چاقودان
اقل هادات آمد اینجا همه کم بود که تاخت و تاراج چهارم بفرمان شما و محصل
قجر آقاشو و توایمان داری اسلام داری مسلمانی کو مروت کجا زین هر دو
نام ماند چو سیمرغ و کیمیا هرکس میرسید پیر که سارقهائی که شاهزاده برای نیابت
السلطنه فرستاد و دیدیم بوقچهائی که وزیر بر آقا میم مقام فرستاد چه شد
بی انصاف بی مروت من چه جواب بدهم رقم ترخان زادر آرم و چاقوی دو سر از کجا
بیارم شما پیشکش کنم این دیگر چه خوشی است چگونه فرمایشی است مگر من تاجر تفلیسیم
یا صاحب انگلیس یا چیزی از جائی شنیده اید و بخاطر افتاده اید بلی آن دو سری
که شما شنیدید شمشیر بود نه چاقو و جد من داشت نه خود من بخدا که این سفر بعد از
تقضی از خدمت شما هیچ چیز دو سر ندیدم مگر یک بره که یکروز قبل از مصالحه
میش ملابخشی ترکمانی زائید بنظر ایچ آقاسی و وزیر خارجه هم رسید دو سر داشت
و سه گوش و یکتن مثل آذربایجان که یکولایت در زیر لکد دو دولت روس و
از دو گوشه مدعی آنجا بود روم هم حالا از گوشه دیگر در آمده مدعی ایروانت فغرناه و ثالث
رقعه ایست که قائم مقام بمیرزا ابزرگ قبل از مصالحه روس نوشته ا

مخدوم من مکتوب جاخالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان اغادایروان شده

بود دلبسته بنظر رسیده است دلش این بود که آه از آن دم که رفت لابد و ناچار

رو به ایروان سواره قاجار یار من از من جدا شد آندم گشتم باربانده و رنج

غصه تیار اما آن روز تا همان حکایت مفارقت بود و ناتمام فرستاده بودم

گذارش سفر نخجوان و خوی خود مان و ماموریت تبریز و سه بار رفت و آمد بنده

شما با ایلچی برای سازش و کرة بعد اخری اختلاف آراء و سایر غرایب اتفاقات نداشت

ما لا عین رأت و لا اذن سمعت سخن بسیار است مجال عرض نیست خدا زمان

ملاقات را بحسن وجه مرزوق کند اگر انشاء الله تعالی قبض این تنخواه که موقوف

علیه مصالحه است قبل از موعد از کنیل صاحب برسد فراغی و دماغی بفضل خدا هم رسید

که باز اتفاق صحبت افتد و حواس را جمعیت باشد و الا باقی داستان از فی یوم

کان مقداره خمسین الف سنة معروض است آن خواهم داشت این روزهای ده

ساعتی نه ساعتی را چندان ظرف نیست که مجال آنهمه حرف باشد والسلام

کاغذیست که قایم مقام بمیرزا بزرگ نوری در مراجعت نواب

رکن الدوله علی نقی میرزا از تبریز که یکسال بعد از مصالحه روس آمده

بود نوشته است

حبذا بخت مساعد که پس از چندین گاه پروانه التفات مخدوم مشفق مهربان شعر.

پر کلهای دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید اعتماد بقای عهد مودت کردید

کلک مشکین تو هر دم که زما یاد کند   ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند   کله فرموده

بودید که چرا رقیمجات مشفقانه را بعرایض صادقانه جواب نکرده ام مگر خود دستور زند آنسته

اید که فرمایشات سرکار همه عین صواب است و مسئله بجواب اگر شما به بنده مخلص

رقیمه ننویسید و رشحات کلک گهربار را از مخلصان امید وار دریغ نفرمائید جا نخی بخش

وکله هست برخلاف من که هر چه زحمت نهم خوبتر هست خوبرو یا نزاشاهدی سزاوار است

وزشت رو یا نزامستوری چهره نشتان چندانکه محجوبتر باشد مرغوبتر افتد طبیب

عنبر هر چند مکرر گردد دلکش تر است و بوی سیر هر قدر نوبا یعتر شود ناخوشتر اگر من

بالمثل خدام مخادیم گرامی را از رو اسیح پیاز گرچه وسیر رنجه و دلگیر نسازم راحتی

برایشان نخواسته ام و زحمتی کاسته ام در باب چاقو اگر حرفی دارید جوابهای سابق فی

درمقابل هست چند بار که چاقوهای بسیار خوب منختار و ممتاز مرغوب بخدمت

سامی انفاد شد قبول طبع بلند و خاطر مشکل پسند نیفتاد و چندانکه خوبتر از آنجا

در کارخانه فرانسه و انگلیس بدست نمی افتد تا چه رسد بکارخانه تبریز و تقلید از آن

گذشته وقایع نگاری باین ولایت فرستاده دیدکه آفتی بود آن شکار افکن

گزین صحرا گذشت کنج چاقو دیگر آنکه چاهی و خندق نارسکه در این مملکت پیدا نشد
که اسلام در دیار فرنگ است و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب عشاق و عنقا
در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کیسهٔ نواب نایب السلطنه
روحی فداه بلی زین سه متاع اگر در این حدود وجودی هست از سخنهای سیاح
و ابنانهای لازم الانبساط باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی
که موکب نواب رکن الدوله به جناح نهضت بود بسیار سعی و تلاش کردم که شاید
برای کوهکان بروجرد محمد که بنام از همه عالم امکانش برتر گیریم یک قبضه چاقو
تحصیل کنم صورت امکان نیافت وجود خارجی نداشت اما نصایح مشفقانه
سرکار چون همه به وفق مسلمت بود و دلایل محکم داشت بگوش جان شنیدیم
و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات مؤکده شتافتیم که البته حقیقت آن تا
امروز برای صوابنمای ملازمان سامی مشهود و مکشوف شده خواهد بود متوکلاً علی الله
و مستعیناً به دستور آمنت تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

ایضاً کاغذیست که به میرزا بزرگ نوشته است

مخدوم معظم مکرم چیزی می‌خواستم که در آب و گل توفیت کسی که یک سطر خوش
شیوه و تمام بنویسید در قلمرو آذربایجان نبود چند قطعه سرمشق شکسته و نستعلیق

خواستم دو سال است مضایقه گذشت یا ما طلا گرامدی فرضا درکرد خوی
میخواستم چه پیکر دید بر پاره کاغذی دو سه خط نتوان کشید بنده که بشما کمتر عریضه
بنویسم عیبی ندارد چرا که حاجتی نبود که خدمت نیست اما از شما که حاجت هست چرا نمینویسید
یا چنان بجد و شتاب مینویسید که مبتدی نفعی از آن نبرد باری این بار مثل هر بار مکنید
ملک کتاب معتلی است مثل ملک عذاب جزودان سرکار را بعزم تماشا بخواهد و
برسم یغما ببرد مثل دزدی توفیق ابریق رفیق بر داشت که طهارت میروم و بغارت
میرفت اینقدر بدان که اعتماد نایب السلطنه روحی فداه در برادری نواب مالک
رقاب شاه زاده دخلی و نسبتی بهیچ کس ندارد همه گویند و سخن گفتن سعدی
دگر است شما عریضه مینویسید بر وجه احسن خوش خط تر بود ظاهر تفصیل تر بدانچه است که

گاهی جسارت میکنم

این رقعه معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است تم

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد نامه نامی که نافه مشک تر و نسخه
خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بهشت
و موسم اردی بهشت ساخت مهجور مشتاق را حالتی غریب پدید آمد که جان در گلشن
عشرت داشت و دل در آتش حسرت گاه از دیدن خط مکتوب نقش و گاه از ندیدن

روی

روی مطلوب مشتعل یا رب این آ[illegible] که در جان من است سر بکن آسمان گرد

بر جلیل بلی رسیدن این قاصد و رسانیدن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید جز

و فرحی بعد از محنت بود و خاطر پریشان را با همه آشفتگی چندان شاد و شگفتگی داد که نعوذ

بالله اگر شمه از این معنی با آسمان رسد و فکر انتقام کند خدا میداند از آن عهد و زمان

که دست جفای آسمان بقطع رشته وصل پرداخته و ما را از یکدیگر جدا ساخته یکدم از

عمر خود شمارم و نفسی بکام دل برآرم هرگز ندیده بودم مگر امروز که نگاشته کلک

سامی رسید و سر الکتابات نصف الملاقات ظاهر شد باده خاک آلود مان

مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند جائی که دیدن چند سطر و خواندن

چند حرف بدینسان مایه حیات و پیرایه نشاط شود نمیدانم دیدن یار مهربان

و بوسیدن آن دست و زبان چه خواهد کرد وصلت صنما بهشت دلکش باشد هجران

تو دوزخی بر آتش باشد ما در خور دوزخیم یا رب هر کو در خور بهشت است بر او

خوش باشد حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و تا قیامت

دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر مرغ جان و چشم خود رشکها داشتم که چرا

آن بر لب بوار است و این محرم دیدار حالا از کجا اینقدر حوصله و طاقت بهم رسانده

که همی خوانند حریفان و من نظاره کنم سخن بعد از این بطور تاب و توانائی ندارم [illegible]

۲ بعد از شدّت

صبر

صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لا یکلف الله نفساً الا وسعها تا قوت صبر بود
کردم اکنون چه کنم اگر نباشد اینجا قبول عیب است بلکه هنگام شکست و تغییر است
سایهٔ خود را در کوی یار رخصت بار نخواندند اکنون همه را در میان می بینم و خود را
دور کن رمیده ار که باز ملتزم صبر و قرار باشم لا و الله تا چشم من از روی تو مهجور بود
روزم همه چون شب دیجور بود اکنون که من از روی تو دورم یارب هر کس
که بروت نگرد کور بود والسلام

و له ایضاً

مهربان من دیشب که بخانه آمدم خانه از صحن گلزار و کلبه از طبلهٔ عطار دیدم صفحهٔ مستغنی
الوصف که مایهٔ ناز و محرم راز بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورده
که سر بسته بطاق ایوان است و گلدستهٔ باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان
تفندون فی الفور با کمال شعف و شوق مهر از سر نامه برگرفتم گوئی که سر کلابدان
برداشتم نامه خط شماست یا نافهٔ مشک ختا نگارخانهٔ چین است یا نگارخانهٔ عنبرین
دلپذیر آن خط نگارین گوئی خط روی دلستان است پریشانی از عالم کرده بودی
از حال مبتلای فراق که جسمش اینجا و جان در عراق است چه می پرسی تا نه تصور کنی
که چه صبور و شکورم سبحان الله که بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من بهشت خیر است بلکه

از ملک آذربایجان آذرها بجان دارم و از جان و عمر بی آن جانان عمر بیزارم
گفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیده بس شهرها پس کدامین شهر از آنها
خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است. بی فرقت یاران و تفریق
میان جسم و جان بازیچه نیست لیس منا بالعب ایام هجر است و لیالی بی فجر درد
دوری هست تاب صبوری نیست رنج حرمان موجود است راه درمان مسدود
یارب تو بفضل خویشتن یاری ده زین ورطه هولناک که برنانم همین بهتر که چاره این
بلا از حضرت جل و علا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی از میان برافتد و بخت بیدار
و روز دیدار بار دیگر روزی شود والسلام

کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان گروسی نوشته است

هر ملک وجودی که بخوبی بگرفتی سلطان خیالت بنشاندی بخلافت حاشا
که از زمان مفارقت صوری تا حال الحفیظ یاد شما گذشته یا نقش خیال و آرزوی
وصال از دیده و دل محو گشته باشد والله اُرید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل
سبیل نمیقه انیقه که غایت مقصود دل و جان و جامع مستحسنات معانی و بیان بود
کالماء فی الغلیل والبرء للعلیل رسید و خاطر آرزومند را تسلی و تسکین داد من شنیدم
که این همجنس سخن را نام چیست نواب نایب السلطنه روحی فداه با مشاغل لاتعد ولاتحصی

کاغذیست که نجفقلی خان در حین حرکت از خراسان که در رکاب نواب ولیعهد رضوان مهد عباس میرزا طاب الله ثراه بدار الخلافه می آمد نوشته است

مررنا بالكثيب فى العقيق فاعشبت اجارع من آماقنا و مسائل يا منازل يا مناهل الشتايا طول العهد و الم البعد و دهشة الالباب فى فرقة الاحباب هل يعين من كان اقصر عهده ثلاثين شهراً فى ثلاثة احوال فردا که روز بیست و چهارم است از ارض اقدس حرکت خواهد شد که در راهها غایتی حادث نشود چهاردهم ماه نوشته الله تعالی وارد دار الخلافه هست و هر چه بیشتر بسعادت حضور نزدیکتر میشوم بواعث شوق زیاده قوت میپابد هرگز این قدرها طول نکشیده بود که از مطالعه مکاتیب سرکار بل مشاهده جنات تجری من تحتها الانهار بی نصیب مانم قاصدهای عالیجناب فرزندی مسعود در راه بودند و پی در پی آمد و رفت میکردند و هرگاه کاغذی از شما ملاحظه میشد رفع کسالت بعمل می آمد وگرنه هر دم از هجر تست بیم هلاک هرچه از آذربایجان یاد میدیم در خراسان یافتیم فارغ البين و صفر الوطاب ضيبّت من الغنيمة بالاياب التجيحى حسين ....تیم یعنی سردار و ایلخانی و با اینهمه بهمین خورسندیم که الحمد لله نیکبختی آبرو دئی که بود برخلاف معتقد عالمی الی حال ریخته نشده تا باشد

تهی دستی در دار بخلافه چه شود از احوال دوستان صادق الوداد بپرسند و از
فرزندان عزیزم غافل نشوند انشاء الله تعالی والسلام

این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته است

هر شکر کز لفظ تو بر چید طبع هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند هر گهر کز
کلک تو دزدید سمع هم بر آن کلک و بنان خواهم فشاند سعدیا گفتار شیرین
پیش آن کام و دهان در بدریا میفرستی زر بمعدن میبری هزار افسوس و صد
هزار دریغ که مرا چنانکه بایست دستی در انشاء نثر و انشاد نظم تازی نیست که آنچه
عبارت پردازیرا روده درازی و استتارزی کنم ماشاء الله که خامات عنبر سرشت
و آمدات عبیر آمیز و نامه را عطر آمیز میکنی باز از خویش و آتش را تیز میکنی کیست که با تمامی
درویشی با آن قافیه اندیشها لاف پیشی و بیشی زند مضی زمن و الخلق یستفیضون
منی و یستفیدون من حسن مقالتی و یستلذون عن فصاحة بیانی بر سر من عنصری
کردی کلدوان درگذشت حالا بپایید و ببینید که صریر کلک امیر در حل مشکلات
و کشف معضلات و نشر بیان چه شری عیان میکند کجاست مجنون تا عرض
داده دریابد نگارخانهٔ چین و جمال لیلی را در طی این عبارت یقین آهوی
صحرای چین ناف بر زمین گذاشت و نساج دیباج قسطنطنین بوریا باف انصاف

خواهد یافت مفهوم تشبیهی با تمامیه رزم و این فرد خواجه علیه الرحمه را مستحضر ضمیر تو همت باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی پابنصایح حکیم الهی که مستقر است در هر مقام تشبیه کامل خوب است مرافقه من با شما محض استکمال و کسب افضال است برای من بر شما است که در جواب عتاب نفرمایند و اگر سماجت می‌پسندند محض حاجت بدانند پیدا است شما و شوان رفت بپا یا سر باشد که شما را نیز از اینکه هیچ چیز نویسی تذکر و تجربه هیچ از آنکه هست و نیست هر تلخی هر زبانی را ترجمانی است و هر انسانی را لسانی و هر میدانی را پهلوانی و هر دیوانی را عنوانی و هر مغزولی را منزلی و هر خانه را بازارگانی و هر ایوانی را سلطانی و هر سلطانی را دیوانی و هر بیستانی را پوردستانی و هر بوستانی را خزانه و هر عشر خوانی را قرآنی هر سخندانی را دبستانی هر نایب السلطنه را یحیی خوانی هر قرآن را سوره الرحمنی اگر کاشان است پاسبان کاشان میخواهد و اگر اصفهان است لنجان ملک دار و اگر جوشقان است ولیجان لازم دارد آذربایجان بی صحرای مغان نیست و سمنان بی دامغان نشود چنانکه شاعر در وصف قاطر میگوید قاطر مهدی روان است ایخدا پشت سمنان دامغان است ایخدا این مفصل و مسلسل گفتن از آن بابت است که بدانید که کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد انتهی کلامی بلی که شما زیاد گستاخ هست رقعه شما را خواند و گفت این رقعه عروس بی زیور و طاوس بی پر می‌نماید اگر عبارات

عاریه از او برداشته شود دشت عاریه خواهد شد بل و ادغیر ذی زرع هرگاه
آنچه از مردم است برند ثبت الاعتراض و لایبقی من سواده غیر البیاض بیاض
من هم خدمت شما هست اگر از مطالب بخواهید

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان نوشته است

قل لن ینفعکم الفرار فی البحر و البر وقایع بعد از ورود قشون الزمانی در تلوکتابی
مسطور که رشک نگارستان نگارین دامانی بود بملاحظه رسید و مژده سلامتی وجود
مسعود موجب هزار گونه فرح و شادمانی گردید خطاطیف حجون فی حبال قنیة
تمد بها ایدی الی نوازع از قراریکه مرقوم داشته گویا تمامی اوقات سرکار در قشون
باانشاد وضائع مصروف همانا فرض تر زین کار ندارید جایی که باشد نقل و می
بیکاریست این کارها هل العیش الا ان تلذ و تشتهی و ان لام فیه ذو الشنان و فندا
یا صحبت شریف ساکی دنیا و مافیها را از خاطر برده نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
مردم اسرار مفسدت را برمز نیویسند بنده آیات شوق و محبت را آشکار و عیان
بعرض میرسانم دل گز بر من گم شد و پیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر بر کیست
پیدا تر از این گر بتوان گفت بگویم تا باز نگویی که این راز نهانست گیرم که
زبان آیدم از گفتن این راز رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست کو در سر

سودای

سودای تو بازم سر و جان زانک سودی گرم زین سر و جانست همانست کار دنیا را
با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین بحمد الله من بنده نه اهل آنم و نه این
من و فکر طره طلعتی من الغداة الی العشاء هر آن ساعت که با یاد من آیی فراموشم
شود موجود و معدوم هر که رفت رفت هر که ماند ماند با و شما چه از هر چه بگذری
سخن دوست خوشتر است ادین بدین الحب انی توجهت رکائبه فالحب دینی و ایمانی
از دنیی و آخرت گزیر است در صحبت دوست ناگزیرم اللهم ارزقنا السلام

وقتی که فاضل خان گروسی تذکره انجمن خاقان نوشته بود احوال
مرحوم میرزا عبد الوهاب نوشته ادعا داشت که بهتر از این کسی نمی تواند
بنویسد قایم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در حضور
جمعی قلم برداشته مرتجلاً این انشا را در احوال مرحوم میرزا کرده است

نشاط نام نامیش میرزا عبد الوهاب از جمله سادات جلیل الشان است و مولد
شریفش محروسه اصفهان در بدایت سن و اوایل حال از جهان مواجب بیگانه بود که
اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر [illegible]
گشت حضرتش مرجع علماست و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشاء و محفل انشا و [illegible]
صرف همت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را بپی ریاضی ریاضت میفرمود و [illegible]

از مباحثهٔ حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل
برسائل نظم و نثر میپرداخت و گاه گاه که دیدهٔ التفات بخامه و دوات میگشود خط شکسته را
بدرستی رسانید و نستعلیق را بپایهٔ رشید و عماد مینوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که
یاقوتش به بندگی اقرار و اختیارش بخواجگی افتخار و لم یزل یستفید منه الناس و
یستفیضون من فضله و یتعجبون من نطقه و بیانه و فضله و بنانه حتی علت همته و جلت
منیته و لم یقنع بالنظر الیسیر عن الخیر الکثیر فرغب عن الفلسفة بالمعرفة و عن التخلیة بالتصفیة
و عطف التقدیس علی التدریس و التکمیل علی التحصیل و التشریع علی الصنایع فالفی الم
العشق و القی قلم المشق حضرتیکه مجمع درس و بحث بود بقعهٔ ذکر و فکر شد و خلوتیکه
خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد بحث و جدال از میانه برخاست
نامهٔ شوق فرو خواند خامهٔ مشق فرو ماند آتش وجد و طرب خرمن ادب بسوخت
مشعل ارشاد و هدایت روشنی نشاد و در ولایت برد بالجمله چندی بدین نمط ذوق طالب
طریقت حق بود و از همت اقطاب مدد او تا در فتح باب مراد میجست و هر چند از پی زهاد و عباد
افتاد و کشف استار از اهل اسرار میخواست عاقبت چون جان طالب بتنگ آمد
و نیل مطلوب بچنگ نیامد و اعظم المطلوب قل المساعد همت اقطاب در خدمت زهاد و
جمله دام دل بود نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت و نه کشفی از این حاصل آمد

روز

روز بروز موذت وجد و طرب افزون می شد و شدت شوق و شغف پیشی
میگرفت تا دور طاقت و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند
سرو قدش از بار غم خم شد و چهرهٔ گلگونش از تاب درد زرد گار دل با یاس و
حرمان افتاد و کار درد از چاره و درمان درگذشت فاعانه جذبه واغاثه جذبه
وبلغه الشوق الی حضرة لعیش فدنا الیه الشوق بنظرة وامتحنه اتمه بجذبة قلبه بجذوة شعله
ناری چنانکه برق شراری از آن عرصهٔ عالم قلوب را عرضهٔ التهاب سازد در خرمن وجود سرکشش
افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت گشت مجمع دانش مجمر آتش شد
صندوق کتب معروض شهب گردید هو العشق فاسلم بالحشا ما الهوی سهل فما اختاره
مضنی به وله عقل قوت بازوی عشق نتیجه پرتاب عشق بر نیامد خاطر مجموع لبیب
طاقت سودای حبیب نیاورد لاجرم شیشهٔ پریشانی پیش گرفت در پی ویرانی خویش
افتاد تا قابل گنج ولا شد و حامل رنج و بلا گردید همانا با ساقیان بزم قدسش انسی
حاصل آمد که فی شرب المدام ذوق مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب بود
نمیدانم چه در پیمانه کردند که یکبارگی دامان سامان از کف بداد و دعوی تقدس یکسو
نهاد تا پاس معمورهٔ کنیسش ماند ونه در دل کفر و دینش عشق جانسوز حلیه وجودش را چون
سبیکهٔ زر در تاب آذر گداخت و هر چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید

که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتش معنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش
در چشم خلایق که در دام علایق بسته و از قید طبایع نرسته مستبعد آمد هر کسی ظنی در حق او
برد و امری نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بعادت او ربطی در نیامد
حال آنچه مسیح خام تعرض نادان بدانا حکایت شخص نابیناست که در کوی و معبر بر
کنج و کوی هر کد زر دوزاده صدف را پاره خزف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا
عرض دهد اگرچه قوت بصر میداشت آنچه به پی می سپرد بجان میخرید و بسر میگذاشت کذلک
قومی که در حق صاحب کافی به بی انصافی سخنی گویند اگر از وی خبری و از خود بصری میداشتند
زبان شنعت و میان خدمت بسته حضرتش را حمتی از حق بخلق میدانستند در دهر عیبی و کلی
او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب
قبل از آنکه از شور شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و هر ساله
از راه شغل و منصب املاک موروث و مکتسب اموال جدید بر احوال قدیم می افزود و از
ملک خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالک دولت و عزت تا وضع کارش از دور
روزگار دگرگون شد و مال فراوان را و بال توان دانست ضبط املاک با عشق بیباک
ربط نداشت نظم حدایق با کشف حقایق جمع نشد مزارع از منافع افتاد عقار و ضیاع
متروک و مضاع ماند عمارت رو بخرابی نهاد شغل و عمل بی ضد و عمل شد و دیری نکشید

که سرکار شریف از نقد و جنس و حب و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه
وام میسر نشد باز همچنان دست کرم به بذل درم گشاده داشت و خوان احسان
بر سائر و زائر نهاده و اسباب تجمل فروخت و آداب تحمل آموخت طبع کریمش از جمع
غریم رنج نبودی و قطع نان و منع سائل نمودی و از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا
نمیکرد و نه از رد و قبول ملول و شاد نشد و نه از بیش و کم بهجت و الم مییافت چه حزن و
سرور و امثال آن که از نفس و طبیعت ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و مکنت حصول یابند
که نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده ولی چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش
عرضه هلاک گردد طاعت را که عارض بی وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت
منشا موجود نگردد و نفس مقتول را مرده و مقبول را میت و جسم بیجان را پروای نیش عقرب و نوش تریاق
[illegible] مرده را نیشتر مترسانش نقد دنیا و وعد آخرت درخور التفات آنحضرت
نیفتاد و هر دو یکبار پشت پا زد تا برتبه اعلی موفق و طالب الحق للحق گردید بل طلب الحق
بالحق دو عالم را یکبار از دل شکست برون کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و
نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب معاش اند یا طالب معاد قومی بجهد و جهل در
عیش و قومی بوعده آجل در طلب لها در هوس دنیا تبه و شها در طلب عقبی خسته خنک
آنکه خود را از میان هر دو رسته دارد و جان بیاد کی پیوسته را جیا لقاء ربه اشنا بداند حبا بیبا

عن دوائه قلبه سبرائه حیاته فی فنائه فنائه فی بقائه گرد دو جهان کام دل راحت
جانست من و دل تو جوییم که به از هر دو جهانست فلسی بخرم عشوهٔ آنجا که پدیدست
باذکنم وعدهٔ آنجا که نهانست اینجا که پدیدست بدیدیم چنینست آنجا که نهانست
چه دانیم چه سانست من کوی تو جوییم که به از عرش برینست من روی تو خواهم که
به از باغ جنانست از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تارک ست و تارک
خود را عاشق صدقوا سلام الله علیهم چه شاهد این مقال در آئینه وجود صاحبی مشهود ات
واینک می بینم که اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی نیست
صاحب عقبی شهر چه درین راه نشانت دهند گر نشانی به از آنت دهند صاحب
کافی که نقد دو کون را با سرها از کف رها کرد طاعت بارگاهی در عوض گرفت
که بهتر از دل و جانست و خوشتر از هر دو جهان در بلندی سپهر و به رنگ سپهر

در رنگوئی جنبان و به زنجنبان — موج تسنیم این بدان زنجیر
نور خورشید او برا و تابان — آسمانی که آسمان سازند
آفتابی زهر کرانه عیان — آفتابی که آفتاب بود
سایه گستر بسایهٔ یزدان — ساختش را بهشت خوانم و لیک
نه بهشتی که خواندم از قرآن — کز پی زندگی است جلوهٔ این

ور زپس مردنست وعدهٔ آن | دوشش رضوان بگرد درگاهش
بود پویان و کام دل جویان | گفتم اینجا اجازتی طلبی
گفت اگر دارد این هوس امکان | گفتم از پاسبان بپرس گفت
گر نبودی مهابت کیوان | گفتم از حاجبان اشارت راند
سوی بهرام ترک و تیر و کمان | گفتمش ناگزیر باید دید
جور دربار حاجب سلطان | قصر شاه است و بار آن دشوار
ز بهشت است وصل آن آسان | پس قفا خورد باید از حاجب
بس جفا دید باید از دربان | کافرم گر کفی ز خاک درش

بفروشم بملک هر دو جهان

این کاغذ را معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است

مالک الرقاب و رب الارباب ای جفای تو ز راحت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر نیش تو این است نوشت چون بود ذیل عفو جرم پوشت بود شرح حیرتی چند که بر حسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیادت شد آنچه نوشته بود دیده افتاد هوش بعد و هرچه فرموده بود دیده و بیزه گوش خاطر همایون سلطانی مهبط کلمات سبحانی است که بندهٔ ناتوان از رحمت بیکران مژدهٔ مرحمت بد بدلطمهٔ تربیت بزند

زخم و مرهم باهم فرستند و درد و درمان توأم سبقت غضبه رحمته و وسعت کل شیء
نعمته مهر و قهرش را معنی یکیست و بصورت فرق اندکی چوب ادیب اگرچه درد آرد
عین درمان است داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین است چه خوش گفت
آنمرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش این بنده اگرچه نادان و
ناشناس باشد چندان ناشکر و ناسپاس نیست که شفا از جفا نداند و کرم از الم
نشناسد کلک الهام سلک شما کار جبرئیل امین داند که هم آیت وعید آرد و هم مژده
امید لاجرم ظاهر سرزنش در هر خط خطائی از من است و در هر نقطه نکتها بر من ولی
چون پرتو لحاظ از پرده لفظ بچهره معنی افتد هرچه بینی مراحم کریمانه است و مواعظ حکیمانه
ادبنی ربی فاحسن تادیبی بحمدالله از وصول این نامه وحی و نسخه الهام دلهای خاص
و عام چمن همت خسروی چندان قوی گشت که خرمن دشمن را یک پر کاه نخرند و حالی
بدخواه یک کف خاک در حساب نیاید زنگی از سواد بر صفحه سویدا ماند نه زنگی از
وسواس بر آینه حواس همانا رای اشرف وزرا با راز عالم چون مطابقت بود که
تا این معنی نغز به مجاری لفظ که بار بار گشت امداد درگردون مقوی شد و مسلمین
و غنیمتان را دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس
ثابت و قائم شوند و تا کسی چند از اهل آق قوشه را که هر یک مشتی وجه نقد گرفته

جانب کفر رفته بودند بکلی از بیخ و بن برانداخته عبرت دیگران سازند بر مألوف
از این معنی بحیرت مالوفت و قوم روس به هشتانوس غافل از اینکه بخت
شاهنشاه روی زمین سدهای آهنین در مقابل خصم کشیده است و طرف همت
بر حفظ ملک دین گشاده بجبر سور و کنند نیز طالع همایون طالع شود و اختر رایت منکوس
گردد بکیش اندر بهی عنا و زحمت و رنج بمهرش اندر یابی عطا و نعمت و مال حواله
کر بدیوان مهر و کینش کر خدای قسمت آجال و نامه آمال دیگر در باب مقرب الخاقان
میرزا موسی که ضعف نفس و عرض جزئیات و وقوع او را در مواقع معاتبات بر زد کتاب
از این ضعیف محمول داشته اند بر شما حد که از مطالب و اخبار دسیر آگاه و مستحضر بدید صحیح
نخواهد بود که نه این بدعت من آورده‌ام بعالم موسی علی نبینا و علیه السلام را در قدیم
الایام پیوسته رسم و آیین چنین بود که هر وقت از صحبت قوم به تنگ می آمد بطرزی
بر دامن سؤال چنگ میزد که گاهی برق جلالش میسوخت و گاه پاسخ عنایت می شنید
عالیجاه میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلی عرضی کرده و ضربی خورده شاید که از انتساب
اسمی باشد نه اکتساب رسمی بلی مثال او را از زمره چاکران که بخدمت ثغور مأمورند واجب
عینی است که امر جزئی را سخت کلی گرفته هر چه بینند و شنوند بی تامل در معرض آرند و دقیقه
مهمل نگذارند رای سلطان را سر دکه تا ئید مهر انور کند ثوابت و سیارات را سخت مستحضر کرد

ولی فرقه بند کانرا که بخودی خود مانند چراغ عجایز است کجا جایز باشد که جرم سهیا
در نور و بها خورشید شمارد و از برق ضعیفی در جستجو احتیاط رو اندارد دریای محیط که
بر گرد بسیط است هزاران قلزم و عمان از هر کران بران ریزد که جز رود مدی نخیزد و
شور شیرین نیامیزد بل جمله موجها اینجا ساکن شود و هر چه شور است شیرین گردد و
خلاف آبهای خورد و چشمه سار ضعیف که بعضی اندک در جوش آیند و بعضی جزئی خاموشی
کاه تاری و مکدر شوند کاه صافی و منور تنجیز ز رف آب خورد جمله را آن شاه باید مایه بر و السلام
سواد ملفوفهٔ فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد
آشیان فتحعلی شاه قاجار میرزا ابوالقاسم قایم مقام بولیعهد دولت
قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله ثراه نوشته خود
حامل ملفوفهٔ فرمان بوده و این ملفوفه در سنه ۱۲۴۳ هجری که سال
مصالحه روسیه بود مرقوم شده و قایم مقام از جانب ولیعهد
بجهة مطالبه کرورات وجه مصالحه بطهران آمده بود ❊
نایب السلطنه بداند که مقرب الخاقان قایم مقام را که بدربار دولت همایون فرستاده
بود وارد و از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد عرضها کرد عذرها خواست
وچون بازابواب رحمت کریمانه باز بود سمع قبول اصغا شد و بعز اجابت مقرون گشت

فاستجبنا له ونجیناه من الغم وعین الرضا عن کل عیب کلیلة مقدار فضل و رأفت خدیو
خاصه درباره آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در
حدود حادث شد بار عطایای عطا بانست که پی در پی از خزاین رحمت باکرده
سنه درمروات حضرت خدیو بود و اینک تا عشر اول رجب به وجه یقین بشهر قزوین خواهد
رسید کرم بین لطف خداوند کار خبط و خطای جیاز که بذل و عطای چنین پادشاه باشد
خداوند قبس که اگر مایه خدمت جزئی بنظر میرسید پایه نعمتهای کلی تا کجا منتهی میشد و ان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها بمجرد مبلغ پنج کرور از بابت بصیغه انعام هشت و یک کرور
برسم مساعده و وام تا آن فرزند بدقولی نزد مردمان غریب بدنامی و رد و التیام بعید
قریب روی ندهد و ضعف عناک و زرکت التی انقض ظهرک علاوه بر آن خیل و سپاهی
که برای تدبیر و تعمیر خرابی آن فرزند بهمین دارالخلافه مجتمع شده اند هر روزه بر وجه استمرار
زیاده بر ده هزار تومان نقد با کمال ضبط و تدقیق صرف جیره و علیق آنهاست و معلوم
معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک عراق و قسمی بلاد خراسان و دشت
قپچاق حضار شوند در این فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی است از بابت وجه بالا
پوش و مواجب سایر خرجهای واجب آنجا بر روی هم کمتر از نقدی صد تومان و صد و
پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرور علیحده که برای تدارک مهمات و مخارج و اتفاقات

اتفاقیه این سفر تحویل و با مانت معتمد الدوله تفویض فرموده ایم و سوای دو کرور
بقایا و مالیات امسال که بواسطهٔ اغتشاشات این دو ساله بعضی تخفیف شده و بعضی
تکلیف نشده با تمام باقی محل و موقوف و لم یصل مها شدا ینها همه را که حساب کنی
نقصان دخل ما و توفیر خرج دیوان اعلی درین طرف قافلا کنون علی العجاله زیاده
کرور گذشته است حال الحمد غلب مصارفی که سابقا از مداخل آنطرف میگذشت از قبیل
مواجب سربازان همدان وغیره و وجه معاش سالیانهٔ سالیانی و شیروانی وغیرهما
حتی ماکول و ملبوس متعلقان آن فرزند و سایر بالفعل از وجوه خاصهٔ سرکار اقدس
میگذرد و بس معهذا اندک انصافی ضرورست که همین قدر تحمل و تحمیل بس است یا باز هم
دنباله خواهد داشت بلی چندی قبل براین که سیف الملوک میرزا اطلاعی از مسکوک خزانه
عامره برداشته بود اظهار کرد و رمیگفت شاید که در خزانه خاطر آن فرزند باقی باشد شایسته شان
و شوکت ما نیست که بگوئیم نداریم و هیچ حرفی بزبان بیاریم چرا که منعم هر نعمتی و تمام
بی منت عم جوده و عز وجوده دست ما را بالاتر از هر دست و دست ما را افزونتر از هر
خواسته است قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی پس با وصف آن اظهار تهیدستی کردن و
عذر تنگدستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود و شکر اینهمه
را عجیبا مستیر نداد انما الشکر موجب از دیاد فایاد نشترانما واید فوق ایدی الوری

و فوق الایادی اما بعد اگر آن فرزند از شرفیابی آستانه علی انشاء الله تعالی سرزو
شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکپارچه آگنده ما را پراکنده گشته و اند و خشایار اندک شده
خدا آگاه تر است که اینها همه را بپاس خاطر آن فرزند که آواره و بی سامان و مورد طعن
و توبیخ اخوان و اعوان و رجال و نسوان نشود متحمل شده ایم آنچه داشتیم در راه تربیت
و مرحمت آنفرزند که داشتیم و نمیدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالک آذربایجان
تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلالی در آنجا حاصل کرد خدمتی در ازای
این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود از قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای
خیر و حسن سلوک با دولتهای همسایه که برخلاف سابق باعث حصول نام نیک دولت باشد
و خلاف دستور العمل اولیای این حضرت نباشد یا باز از یکطرف بحرف هر بی پایه
بنای برهم زنی با هر همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدر علی خان خواهد بود و جان
و مال مردم آذربایجان و هر طرف فراشی و شبخیدمتی بحکم ولایتی و ظلم رعیتی خواهند
پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید حکومت بدست کسانی خطاست
که از دستشان دستها برخدا است سهل است بیا این بار نبار از انصاف بگذار قلب خود را
صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا را که اهلیتهای
پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببر درد عاجز را خود برس حرف عارض را خود بپرس

نوکر هرچه این باشد از آقای نوکر این ترتیب چه لازم که رای خود را در رای نوکر
و چاکر مستهلک سازی و خود بالمرّه عاطل و مستدرک شیئی باشی خواه قایم مقام باشد خواه
میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که همگی آمر و ناهی بودند و جملگی خاطی و ساهی شدند کاهش
وسعت ظرف ایشان در خور پاسبانی ملکی و پاسداری خلقی بود خدا آنها را نوکر و محکوم
نمیکرد و پادشاه آنها را والی میساخت این نصایح مشفقانه را از امر ملوکانه وسیله
نجات دارین بدار و بزودی مصالحه را بگذران زیاده بر این طول مده حکم همان است
که کرده‌ایم و پول همین است که داده‌ایم اگر صلح جویید حاضر و آماده‌ایم و گر جنگ
میخواهید تا همه جا ایستاده انا سلم لمن سالم و حرب لمن حارب اگر کار بجنگ کشید نواب
شجاع السلطنه با جنود خراسان و ولد آذربایجان و دار المرز و دار الخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با جمعیت
خود در بروجرد و سپهدار با سپاه عراق در ساوه و شیخعلی میرزا با سپاه خود و دستجات خمسه
و قراگوزلو و شاهسون در مقدمه سعد و زنجان تعیین شده تا ده هزار سوار و سرباز
همدان و کرمانشاهان و کروس و کردستان و غیره از سمت کروس مأمور است با مدد آن
فرزند باید هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور است هم آن فرزند در فکر باشد
و در آنجا مشغول جدال و جهاد شود و سعی لندن باقی بالصلح والسلام تا اینجا نشان شاهی
با امپراطور اعظم در باب گذشتن خون ایلچی بانطور که خواهش کرده بودند

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار حی توانا وجود بی‌شبه و مانند مبرا
از چون و چند که عادل و عالم است و قاهر هر ظالم پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد
نهاده بحکمت بالغه خود بدکار را از زجر و عذاب کند و نیکوکار را از اجر و ثواب بخشد و درود
نامعدود بر روان پیغمبران راستکار و پیشوایان فرخنده کردار باد و بعد بر رای حقایق
نمای پادشاه دینپناه انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار بازیب و فر شهریار بحر و بر
برادر والاگهر خجسته اختر امپراطور ممالک روسیه و مضافات که دولتش با جاه و عظمت
و رایتش با فتح و ظفر منضم و مقرون باد مستور نماناد که ایلچی آن دولت را در پای تخت این دولت با
باقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او با جهال شهر آسیبی رسید که تدبیر و تدارک
آن بر ذمه کارگذاران این دولت ابد مدت واقعی و واجب و لازم افتاد لهذا اولا برای تمهید مقدمات
عذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را بپای
تخت دولت بهیه روسیه فرستاد حقیقت ناگاهی این حادثه و ناآگاهی امنای دولت
در تلو نامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیا نظر بکمال یگانگی و اتفاقیکه ما بین این دو
حضرت آسمان رفعت است انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته
هر کرا از اهالی و سکان دار الخلافه که گمان میرفت که در این کار زشت و کردار ناسزا
اندک مداخلتی تواند داشت باندازه و استحقاق مورد سیاست و حد و اخراج بلد نموده

حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا دیر خبردار شده قبل از وقوع
این حادثه ضابطهٔ شهر و محله را محکم نداشته اند عزل و تنبیه و ترجمان کردیم بالاتر
از اینها همه پادشاهی سزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا مسیح وارد آمد یا مرتبهٔ مجتهدی
در دین اسلام و اقتدا و اقتدائی که زمرهٔ خواص و عوام باو داشتند بواسطهٔ اجتماعی که
مردم شهر هنگام حدوث حادثه ایلچی در دایرهٔ او کرده بودند گذشتن و اغماض از نظر باتحاد
دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط میرزا مسیح واسطه در حق او مقبول نیفتاد
پس چون اعلام این گذارش آن برادر نیکو سیر لازم بود بتحریر این نامهٔ دوستی علامه پرداختند
اعلام تفاصیل اوضاع را بفرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم امید
از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب وداد این دو دولت ابدیت بنیاد
در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته تا آیند سال سال
متاکد و متضاعف گردد والعاقبة بالعافیة تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۴

سواد رقم نواب نایب السلطنه بکراف نسلرود نوشته

جناب معالی نصاب نیکوخواه بلا اشتباه صاحب جمیع حمایا دولت بهیة روسیه جنرال انشف غراف نسلرود
با علامات اشفقانه مخصوص میداریم ذریعه آن جناب و دیعه آنجناب رسید روشن فرزند خسرو میرزا
بطرز بوغ که صلاح دانسته بود چون ما آنجناب را در جمیع مهام دایره چین الدولتین امین

کرده‌ایم و تماماً دیدیم بسیار بسیار پسندیدیم و امید داریم که آنچه روشن باعث و منظور و مقصود او
بود چون پای توسط آنجناب در میان است انشاءالله تعالی در رفتن فرزندی عباس
آید و نتایج خیر و خوب حاصل شود که عمده آن استرضای خاطر نصفت اقتضای اعلیحضرت
عم اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم میباشد و همه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول این
استرضا انجام و اتمام میپذیرد در باب غائله اتفاقیه که از حوادث روزگار رخ نموده
و مایه تأسف دولت قاهره ایران بود بسیار خورسند شدیم که آنجناب این کار را بعد از
ورود فرزندی بتفلیس گذرانده عریضه خالصانه بدربار سلطنت مدار شاهنشاه اکبر اعظم
خلد الله ملکه و سلطانه انفاذ داشته است و اگرچه در عریضه مزبوره دو تکلیف از جانب
دولت بهیه روسیه نموده لیکن در حقیقت و نفس الامر آن دو تکلیف در حکم واحدند
چرا که عمده اسباب رفع این غائله همین است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ممالک
ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر مراتب بیگناهی امنای این دولت
و ناآگاهی این قضیه بحضرت شامل الرحمت امپراطور اعظم افخم کل ممالک روسیه فرستاد
و شایان و شوکت پادشاه والاجاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنکه از
اینطرف با این سیاق عذر و درخواست بعمل آید از آنطرف هر چه از جهات عفو
گذشت شاهانه شامل شود لکن مع هذه المراتب معلوم است که امنای این دولت

برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازمه اهتمام است در تعزیر و تادیب
مرتکبین مفسد بعمل خواهند آورد و دیگر در باب ماموریت عالیجاه جنرال والنتردکی که حسن
اخلاق و فرط اخلاص مرغوب و معروفست و فرستادن توپهای عباسیه بید الوصف
از آنجناب خوشنود هستیم و از تعارف و مهربانی که نسبت بفرزندی و همراهان او نموده کمال
رضامندی داریم انشاءالله عن قریب منتظر وصول اخبار شمول عواطف و الطاف اعلیحضرت
امپراطور در باره او هستیم و از دوازده عراده توپ از معانی اعلیحضرت معظم الیه هم
البته در اقرب ازمان بوفور اهتمامات آنجناب خواهد رسید بلکه امید بمقتضا
کلی و رتق او داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصا در حضرت بلند مرتبت شاهنشاه ایران
روحنا فداه از این رهگذر سرسبزی و روسفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل نمائیم

والعاقبة بالعافیة والسلام

نامه پادشاه عالم پناه بحضرت امپراطور اعظم بعد از ورود دولقاروف

سپاس و ستایش خداوندی را سزاست که بواسطه ارسال رسل و ابلاغ کتب بروفق رتق و
سیاق وفاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشان را بجمعیت باز آورد
و دوره و تاسیس و نیز بردن رسولان راستکار و اولیای حضرت کردگار که از
جانب جناب قدس رفع وحشت از عالم می کنند و خاطرهای آگاه را از خطرات

بهشتیاه

اشتباه برآورند و بعد بر آینهٔ ضمیر آفتاب نظیر پادشاه والاجاه مظفر سپاه ممالک پناه
یار معظم مکرم نیکخواهی نیکخواه برگزیدهٔ حضرت آله واسطهٔ عقد مودت و مصافات
امپراطور تمامی ممالک روس و مضافات که رای صایب رزینش بر خیر و شر ظاهر و
قادر است و حکم محکم متینش در بحر و بر ساری و سایر و ملک وسیع فسیحش از هر جهه مصون
و مامون و تخت عالی فسحتش ابنا زطارم گردون مرتسم و منقش میداریم که نامهٔ مهر علامه
دوستانهٔ پادشاهانه که مصحوب ایلچی صحا را آن دولت در خوشترین اوقات زیب
انجمن حصول گشته مژدهٔ سلامتی وجود آن دوست یگانه و ظهور محبتها و مودتهای
برادرانه خاطر آرزومند را خرم و خورسند ساخته چون مدتی بود که مقتضیات قدر
و قضا در میان مقصود و دلها حایل بود و راه آمد و شد رسل و رسایل از حوادثات زمان
و شوائب دوران مسدود و وصول نامهٔ مزبوره و حصول اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه
چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد بر دوستان چشم بدزد
و پایان آن بهمه شیرینی شادکامی و عشرت تلخیهای اندیشه و حیرت رسید چرا که میرزا
کرپایدوف از جانب آن دولت بپایهٔ سفارت و رسالت داشت و مهمان عزیز
ارجمند این دولت بود باین سبب پاس اعزاز و اکرام او را چندان میداشتیم و حفظ
حرمت او را آنقدر لازم میشمردیم که نسبت بهیچ رسول و سفیر آنطور سلوک و رفتار نشده

بود غافل از اینکه اقتضای تقدیر برخلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که نباید
شد که خاطر مهر مظاهر ما را بغایت منقبض و ملول میسازد ناگاه دست بر روی خواهد داد
بر عالم السرایر واضح و ظاهر است که از این حادثهٔ ناگزیر تا چه حد تأسف و تأثر داشتیم
و هیچ راه تسلی و تسکین نمی‌پوییم جز اینکه حسن مدرک و صفای وجدان آن پادشاه
والاجاه صیقل غبار اشتباه است و البته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه
امور از مردم هوشمند دانا دور است چه جای آنکه العیاذ بالله امثال این شبهه
در حق ارکان دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برود آنگاه با وصف آن تجدید
عهد که مابین دو دولت جاوید مهد شده بود و آنهمه خوشوقتی و شادمانی که از این
دوستی و مهربانی داشتیم بلی هر چند مبدأ و منشأ این حادثه جز مشاجره چند نفر کسان
ایلچی با چند نفر اوباش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و
تدبیر نشد و لیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت را از نواب آن اعلیحضرت نوع
خجلتی هست که غبار آنرا جز بآب معذرت خواهی نمیتوان شست و برای انجام این کار
و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بخاطر نیامد که فرزند گرامی خود میرزا خسرو
میرزا را با عالیجاه مقرب الخاقان امیر مشار عساکر نظام ما محمد خان که از معتمدان
دربار این دولت است بحضرت آن پادشاه معظم مفخم و برادر مکرم روانه سازیم و تحریر

این معذرت نامه را بعنوان شاهد پیدا داریم دیگر اختیار رد و قبول موقوف با قضای رای

ملک آرای آن دوست بزرگوار است پیاکر نوبت مصلح است و دوستی و عنایت بشرط

آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایتیا تا آن تا فرخ خجسته فرجام بکام باد والسلام

کاغذیست که نواب نایب السلطنه بامپراطور اعظم نوشته است که باید نواب خسرو میرزا برساند

خدا را مدیر ستایش کنیم و نیایش خدا پیم که عفوش خطا پوش است و لطفش معذرت نیوش

و مهرش از قهرش بیش و فضلش از عدل پیش و از آن پس مخصوصان جناب قرب

و محرمان حرم قدسش را که وجود ذیجود شان موجد صلاح امم و موجب اصلاح عالم

و تعبد بر پیشگاه حضور لمعات ظهور پادشاه والاجاه قوی شوکت قویم قدرت قدیم

دولت عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته طور منتجبن معظم معروض و مکشوف میدارد که فرزند

گرامی خسرو میرزا بحکم محکم اعلیحضرت شاهنشاه والاجاه مالک الناس پناه روحنا فداه برای

تقدیم معذرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مامور آمد و سبب انتخاب

او برای این خدمت همین است که شمول الطاف و مراحم امپراطوری درباره ما پیشگاه

خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست مدتی بود که ما خود تمنای دریافت حضور

آن پادشاه ذیجاه را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود باین تمنا رسیدیم

خورسندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت ما خواهد رسید
پس بهیچ وجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی بکنیم یا از مکارم مهر اطوار اعظم اکرم
درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که موجب سرافکندگی ما در آستان
شاهنشاهی نشود بلکه باعث سرافرازی ما در این دولت و این مملکت گردد چرا که در
اوقات ضرورت و حاجت مکرر آزموده‌ایم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح
مقاصد قلبیهٔ ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول
آمده است معهذا شایستهٔ آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار به امنای
آن دربار کنیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی
اندوه خود را در حدوث سانحهٔ ایلچی مختار آن دولت بمضامین ذریعهٔ مصحوب عالیجاه
میرزا مسعود معمول داشته تحمیل زحمتی بعاکفان حضرت از تجدید عذر خجلت نکردیم
چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال بر رأی حقایق آگاه آن
پادشاه والاجاه در پردهٔ اشتباه مانده باشد و شک نیست که چندانکه بر اتحاد
و اتفاق عم و پدر بنجواست خداوند دادگر افزاید برای ما عین آمال و دلخواه است
و خلاف آن العیاذ بالله مایهٔ کدورت است اگر راه دیگر امیر کبیر عساکر نظام این مملکت
محمدخان از معتمدین دربار این دولت و محرمان خاص ما خود هم باشد توقع داریم که

که در

که در مهام دایره چون آلد ولیستین بنوعی که از حیطه فنا دون است از آنجانب سعی
از جانب نیز رخصت عرضها بدو هر گونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بلا خلاف
مغایرت باو مقرر دارند ایام سلطنت فرجام بکام باد والسلام

رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است

رشتی علی این روش رشت تو زچیست　　این وجد و نشاط و سیر و گشت تو زچیست
عاشق که باید نرم و هموار بود　　این پست و بلند کوه و دشت تو زچیست

بحکم الله تعالی فقراتی چند که بحکایات مهتر نسیم عیار و حسین کرد شبستری ماننده
بود از شما رسید جا داشت بقصص رموز حمزه الحاق کنم یا بجافظ شیخ رضا بسپارم
یا بدرویش میرزا اسمعان بفرستم یا رقعاب انداز اردبیل که بوده سبب شهرت اردبیلی
و لشکر چه بود قراولهای دریا کنار را با جن و پری سروکار است یا با قلاهای
خام و شپل ماهی بنجار کرده　　عجب می جلوه چو کشتی هنرش نیز بگو آفرین آفرین
بر درختهای نارنج رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت طوبی باین خوبی نیست شاید
باین جلوه نباشد باقی مدایح شما و صافی نارنجها در عهده شاه میرخان باشد
چرا که خود آمد و مرا بحضور برد والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام شاهزاده خانم همشیره صلبی و بطنی

مرحوم نایب السلطنه که کوچک او بود نوشته است و این اشعار نیز از قایم مقام است

بسینه تیمنا و تبرکا تا شد دل من بسته آن زلف چو زنجیر هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر

تقدیر چنین بر من و دل رفته نشاید | با قوت تدبیرش اندیشه تغییر

چون دل که اسیر آمد در حلقه آن زلف | تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر

ای زیور ایوان من ایوان من از تو | که طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر

تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد | چون بی توام از عمر منم رنجه و دلگیر

جان را ز بد چشم بترم زخم خشیت املاق | بوسی ز ندهی عذر لبت شنعت تبذیر

رخسار تو خلدیست که رضوانش برآمیخت | کوی لب شکر لعل و بگل مشک و بمی شیر

جا کرده دران خلد دو شیطان که بدستان | دارند بچشم دام و بکف تیغ و بزه تیر

نشگفت که نخجیر کنندم دل و دین را | بس هوش به پیری بگرفتند بنخجیر

تقصیر بشر چیست چو شد بوالبشر از راه | جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر

ز آشفتگی عشق تو گر دوش من رفت | در خدمت درگاه خداوندی تقصیر

بخشود چو بر آدم دادار جهاندار | شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر

عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد | او رنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر

دیشب اینجا نبودید اوقات بر من تلخ بود همه کاغذهائی که نواب نایب السلطنه روحی
فداه فرمایش کرده بودند نوشته ماند نه خواب کردم نه کار تا حالا که صبح شد آقا
ملک آمد پیشکش را خواسته بود دیدم او نفهمیده بود که همان قالی و ترشی و دوشاب
سوغات ولایت را باید فرستاد یا قالی و باجاقلی را تعبیر داشته اید هر کدام که مناسب
دانند حاضر و موجود است امیدوارم جواب نایب السلطنه را امروز چه بگوییم که دیشب از
دست شما هیچ کار از پیش نرفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ نخوابیده ام
مشکل که امروز هم کاری توانم کرد چرا که با غفلت هوش و گیجم آه از دست تو آه از دست تو
دیدی چگونه ما را بگذاشتی و رفتی همچو جی دل از ما برداشتی و رفتی آخر ای بیرحم سنگین دل
یاران این کنند دوستان همچو جی با دوستاران این کنند ای پادشه خوبان
داد از غم تنهائی دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی والسلام

حضرت میرزا علی سلمه الله می نوشتید که هنگام ربیع است شما خود که فصل
ربیع و خریف را نمی شناسید حق رفیق شریف چه می شناسید کیستی گل و لاله پر نقش
بدیع است إن یقولون إلا قولاً زوراً کسی که بدنیا تهمت و افترا گذارد بمن گمنام
چه خواهد کرد از ربیع تا شتا تفاوت بسی است آنطور که پروسکی آمد تا اینطور که چاپار
سمنان آمد سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا تحریرات دار الخلافه را

که بحضور بردیم از بیم رمز دستکلاخ بپا کیتهای مشوم بلاک که تا لی اجل مختوم و بهانه کت
بود نزدیک نرفتند و سراغی از خطوط شما گرفتند فرمودند الفاظ و عبارات وقایع
نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب ما و رانیست مضامین و معانی چون حباب
و عنوانی ظاهر و گشاده حاضر و آماده بی پرده و حجاب مثل ماه و آفتاب نه چون
زنستان شهر و پلشتان دهر که مخدر و محبوس و مجدر و مایوس مانند خلاف شان
هر هفت کرده در پشت حجاب و پرده باشند بهانه عفاف آرند و آرزوی زفاف
میرند رمز نویسی و پنهان کاری دلیل عیب است و حرب لبوس از جمی کلیب
سرهای کچل و روهای چیچور و پچل را روبند و کلاه درکار است تا زلف و کاکل مثل
سوسن و سنبل در دست باد صبا و پیوست باد شمال باشد بهتر چهره تر و تازه حاجت
به سرخاب و غازه ندارد با قامت زیبا احتیاج بد پتی و دوپا نیست منظور این است
که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف اسرار و درک اخبار شود اگر فلان
مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم
دایره من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود سر نه چیزیست که شایسته پای تو بود
اما زحمت بحمد الله تعالی والسلام

مخلصان نواز مطاعا آنچه در باب مقراض دادوغه فرمودند خاطر نور چشم عزیز

میرزا محمد جعفر حرفی مذکور شد و اکنون که ماهوت ندوخته بجای چوخای دوخته
ارسال میشود شاید براین حمل کنند که بالمثل خرج بقیه و مزد خیاط از نفع خود کرده
این جزئی را هم نوعی از صرفه دانسته ام اقرار خودم در رقعه آن شبی هم شاهد که خوبست
دفقره اُرجح فلسی البسته در نظر شما هست الحمد لله شما عارف و واقفید که اقرار العقلا
کفته اند نه سفها و جهلا و بالفرض که آنچه آنجا لقمه ام حجت شود باری حالا که بخل و خساست بنده
باقرار خودم بر من ثابت و مدلل شده چه لازم که حمق و سفاهت را هم بکردار خود بر خود
لازم و موجه کنم اهدای چوخای مستعمل بعد از مدتی بچنین حضرتی برهان حماقت است
هرچند از روی صداقت باشد و ماهوت سایه شان و پایه ایشان سزاوارتر است
هرچند بی خرج بقیه و زنار ارسال شود دیگر استفتائی در باب چاقو فرموده بودید صورت
فتوی این است که نور چشم عزیز در این خصوص حق دارند بر خلاف شما چرا که عمل ملا رحیمی
ندارد و ایشان هم مشتاقند هم مستعد هم در کسب کمالات مستقل و مستبد و اگرچه با من
سابقه عنایت ندارند من سابقه ارادت دارم و از حق نمیگذرم همان معترض کذا از شما است

کاغذیست که قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر نواب امام ویردی میرزا نوشته است

ای جفا پیشه یار دیرینه که فزون باد بامنت یاری رقیمه سرکار را که خواندم کویا در نما

بهشت را برده‌ی این دور افتاده مسکین گشودند و چندان خوشوقت و شادکام

شدم که فلک نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند. اینقدر از مراحم اشفاق نواب شاهزاده

نوشته بودید که عالمی را بنده و برده گردید خصوص من و نواب نایب السلطنه روحی فداه

آنقدر واثق و معتقد ساختید که عالیشان محمد حسین بیک تبر جبزدار دلی حق این است

که همت والانهمت فرمودند و ما همگی را از خاک برداشتند. خدا عمر و توفیق به بنده

و شما بدهد که خدمتی در تلافی این همه مرحمت توانیم کرد. هرچه خواستم وضع رضامندی

خود مرا از برادر گرامی مهربانم میرزا نبی خان اظهار کنم عبارتی نیافتم که از آنچه در ضمیر

دارم تعبیر بدان کنم. لابد سکوت اختیار کردم. اما سکوتی بیان عنده تکلم والسلام

کاغذی است که مرحوم قایم مقام میرزا ابوالقاسم وزیر کرمانشاه

نوشته است و میرزا ابوالقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت

خود مشورتی کرده است

برادر جان فقراتی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت و جواب بی پرده خواسته

بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفر دریاست بیم جان

دارد و امید نان هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل فما اختاره مضنی به وله عقل جون

من خود از این کار خونخوار بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار دیده‌ام و از خونخواری

این کار رسیده ام قبل از آنکه شما بر این رای ثابت و در این حلقه داخل شوید حالات
شما را فی نفسه بی راه گریز و دستپرها معتقد نبودم ولکن بعد از آنکه در حلقهٔ خود مان داخل
و بخدمت دیوان خیل و بکلی کافی و کفیل شدید این قاله و انکار را اعاده و استغفار
شما را هیچوجه موافق صلاح و منتج خیر و فلاح نمیدانم نمیبایست از اول آشنائی چو کردی
چیست موجب جدائی تو در آغاز یاری خوش دلیری ولی بسیار بار رزو دیری
ملاها در لباس اهل آخر شدند و میرزاها با اساس اهل دنیا کار شما بالفعل از آن لباس
گذشته است و اگر خدا نکرده با این اساس نگذرد العیاذ بالله از آنجا رانده
و از اینجا مانده خواهید بود خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین نه کار آخرت
کردی نه دنیا هوسناکی تا کی عبث کاری تا چند مرد مردانه باش پای دوام و ثبات
بفشار کار خود را سنجیده پند از امر عقبی را از راه دنیا مباز ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب النار شما که الحمد لله مثل حاجی نیستید که از جمع
ضرتان عاجز شوید و پا سوخته عفاریت و عجایز باشید از ناز و خشم و زهر چشمان
بترسید و زود از پیش در روید عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی
بود شما چه شما الحمد لله خودی و خود مانی و محرم درونی هستید چرا از زیر کار بگریزید
دیگر مصلحتی که آمرزن کرده و مشتبه نبودن جواب را بقید قسم شرط نموده بودید جواب آن نیست

که اگر واقعاً سخن من بروید حالیا مصلحت وقت در آن می بینم که ملازمان سامی تن

بقضا در داده و بند از گلوی همیان گشاده با کمال جلال وارد دار الخلافه شوید و هرکه

خواهد و هرچه خواهد بدهید بجای طهران را خودتان بهتر میشناسید بزر و سیم سر فرود

آید و لیس هذا اول قاروره کسرت فی الاسلام اگر خواهید خست ملائی را در کسوت

میرزائی خرج دهید از پیش میرود و کار عیب نکند با من بحث خواهی کرد که چرا در ترک

اقاله چندان اطاله کردم و شما را بعد از وارستگی بر سر کار عاشقی آوردم برادر جان من

دوای درد شما امروز منحصر باستفراغ فالقع صفر است و در انچه رضا و حمرا هر که هست از

بالا و پست باین رام خواهد شد و باین دام خواهد آمد هرکه زر دید سر فرود آورد و ترازوی

آهنین دوش است چاپار آخری شما حالا در اثنای تحریر نوشته رسید کاغذ

او را خواندم این فکری که کرده اید انشاء الله خیر است معلوم است حالا بر سر حرف

من آمده اید و راه گریز و سپر بلا میخواهید اگر چنین است آفرین بشما بسیار خوب جسته اید

اید بهتر از این اسبابی برای آنچه میخواهید گیر شما نمی آید آسمان این جامه را بقد او دوخته

است خدا بیامرزد انوری را یک قطعه را خوب گفته است خانه بی حفظکی خراب شود

یادم نیست البته شما در یاد دارید آخر یک بیتش نو در است و انشاء الله از ذهن نا

محرمان دور است والسلام   برادر مهربان من   این پرده بگو تا یکبار

رخصت برود نشینی مستان این زنگیهٔ ظالم مگر پردهٔ ظلام است که با شفق می آید و با
فلق میرود مها نهارا تمام جواب کشم و خلق روی زمین همه در خواب برفتند و شب
از نیمه گذشت و این نوکرک قرمساق خودم مثل علم یزید بر پا ایستاده گوئی
ابریست که از پیشم می نرود نه پایش خسته می شود و نه زبانش بسته قرمساق سلس
القول دارد کاش سلس البول میداشت در قوهٔ لافظه و قدرت حافظه بی مثل و مانند است
فض الله فاه و قرب فناه و کثر غمه و عناه میرزا اسمعیل جان من جای شما چندان
در پیش ما خالی است که بوصف آید و بشرح گنجد هر شب روزی که بی تو میرود از عمر
هر نفسی میرود هزار ندامت صبح شد این ظالم کافر خسته نشد چرا پیش از ان لوندش
نمیخواید و پیش من دردمند می ایستد من از حضور شرح حالت اختصار دارم و آن قحبه با حسرت
و شطار بده نکشت کس همی خارد و السلام

این کاغذ را قاسم مقام بمیرزا محمد بروجردی نوشته است

جاء الکتاب فجاءنی روح و ریحان و راحة فما حوی نکت البلاغة و البراعة و الفصاحة جمعت
صحیفتک الشریفة بالکنایة و التصراحة من اللطافة و النظافة و الملاحة ما کان فیها حسبی
لو لم یکن فی الاستماحة اقصر فان الاستماحة اس بنیان الوقاحة ماذا یضرک ان
ارحتنا فنفسک مستراحة قد [illegible] بی رقعة ظریفة فی نقعة شریفة مرسلة من اسم

انبتى الى كنية موصلة قلب الشجي الى منيته واقعة في العين محل السواد واقعة بالرفق
حزوق الفؤاد فوثبت عليها ونظرت اليها نظر الصب الكئيب على وجه الحبيب واذا كان
الوصل بعد الصدود والصد بعد العهود ما زلت امتع فكري بها وارجع ذكري لها واردد
طرفي فيها متفكرا في كنه معانيها متحيرا في وجه غوانيها انقل عيني في كل ساعة ودقيقة
من حديقة الى حديقة ويطير القلب من غصن الى غصن ومن شجرة الى شجرة ويستطعم
ثمرا بعد ثمر وما هي الا رياض ذات بهج ترتع فيه القلوب والمهج وجنات ذات فواكه
واثمار تستلذ منه الطباع والافكار وما انا الا كابي عائل جوعان حضر على مائدة السلطان
يعطف من ادام الى ادام ويأكل من طعام بعد طعام جاهلا بما يأكل ويطعم انظر الى خط
كانه جنح طاوس او صدغ عروس فاعطف عن لفظ كانه لحظ غزال ام ليل وصال
ثم ابتغي كشف القناع واهوى الوقوف والاطلاع على باطن حجلة العرائس وحجرة النفائس
فشغلني دقائق المعاني عن رقائق الالفاظ تارة اشكر سعي الاخ العزيز وفضل انعامه
واخرى اسكر في شوق كلامه وذوق مدامه فاصبح متقلبا بين السكر والشكر ولا ادري
فيم اطمع وبم اقنع ابديع البيان عن صنيع البنان ام تجلو المطايبة عن حسن المكاتبة
او بصريح الروايات عن فصيح الكنايات ام تلميح الاشارات وتنقيح العبارات
بهيچ عضو تو زنم بوسه نه اندر خورند بر سر سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش کافی رزقت

الحج و دخلت البیت فرایت قبلة کل ما رایت او وردت بباب سلطان الملوک و امام
الانام فشهدت ملکاً داماً ما فی کل محل و مقام و اسئل الله التوفیق و اشکره فیما اقدر و
اطیق علی ما رزقت خیر الکلام من خیر الکرام تا بدینجا آنچه منظور رشد مستور نیست که خود
پسند از ادم دارو کام عقل است خلاف خردمندان که بحکم خرد نیک را از بد شناسند و با
واطراب مغرور و مسرور نگردند حضرت صاحب رقعه که خود را در فهم و ادراک از اوج افلاک
برتر شمارد همان به که از کتاب خود بجواب حقیر کفایت کند و مکتوب مرسل مکتوم و مهمل
گذارد تا ارباب نظر از مطالعه آن بمعاتبه بر نخیزند و سرد و از لوم لائمان در امان مانیم
سبحان الله اگر این مرد را عقل و تمیزی بود چگونه از چون منی که ارجح فلسی علی نفسی و درهمی علی
و صرة عینی علی قرة عینی و بدرة فضتی علی بهجة مهجتی آمل کرم و سائل درم میگشت و ...
ثم العجب یسئل منی دیباج الصین و نفایس قسطنطین یا فاجر ما انا بتاجر ان حضرک نقد
فعلیک بسوق التجارة و الا فعلی سنگ الحجارة و بنده حقیر که در جرگه اهالیک
محسوبم و در حضرت نیابت بچاکری موصوف و منسوب عمریست که از دربار والا
بدرگاه اعلی مامور شده و مهام چند در عهده اهتمام دارد که بعضی حملها و تکاد فی ثقلها
فرصت کو مهلت کجا که مزوری بمزخرفی چند جواب فرستم یا بر رقعه مجهولی صره معلومی
فشانم استر رقعتک فی ثقبتک و لا تطمع فی مال احد اذا لم تعاونه بلسان او بید و اعلم ا نفسی

بعد ورودی بهذا البلد عرضت نفسی علی ابناء السلطان و استعنت بالاعوان والاخوان

فما زلت متفقداً لهم مشفقاً علیهم متقرباً بهم و منقطعاً الیهم و فسیح راحة تلزم السماحة و تعشق

الاستماحة و تقتضی الکف و تلقی الجود و تسرف فی صرف الاجناس و النقود والزم بابهم

فی کل باب و اسمل حاجتی بالابتهال حتی وجع رجلی و خرق نعلی و وهبت کل ما کسبت فی

عمری و اهلکت کل ما ملکت و بذلت کل ما حصلت و لم یحصل شیئ الا فرط الندم و جرح

القدم و انتهت من قدقی و منامی بعد خو کیسی و خلوة راسی و علمت ان البخل فی موقعه

احسن من البذل فی غیر موضعه الی و بذل المال علی قسمة ذات خصال احسنها الکذب

و ابطال حریتکم ایها الاخوان و وقفت علی حیلتکم و کنوز مقالتکم والسلام

کاغذیست که از طهران قایم مقام به آذربایجان به میرزا موسی خان برادرش نوشته است در رسالهٔ مصالحه عثمانی

نور چشما قبلهٔ عالم قبل از عید بمن فرمودند که حاصل احضار تو و معتمد این بود که شما

دو نفر این بزرگ شاهید با هم نشسته بید سرحد خراسان را و حالی تو کنند مر آذربایجان را

توحالی ولی با هم مشورت کنید مصلحت دولت شاهی را بفهمید قرار سفر شاه را بدهید

و بنای امر این دو سرحد را در خاکپای شاه بگذارید معتمد هشت روز بعد از من وارد

شد شب عید و روز عید صحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش خراسان را به سلام

دیوانخانه آوردند میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر نبود اسبها را با شالها و غیره
بحضور آوردند محمودخان عرض کرد و عریضه را در آورده هر قدر تنحنح کرد و انتظار کشید
هیچکس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه را بگیرد و بخواند آخر شاه اشارتی فرمود به میرزا
اسدالله رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مقطوع خواند که سلام ملوث شد و شاه متغیر شد
دفعه دیگر که محمودخان آدم ایلخانی را آورد تا عرض کرد به میرزا اسدالله از صف جدا
شد و تا نیمه راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمودخان همراه نیاورده میرزا هدایت و
بصف آمد و محمودخان دمق از دیوانخانه در رفت و شاه دمق از تخت برخواست
و خراسانیها تعجب کردند و از عمله شاه زاده ها و غیرهم اطرافی که پای نقاشخانه و روی مهتابی
ظل السلطان بتماشا ایستاده بودند بی اختیار شلیک خنده بلند شد شاه بخلوت رفت
اول این را طلبید که چرا متوجه نشدی تو چه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده شور
ببرد در خانه مرا ضایع کردی این گفت بمن چه نه خراسانی دیده ام نه پیشکش را خبر دارم
نه دخلی تصرف در پیشکشها میکنم نه در عمله حضور ربطی بمن است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را
خواست فرمود شما اصفهانیها در کوچهای چهارباغ کون میدادید حالا بعد از وقت یکدیگر در
خانه مرا ضایع میکنید باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید و هر دو را
با خفت و جوه از حضور اخراج فرمود محمودخان را بموآخذه خواست الله یارخان دست و پا کرد

تقصیر را بر گردن میرزا ابراهیم لشکرنویس هرچند پیش معتمد الدوله ثابت ماده عجز و ضعیف
ریخت آن بیچاره را در زیر چوب انداختند و معتمد مفتضح شد و از من تحقیق فرمودند
که هوشم در امثال این امور بمن چه میگوئی عرض کردم بلی او تمامی گفتم و در نظر نایب السلطنه
از سگ کمتر بودم و همه کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه بمن چه میگفتند
بعد دیدم که تلف میشود ترک کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه میگویم
سهل است که هرکس خوب خدمت کند خود مستوجب تحسین میدانم هرکس غلط و خطائی
کند خودم امتحاناً سیاست میکنم و ضرب و ترتیب نایب السلطنه را اشد با تعبید هیچکس جز خودم
روا ندارم و نیابت در خانه است بی غلط و خطا میشود هر وقت امری اتفاق افتد
ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب بیرون را خودم میزنم و قوام امر خودم را در خانه
آقای خودم با همین ضرب خوردن میدانم اگر گردن باشل ترک ولی از میرزاده صالح
شود ضرب آن از من خود نخوردم و من خود نزنم خودم را سفر دل و محمد ولی امر آن در خانه
مغشوش ضایع میدانم تا حال قایم مقامی بود در پیش نفس بود اختیار می داشت الا یکی
داشت طوری میگذشت حالا اگر من هم این طور نباشم نمیگذرد و ذکرهای بزرگ مثل حسین
خان و امیرخان و محمد خان و برادر رحیم الله یار خان آنجاست اگر من قابل ضرب
خوردن و قادر ضرب زدن نباشم یک یک دیگر فقط نیست در جای من بنشیند فرمودند

پول پر انبار نکردی حکومت بسیار برخود بستی اصفهانی نیستی و الا نه آنجا میتوانستی
اینطور راه بروی نه اینجا میتوانستی اینطور حرف بزنی باید نایب السلطنه قدر نوکری میرزا
بزرگ را بداند تو قدر پدری او را بدانی کم آدم بود قانون او دست کرد رسته امیر و
و عیب تنها ما همین حرف از قمی که پول آشتیانیها در راه بدست دزد افتاد و ملک خریده
بودند در سلطانیه از قائم مقام مرحوم شنیدیم و این عرض تو درست سپرده‌مان حرف
اوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا بتو توفیق خواهد داد حالا ما همه را دواندیم و ایلچی تا به
راه افتد فردا جشن عید است و پس فردا اسب دوانی است و مردمان غریب اینجا جمع شد
و کار و کاغذ و فرمان بسیار هم در میان است در حقیقت کار کذا ر ما ظل السلطان است
تو و میرزا محمد علی خان هر یک بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید انشاءالله تعالی
معطلی و ناملایم رو ندهد میرزا محمد علی خان از او خوش شد و فرمودند و با هم بر آمدیم او دیگر
کار آتشبازی در جشن و اسب دوانی و قوچ جنگی و کشتی و پهلوانی رفت و من بحفظ مستقیم بود
این و معتمد رفتیم و تا عصر هر چه کاغذ و نامه و کار ایلچی و سایر مردم بود بدست خود
شان تمام کردم و وقت عصر والده سلطان محمد میرزا واسطه آمین شد و او را احضار
فرمودند و معتمد با تسبیح رفتی با ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود و تکرار حکایت
روشن بود و از معتمد پرسیدند که جلال الملک بود و رفتی خود دست عریضه بجوابی عرض کرد متعذر

بامات و عریضه خواندن

فرمودند فلانی تو خود عریضه میخوانی عرض کردم خیر چشم من و آواز برادرم ضعیف
است چند نفر از ما بهتر هست و همیشه حاضرند ذکرا العیاذ بالله حاضر نباشند ضرب خورد
با هانیت شاه فرمودند تا در آرزوی این هستیم که کفر باشد فرمایش ما را موافق خواهش بنویسد
به شکست آمده‌ایم میرزا آقاخان مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سر این کار فرونی آرد
الدوله خر است نیفهمد نمیدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه معتمد عرض
کرد که میرزا هدایت و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی نوائی ولد میرزا رضاقلی میرزا
بابامی آشتیانی هست شاه جواب نفرمود و برخاستند باز فردا میرزا آقاخان را خواسته
خدمت تحریر را باو رجوع فرمودند تا حال دیگر بر سر آن حرف نیامده دو روز که این
غوغاها گذشت من و معتمد را خواسته و مشورت بمیان آورد و من صلاح در این دیدم
که شاه را تکلیف باوجان کنم و امر سرحد را کلی بقلم دهم و معتمد شاه را میل بخراسان میدهد
و میگفت با روس همانشان صلاح است یکدو مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنای
خراسان شد و هر قدر خواستند از من تصدیق بشنوند تا حال نکرده‌ام و مصلحت را در این
سیاق دیدم منتظر وصول جواب چاپار سابق هستیم هر روز چاپار برسد روز دیگر
بی قضای الهی عازم خواهم شد فرمودند ایلچی را اینجا نگاه داشتیم لکن شما اگر از قاسم
خان مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر برسد به فهیم نگاه میدارند یا نه بی کرو نباشید

مثل با ان یکنید والسلام علی من اتبع الهدی

از مسودات و مشقهای قایم مقام که بقلم جلی نوشته است

حضرت ولیعهد تا حال دنبال آنکه نان نرفته اند و این کار بسیار سهل
گرفته اند حتی سجاده وجود مبارک شبهای قناعت زماکول و ملبوس کنند و هرچه
باشد صرف مدافعه روس و محافظت ملک محروس سازند حصار و قلاع را بر ابنا و متاع
مقدم دانند و هیچ گنج زر و درج گوهر را با یک جعبه آلات حرب و یک کیسه باروت
و سرب برابر ندانند این ملک مختصر را که از سه طرف بحر و بر با روم و روس مجاور
است و جمیع اوضاعش با سایر ممالک مغایر مالک الملکی چنین باید رزم خواه نه بزم خواه
نامجو نه کامجو چنانکه این وجود مسعود بنانی قانع است و غرضش بجهانی قانع نیست چیست
کرباس پوشد و لعل و الماس بخشد فتح و نصرت خواهد عیش و عشرت نخواهد تا جنگش
بکار است نامی و چنگ اگر از ملک جهانش حاصلی است همین راحت خلق است و زحمت
خود و دادن گنج و بردن رنج خلاف سایر ملوک که گاه وحشیان را صید کنند و گاه
سرکشان را قید حضرتش را اگر صید است قلوب است و اگر قید است همان گشای نیک است و کردار خوب

رقیمه ارمیه بود با قصیده فریده یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمد حاشا و کلا با کاروان

مهری چندین شکر نباشد بسر توکه توانگر شو د از مشک و شکر هر کرا با سر کلک تو سر و
کار بود مثل بنده که با لفعل شکر اینجا بمن و مشک بخروار بود نمیدانم از مدح عرض کنم یا از مدح
یا ممدوح اما جناب مادح طیب الله فاه و جعلنی الله فداه معجز روزگار است و کمال قدرت
آفریدگار چنانش آفریده که خود خواسته بفرش جهان را پاره استراخشرار چرخ برآرد
یا شد بورق کوهر از کلک سبلک آرد و ریزد بکنار دکان تحت لسانه مار و تنفیث
سحرا و کان حشو بیانه ذهبا و عطرا اما مدح فنعم ما قال الحجازی خط کا تنحة الطواویس اغتدی
لحسوده کبراثن الآساد معنی تسلسل کالعقود وانه لذوی العقود سلاسل الاقیاد
زنل مثمن را از حمل مسمن خوشکوار تر فرموده بودند بحری سالم و دائی مصون از
لغزشهای زحافی صحیح الارکان سلیم الاجزا تام الضرب و العروض متوافق الصدر
والابتدا عاجزام ز صفات آن عاجز مگر یک دلیری کنم قرینه شرکت قل لو اجتمعت
الجن و الانس آمدیم بر ممدوح کالی بالاقرع و الناس مجتمعه ان جو ایستمه ن قوله
و هوایده الله فی الدارین یضحک و یبکی بقصر و یستطیل امان است بعد از این کمان این
مرد انمیتوان کشید و السلام این کاغذ نیست که قایم مقام بعبد الحسین
خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فقه روسی مخدوم مکرم من
فرشته هست در این طاق لاجورد اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار خدای

واحد شاهد است که خوشی بنده شما در طهران در ملازمت شما بود باقی همه هیچ اصلی
و بوالهوسی شد گرچه الحمد لله تعالی نوعی میگذرد و ولی بزحمت و مشقت آسودگی در احاطه
نیست خدا آسان کند دشوار ما را عالیجاه عزیز مهربان میرزا عبد الغنی حسب الامر قدر
قدر نواب مستطاب ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه باینجا می آید از همه جا با خبر و آگاه
است هرچه استفسار فرمایند عرض خواهد کرد منت خدا را که ایام شکستگی رفت و هنگام
شگفتگی در رسید آخر عمر لغز و کین است و اول نظام دولت و دین الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن مشار الیه قطع نظر از این که نوکر خوب نواب نایب السلطنه روحی فداه است
انیس و همدم و جلیس و محرم بنده شماست فرصت فرموده او را زود و خوب روانه
فرمایند آن صلح بهم بر زن و از جنگ بدرزن بازگشت خورد کار درستی کرد اینجا
انشاء الله اشجع امور است
ندی است نه طهران رشتی قبله عالم و عالمیان ارواحی و روح العالمین فداه
بورود بدار الخلافه بندگان صاحب مکرم امین الدوله را خواهند خواست برکت
خود تا که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم هرچه پرسید میرزا عبد الغنی عرض خواهد کرد و السلام

بعد از فوت قائم مقام مرحوم از خراسان بمیرزا تقی علی آبادی نوشته است

یا باشه الجزع لو لا رنه الحادی لما شغلت من داء الی وادی جاذبه لطف و میل
شماست که این پیر شکسته بال را میکشد هرجا که خاطر خواه و دوست آن یار مجال صحبتی

نشد و زمانه فرصتی نداد تا این بار چکنند نمیدانم در مرثیه نواب غفران مآب
فکری کرده اید و دستی بخجسته طبع قادر و اصداف بحر زاخر خواهید زیبا مانند بحر
بی غواص و بزم بی رقاص مهمل و عاطل وا دارید لا تسمع الا همسا امان از آن قصیده که
با دصبا ای سلاله شب هجران یکی دیگر هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم
که هرکه در مقابل آن برخیزد احمق است اگرچه عمیق است سبحان الله بنده و شما
اگرچه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا بحال خود نخوانیم و برای خود ندانیم عمر بگذشت
به بیحاصلی و بوالهوسی تا کی و تا چند از جوانی تا پیری از پیری تا کجا اکیه پنجاه رفت
در خوابی مگر این پنجروزه دریابی والسلام

سواد رقمی است که سرکار جلالتمدار نواب مستطاب نایب
السلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا
الملقب بحشمة الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم شاهزاده طاب
الله ثراه مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قایم مقام بود

حکم والا شد آنکه چون انظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود مسعوده نامتناهی بود
امداد لطف و مرحمت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو ملک عالم زیور نسل آدم قهرمان ماء و طین
آفتاب آسمان و زمین خلد الله ملکه و سلطانه درباره ما از حد نصاب افزون شد و از

حصر و حساب بیرون فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
پس بحکم این موهبت سبحانی و مکرمت سلطانی پایهٔ اعتلائی چند در مدارج اوضاع و
احوال ما ترقی و تصاعد یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن
عاجز و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها از آنجمله بعد از آنکه از طرف اشرف همیون مهم
خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهدهٔ اهتمام ما مرجوع شد و همین توجه و التفات
روز افزون نظامی درخور وسع و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق
ضمیمهٔ ایالت و تتمهٔ جلالت ما گردید که یکی از آنها دار الدوله کرمانشاهان بود و چون
ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزادهٔ مغفور البسه الله حلل النور و مجمع معاشر
ایلات و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است وظیفهٔ رسم چاکری و خدمتگذاری ما
آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و نظر توجه
والتفات به تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم که جملگی با فرزندان گرامی
ما خود بی تفاوت فرق اختر یک برج و گوهر یک درج و فرع یک اصل و نور یک شمسند
بناءً علیهذا مراتب اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن مملکت و پاسداری
آن ثغر را از جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول
سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از رهگذر تفویض بما آسوده

خاطر ند خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطه تفویض با دمطمئن القلب فارغ البال
باشند بالجمله فرزند اسعد امجد بهمال نهال دوحه دولت واقبال محمد حسین میرزا
ختم الله عواقب اموره بالخیر وحفظه عن کل ضیم وضیر که از سایه عقاب برادر
غفران مآب اکبر سنا واصغر غصنا در صلب عوداً واعز وجوداً بود برای تقلد مهام
امر وحراست آن ثغر بهتاب نموده برزبانی آن ولایت وصاحب اختیاری ایل
و رعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شاید و باید در پرستاری اخوان خود و سایر
عیال واطفالی که در دارالدوله میباشند سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات
عراقین را بر وفق عهود و شروط دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمیع
عشایر وعساکر کند واصاغر واکابر نماید بالتمام تابع عدالت سازد و رعیت را
مورد رعایت دارد ولیکن احب الامور الیه وسطها فی الحق واعمها فی العدل و
اجمعها لرضاء الرعیه واکملها لمصالح الجندیه مقرر آنکه فرزندان عظام وامرای کرام
و وزرای جلیل الاحتشام وعموم سرحدداران جانبین و رؤسا و اکابر و رعایا و عشایر
فرزند ارشد کامکار را صاحب اختیار کرمانشاه وسرحددار عراقین دانسته و قول و فعل
او را داخلی وخارجی آنچه در ثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند حرر فی شهر جمادی الاولی ۱۲۴۵

کاغذ نیست که قایم مقام بوقایع نگار میرزا صادق

مروزی از خراسان نوشته است در زمان حیات نواب مستطاب نایب السلطنه طاب الله ثراه

رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار پیک رسیده بود عریضه مختصر در جواب می‌نویسم
تا واسطه صفوطوری باهم راه آمدیم آنجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت پیش
افتاد دیدم بی‌پیرا از خامه سرکار وقایع نگار اقتباس کرده زاغ است و از غرا
صفت کبک آرزوست جلوش را محکم کشیدم خانه خراب همه سر طوطی و بلبل نمی
شود که بی‌پرده عاشق باشد خوش لهجه و ناطق گردد مدت بدء الصمت خیر
لک من داء الکلام و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه راستی یعنی چه درستی
کجاست بی‌پرده گوئی چرا پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند مردی که اینجا
بی‌پرده و حجاب حرف بزند نادرتر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و
نقاب راه برود انی لم استطع معک صبرا کاغذ را مثل ابنای زمان دم بریده
کردم انشاءالله تا جوز نیست مثل آن شب که مدبری منحوس با من معارض بود که کاغذ نفی
معکوس بمیان انداختم الحمدلله تا جوز نبود شکر الله منصور شدم و این فن را از پدر مرحوم آن جناب
طاب ثراه که با روس معارضه مثل مصلحت دیدید با شما مسلمانان در تجاهل ایمان
بر نمی‌توان آمد سیف شاهر خاصه سلمان پارسی است صدق ظاهر مخصوص صادق مردی

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ بنده با اقتضای جبن و احتیاطی که بالذات
دارم بکنایه و رمز معتقدم تا از سعایه و غمز محترز باشم یا خفی الالطاف نجنا مما نحذر
و نخاف بجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله ✻ این چند سطر بخط رمز بوده
حسب الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره بملک نوشته ام باید جوابش با صحوا
از شما برسد و طول بکشد که بسیار انتظار دارند مثنی مخصوص است که بعد از فضل خدا
انشا میخواهند قوّ علی خدمته جوارحک واشدد علی العزیمة جوانحک جلو دار سردار
اشرف که اسب سلطان آنجا با دهیرد من دو شکلش ملاقات قرامی بود مم مجال
نشد حالا دو کلمه نوشتم نزد ملک فرستادم که انشاء الله تعالی زود برسانید و عمده
بخواهیه حق این است که دو رقیمه از ایشان تا حال رسیده و من هیچ جواب ننوشته ام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
ذرهم و ما یقولون شماتت با همسایه آنجا چطور است انما اخاف من الهجو
بلجام بگذارند خاموش باشم بهتر است
هم آن داریم کز نیش زبان بر دل زنند
شکایت آرند و نطق بسته باز واکنند مسطورات شما کلا مفرح روح است و بشارت

فتوح رونق و [illegible] سبحان و [illegible] اگر بر دفع هم شما در این مملکت عمل شود
کار ما بر حسب مراد خواهد بود و یقین بدانید که فراهم کردن اسباب چه قدرها
مرارت دارد خصوص صاحب عون چه رسد به نوکر و رعیت آذربایجان را
ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان باشرمین رکاب والا را از بضاعت انداخته
حالا که اول بهار است مأیوس و موجب جا در و اسقاط و [illegible] باید [illegible] یا جواب
راست بفرمایید یا چشم الهام [illegible] دو تا را امید هم خاطر [illegible] اما اسار و فتنه
وانا ذکر والموت بالحر ابتدر   این چند سطر خط [illegible] بوده

ایضا کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار نوشته است وقتیکه نواب نایب السلطنة العلیه از خراسان بدار الخلافه احضار شده بود

حضرت [illegible] وحی [illegible] میفرمایند ذالفقار [illegible] در نیام و زبان وقایع نگار در کام
نشاید [illegible] واقع شده اند و بار [illegible] غلام شاه و چهار پا و ایلچی آمده در [illegible] حکایت
احضار را دیت یا آن آمده و زمانه [illegible] وقایع نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانیم
تقصیر از [illegible] است که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده خبر نکرده یا چند
سحر نشسته و [illegible] رغیف را [illegible] بوده یا رفته آمد خدمت بندگان

خداوندگار را کمتر فرموده اید اگر خیلی و سهل باب عمل نخود چگونه امکان داشت

که هزار محاسن و قبایح در باب ترک این فعل این غرض شما دانشمند فرموده باشند

چنانچه مکرر میفرموده اید و شنیده ایم و معتاد بوده ایم و اکنون که خلاف شده

میشود مستبعد میداریم و متعجب میمانیم و از روی کمال استعجاب این صفحه با تعداد [illegible]

خط ذیل تسوید میباید و آخر الامر تمام که در خاطر ما خلجانی دارد این است که خامه

سرکار را هم مثل زمانه و [illegible] وصاف [illegible] جری بلا اجر گشته با

قلم اینجا رسیده و سرگشت صاحب بنده که از صاحبان کارهای که معتقد این بنده

است و اول ارض [illegible] جلد [illegible] کم خدمتی اتفاق افتاده باشد خجلت و شرمنده

با بنده و علی و فی ذمتی که اگر هم از بقیه منافع املاک مرهونه باشد از عهده بر آییم

ولیکن خراسان و ولایت شما و من بیگانه و یا آشنا حضرت ولیعهد روحی فداه تا زمان

خرج و نوبت فتح بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و فتق اول بهار و

قرار خراج است احضار شدند و از انجام فرصت نشد که مطمئن شوند والسلام

عریضه ایست که سرکار نایب السلطنه العلیه سال اول ورود

خراسان قبل از فتح امیرآباد و قوچان و سرخس به جناب [illegible]

خاقان مرحوم نوشته و از منشآت قائم مقام است

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانند وحی ربانی نازل
گردید و فرق غلام فدوی را باوج فرقد رسانید مضامین قضا آیین آنکه شعر
بر تعیین افواج سپاه بود در مراتب امید و دلخواه و هم بدسگالان از دید
حق سبحانه و تعالی سایه آفتاب خسرو را بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو
لطف و شعله قهر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر
گرداند انت الذی تنزل الاقدار منزلها و تنقل الدهر من حال الی حال و ما رددت
مدی طرف الی احد الا قضیت بآجال و آمال استفسار از گذارش احوال این
فدوی و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایه خدا اولا براین غلام واجب
که با همه ناقابلی مورد صد و خطاب و رجوع امور گشته و ثانیا بر کتائب سپاه
لازم است که بخت دارای دیهیم و تخت هر طرف که مامور شوند منصور شوند و ثالثا بر عموم
رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله هر جا باشند مصون و مامون باشند ملک
مصون است و حصن ملک حصین است منت خدا را که چنین است اهرات و
سبزوار و خوارزم هر سه در رشد اضطرابند که تا کجا بحکم همایون عزم شود و شعله رزم خیزد
تکه و سالور و ساروق هر سه در چار موجه اضطرارند که تا چه وقت بقهر و قسر ازعاج
شوند یا بسیم و زر تاراج ترکیب بجنورد و خبوشان هر سه در پنجه اقتدارند و کس سط

کفّیه الی الماء لیبلغ فاه رفتار دارند و اذا اراد الله شیئا هیّأ اسبابه اگر اراده ازلی
تعلق نتابید دولت همایون نداشت سه دولت روس و انگلیس و عثمانی را بسلم و صلح
دولت خاقانی بطور طالب و مایل نمیکرد که یکبار از سه سرحد عظیم هیچ اندیشه و بیم
نماند و تمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و بیکار بمانند و بی دل واپسی و نگرانی بکار خطیر
پردازند هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این زمستان را
با این قحط و غلا و وفور برف بهار برسانند و حال آنکه همه یکسال و نیم سفر کشیده
و از وضع و تدارک افتاده فاقد یک فلس بودند و نرخ جنس در دو من یکریال گویا
بود و هیچ جا پیدا نبود و همه بدخواهان خارجی و داخلی باین امید میبالیدند که از بی معاشی
پریشان شویم ناگاه فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی مدد کرد و در حالتی
که هیچ چیز نداشتیم انبارهای مملو از همه چیز در شهر و ارگ ترشیز بدست آمد فانظروا
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها دلهای همگنان بامداد طالع
خسروی خورسند و قوی گشت و بر عارف و عامی و طایع و طاغی بعلم الیقین رسید
که دعای ملهوفین اینجد و مستجاب شده و خداوند عزیز قهار دفع اشرار این سرزمین
بتیغ شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته قضای آسمان است این و دیگرگون
نخواهد شد مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی اینجا نگذارد و قیمت

کردم بعد از آنکه این جان نثار در محروسه اصفهان از رکاب مبارک رخصت یافت
سپاهی که همراه فدوی بودند جمعیتی که از یزد و کرمان بوالجمع فرمودند همواره
با مراحل بعیده از سپاهی خود پیاده پیموده اند یا در محاصره قلاع و محاربه و نزاع
بسر برده با وجود سردی هوا و شدت برف در سرما شب و روز در چادر و در صحرا از سر
دو زمستان عیشی صابر و در جنگجوئی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند
حالا نیز منتظر رفتن برف و رستن گیاه هستند که ان شاء الله تعالی هنگام رسیدن
عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند و بعون الهی و طالع شاهنشاهی
بهر سمت مناسب تر باشد دست بازوئی گشایند تا چه کند قوت بازوی شاه
عمر ابدان باقی و اقتضاء و با مرحمت قبضه ایام سلطنت و شاهنشاهی بکام باد

سواد رقمی است که نواب مستطاب نایب السلطنه بعد از
ورود تبریز بخط قایم مقام به عالیجاه مقرب الخاقان محمد
خان امیر نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که تحریرات مرسله عالیجاه بنظر رسید بحمد الله تعالی
از کار یزد آسوده شدیم اخوی شجاع السلطنه از رفتار خود نادم شد و نصرالله خان را
دعوی او را بعذرخواهی فرستاد و رفت و عبدالرضاخان و فضلا و جمیع شریف و وضیع

دارالعباده طوری باستقبال شتافتند و دعاگویی کردند و خورسند و مشعوف شدند
که فوقی بر آن متصور نیست سلیمان خان سرتیپ را با هزار نفر سرباز مأمور به محافظت
قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و جبه خانه را که در انبار این قلعه بود کلاً باو سپردیم و
راههای قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان به یزد می آمد و سالهاست
ناامن و مغشوش بود همه را سواره و سرباز و تفنگچی ولایتی تعیین فرمودیم و قراولهای بار
استمالت دادیم فوج فوج در زیر سایهٔ همایون شاهنشاهی برمیگردند و عمارات
ویران و اراضی بایر است که بعدل و انصاف اعلیحضرت روحنا فداه آباد و دایر میشود
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان
که متجاوز از هفتصد نفر ذکور و اناث صغیر و کبیر بودند در این دو سه روزه امن و فراغتی
یافتند که از کسالت خوف و تزلزل آن دو سه ساله برآمدند و حمد خدا و شکر شاهنشاه برما
واجب و لازم است که بنفس نفیس همایون تعالی وجود فیاض بجود ما موجب این عفو و گذشت
خسروانه گردید اگر صد هزار جان داشته باشم که در راه خدمت شاهنشاه بذل نمایم و
با صد هزار زبان ستایش و ثنا بگوییم باعتقاد ما خدا گواه است که هنوز از یکی از
صد باشم ز صد هزار شکرش یکی نگفته باشم این عنایتی که امسال نسبت باذربایجانی
فرمودند همه آنها را بیکی در صفحات عراق برآوردند فوق آن اعانت بود

که در ایام تغلب روس همه خلق آن سرزمین را زر خرید کردند و بر عموم خلق آذربایجان
فرض است که حق گذاری کنند و تلافی این نوع مرحمت خدیوانه را بخدمات
گوناگون و جان نثاریهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین که نیت بنده
درگاه خدا و عقیدت نوکر در خدمت پادشاه صافی و صادق باشد بهر سو رو کنند
اقبال و بخت است سختی و رنج نیست همچنانکه این سفر را بصفای نیت و شوق خدمت
شاهنشاه روحنا فداه کردند و دیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بهار شد
و پس از قحط و غلا راهها در رنج و بلای ... هیچ گونه آسیب و ضرری نرسید و یکنفر
بیمار نشد و فوت و موتی اتفاق نیفتاد و جاهائی که هر رونده و آینده بسیار بد و ناخوش
میگذشت همین اقبال شاهنشاه روحنا فداه برین خیل و شهر بسیار خوب و خوش گذشت
اینها همه از صدق و خلوص کامل خلق آذربایجان است که در خدمتگذاری شاهنشاه
والاجاه خودداری ندارند و هر نوکری که این طور خالص و صادق باشد لاشک
فضل خدا و رأفت شاهنشاه همه جا و در هر حال با او خواهد بود چگونه شکر این نعمت
گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان بامداد آذربایجان مامور بود و حالا
نیفتاد و امسال سپاه آذربایجان برفع شورشهای خراسان مامور است و اینگونه
شوق و زبردستی که برای مردم هنوز لاینقطع رسیده از این رهگذر است که در بندگی

استان شاهنشاهی زیاد کوشیده‌اند و الآن در واقع و نفس الامر نه شقاقی و نه شاهسون
از افغان و اوزبک در حشمت و دولت بیشترند نه ارومی و خوی از قندهار و خوارزم
بهتر است باید بعد از وصول این ملفوفه هرچه از توپهای فرمایشی سابق راه نیفتاده باشد و
هرچه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایت باشد با سوارهائی که با یکی از فرزندان
بایست بیاورد در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند و اخوی ملک قاسم
میرزا و فرزندی محمد حسین میرزا و هریک از سایر فرزندان که از پذیرفتن نصایح آقا ایلچی
و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار و ننگ داری داشته باشند یا با همین قشونها
روانه شوند و باردوی ما بپایند یا بی تامل روانه نزد برادر کامکار ظل السلطان
باشند و مخارج آنها را ماه بماه برسانند و کسانی در آن ولایت بمانند که آقا ایلچی را خاطر
جمع شوند که ابداً از نصایح آقا ایلچی تخلف نمیکنند و بفرزندی فریدون میرزا تمکین
نمایند و اگر غیر اینطور باشد محالست که در سفرهای ما کار آن ولایت بگذرد و در این باب
هر نوع اعانتی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان و ارجمندی آصف الدوله
باقا ایلچی خواهند کرد انشاالله تعالی شهر شوال المکرم ۱۲۴۲

آقا ایلچی

طولانی

کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و امیرآباد از خراسان بوقایع نگار نوشته است

حضرت مخدوم مهرپرور بنده ای تو بهر کار یار و یاور بنده رقیمجات رسید مفصل و جمیع مطالب

و مذاکره شد بلی چندین بار بود اگرچه رفت هرگوش شنید گشاسته در قایل آنچه از ضعف

ملتزمین رکاب ولیعهد و قوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان

در آنجا شهرت کرده عیب مذهب رواة احادیث است خذلهم الله تعالی که سخن را

باقتضای خواهش خود میگویند نه مطابق واقع عجب از شماست چرا اسماع را بشهود ترجیح

میدارید انصاف خوب چیزیست بعد از مقدمهٔ نواب محمد ولی میرزا کدام سال از لشکر

افغان و اوزبک و داودیاق و ترکمان فارغ بوده اید و چه اتفاق افتاده که خراسانیها

از یکدیگر و خارجیها از خراسانی هر سال بلی هر ماه بلی هر روز قتل و غارت نکنند و اجتناب

داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت باشد و زوار و تجار برفاهیت آمد و شد نمایند

همین پار سال از همین خراسان البته دوازده هزار اسیر بخارا و خوارزم رفته که اکثر را

ترکمان خوارزمی تاخت برده اند باقی را امرا و خوانین خود با اسب و شتر بل با جل

و جوال سودا کرده اند اگر باور ندارید ده بده و ولایت بولایت سیاهه خواهم فرستاد

که چه اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند از روزی که حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت

وارد شده پرسیده و بپرسید اگر یک بزغاله از خراسان بخارج رفته باشد بنده را انقطه برید

بنوازند و همچنین از مشهد تا پیشاور و تا بخارا و تا ارگنج بلکه تا مسقو اگر یک نفر پیاده و سوار

تردد بکجهت آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این پوچ و تاوان بخواهید و
کذلک از اینجا تا یزد و کرمان که همیشه دست تاز بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمایید که
حالا چه طور است و استطلاع هم باینکه اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد غیبت و مصاحبه
اختیار بوضعی که شایسته او ست صاحبی کوکلان نمیکند و اختیار رسوت ندارد و باز
بر حاربرین سبیل بهتر معلوم است که از روز ورود موکب همیون ولیعهد تا بحال تفاوت
کلی کرده است امرا و خوانین دخلی هم از دو حال خارج نمیباشند یا خدمتکار زده و
صادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال و عیال که علی ایّ حال مجال
اخلال در کار دیوان و ایذای یکدیگر ندارند و دما و نفوس مسلمانان و شیعیان
بل جهودان و سنیان هم که رعیت دولت قاهره همایون شاهنشاهی باشند در امن و
امان است بسر عزیز خودت که پارسال و پیرارسال چند نفر از اهل مشهد بل از جوار صحن
مقدس در دره فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال مرتکب را تنبیه فرمودند
از کسان قرائی بود و اسیر را از سرخس باز آوردند آنچه در این صحیفه نوشته‌ام برأی‌العین
شهود دارد حاجت فکر و نظر ندارد اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند کلاً
در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا ترشیز را بدست آوردند و آنچه
از اتراک کلات و دره جز و سرخس است که حضرت قلیخان شاهسون را ضابطه دره جز

فرموده اند وکارش بسیار مضبوط است و رضاقلیخان از خوارزم آورده اند در مشهد است
وقلیچ محمدخان زاده ارده سالو فرموده اند و دویست نفر نوکرشان از خوب گرفته و همه را حسب
الواقع بخدمت و رعیتی واداشته بازار برده موقوف بلکه نوکر آنها دایم بقراولی
مشغولست و قافله و راهگذار را از مشهد تا کنار جیحون که مسمی بچهارجوست در عهده آنها
گذاشته اند و بسیار خوب از عهده بر می آیند کلات وضعی است که انشاءالله تعالی
از سفارت ایلنگت توشس کر و پیشکش خوارزم خواهد آمد اما مشهد و نشابور و سبزوار
روزی که از فر قدوم ولیعهد زیور گرفته شهرهای بی صاحب طالب مثل شیر بیشه فرزند
پهلوان چه آنکه ملا در مثنوی گفت بی دم و سر و اشکم که دیده بودند تقی خان قیاخلو مضطرب
و حیران که خدمت بخور و گند یا خویشان بجدم قسم که هم دار الخلافه طهران در میان
نبود و بلوکات را بعضی قرائی و بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی بغایری بعضی بیات
نشابور حسب رضا شده علیمراد خان جوینی هم حرکت مذبوحی میکرد و حاکم بسطام هم سیلی
و هزاره و تکه و قرائی شریکت غالب بودند و همچنین نشابور و مشهد که اطراف شهر
و بلوکات کلا در تصرف اکراد قرائی بود و چوله و زادکانی و دررودی و عشق آبادی
و امثال آنها سهل است بجدم قسم بابا خان اسحق آبادی عربهای ساخلو را میگرفت
و جلب میکرد تا رسوم میگرفت سر منید و میرزای شاه نذیری و حسین ظفرقه بهی واللهویردی

پیتو جنی بشهر نبی آمدند و ماست نمیدادند و پیاز ریزه نمیکردند حتی وجوه شهر و جبابره
خوانین هر یک بسدی جدا جدا دشمن شد و ملاها باج علیحده میگرفتند بجدا که یکنفر از خراسانیها
دستی با وزبک زده از دولت قاهره بهم داشت که خدمت نماید و اندیشه نداشت
که خدمت ننماید و این فقرات هرچه عرض میکنیم پوشیده و پنهان نخواهد شد بل قولی است
که جملگی برانند مع هذا ملاحظه فرمایند که حالا جائی هست درین سه ولایت که مضبوط نشده
مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک و افغان دست بدامن چاکران این دولت زده
امثال ملا و مجتهد را واسطه تشفیع میسازند تا جدان دارند که کسی دست توسل بآنها برند
کذا فی نسخة الاصل
مخدوم من قبله من جان من درین برف و سرمای بیشمار و قحط و غلای بسیار و بی
پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی
اینقدر که کار که شده است کم مدانید و اگر تاب آرید و شتاب نیاورید بفضل الله تعالی
خبوشان و بجنوردی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی برید
و ناخوشی حسب الخواهش شما بگذرد بلی شما در فرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیر
اما در حفظ الغیب و کار ساختن نمیدانم چگونه باشید پس فردا که بنای قشون فرستادنیست
اول مرتبه بعضی از حکام ولایات و سرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلانان صاحب
غرضند بعضی هم خواهند گفت که موجب از قشون بدهید و سفر بفرستید عذر نگیست

واسطه بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت موجب سال گذشته نرسیده از
تو هم طلب داریم همدانی راست میگوید که یا پول قرض خزانه و طلب تاج الدوله را
میتوانیم بدهیم یا نوکر سوار و سرباز را راه اندازیم با منحصر خواهد شد بهمان آذربایجانی
فحسب شما را می‌بینم که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون خواهند
فرمود تا نایب السلطنه از اینطرف به خراسان کردند منای دولت بیزد و نائین
پرداخت فارسی چپاول شهر بابک انداخت و اصفهان فی ملاتقی و میرزا علیخان برای
مفسده نگاه داشت و الحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خود پردازیم
صد هزار آفرین صدقنا و آمنا والسلام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته

ملک محروسه و حصن ملک حصین است و از خدا که مهام این مملکت همه بر وفق
خواهش شماست و مصابیح صادقانه آویزه گوش و هوش ما خودکمان نداشتیم که این
زمستان را با این بی نانی و بی پولی بهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند
که نمیرسانیم خدا را شکر که اینک زمستان بگذرد و سرما سرآید تاریخ و بنفشه بر طبق نهد
رخصت باید دگر از شهر سوی صحرا برد اگر سپاه آذربایجان مع همدان و کرمانشاه و خمسه
و شاهسون زر انشاء الله تعالی درست و بموقع رسانید و در سیاخلوهای سمنان و دامغان

و هزار جریب و استرآباد بفصل و کسری واقع نگردید شما از جمیع ابداید که همه دستور العملهای
شما انشاء الله تعالی بعمل خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید
تا بفضل الله و توفیقه نکو شنود و بما برسانند والسلام

ایضاً کاغذیست که بوقایع نگار از تبریز نوشته است

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم مانند تو یکیار وفادار باشد انشاء الله تعالی
همیشه با مراد خود باشید مثل بنده و جلایر که از مفارقت شما ناکامیم و نامراد رقیمه رسید
الطاف نواب رکن الدوله را که شرح داده بودید هرچه فکر می‌کنیم خدمتی بسزا از بنیاد
از دستم شاید از آنچه عنایتها و عاشقانه‌های شما باشد اینجا که بزرگ و کوچک و آقا و نوکر
همه خود را رهین خجالت میدانند اینجا آقاسی باشی را خوب نشد که در طهران ندیدید و
خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده مالایدرک کله از اینجا میرزا صادق منشی را باحوال
جوئی فرستادند تا تمهید مقدمات شما را تتمیم ذیل شود اما سپهدار اگرچه مخلص و بفرمایشات
شما کمال اعتماد است لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب بهتر
از من خبر دارد یکی از کاغذها را از راه میرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهید
فرمود قدری از فارس و عراق نالیده بودند بنظر نواب نایب السلطنه روحی فداه رسید
بسیار تغیر فرمودند اما دانسته باشید که نواب نایب السلطنه عرضهای شما را حتی بروز داده‌اند

نه بنده از فرمایشات شما بروزنجبی داده ام ملاحظه فرمایند که باده فروش از کجا شنید
فرمودند حقیقت این امر راو رست تشخیص بدهید و بعد از ورود دار الخلافه وقت کامل
کشید و از روی علم یقین اعلامی بکنید در باب جناب آصف الدوله فرموده حرف
همانست که فرموده ایم تخلف ندارد والسلام

ایضاً کاغذی است که بوقایع نگار نوشته است

مخدوم مشفق مهربان رقیمه مرسله رسید با بشارات توجه همایون و اشارات بامر
مکتوم و سر مکنون اگرچه شرد کانی را از فرط مهربانی بقدر جان بگذرانید جا دارد که جناب
حضایر قدس شرده شمن بخش گویند در دلم بود که جان بر تو فشانم اما باز در خاطرم
آمد که متاعی است حقیر اگرچه ملک الخبر نکرده بودند و حامل عریضه عجب داشتم که
دستخطی از بندگان عظمت نشان خداوندگاری نداشت لکن خطوط مبارکه وقایع نگار
لا یغادر صغیرة و لا کبیرة هرچه میخواستی در آن فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید کل الصید
فی جوف الفرا باید بگویند که گوشها بنوای سروش است الحمد لله و خون بوده ذمی شیم
انشاء الله کراند کرست نفیذ ازید وع للاقاصیص را نوشته اید و بفضل خدا
بی کم و کاست نه از مقوله اطراب خاطر است و نه تحریض و اغرا بل قول حق و کلمه صدق
سبحان الله هیچیک از دوستان و مخادیم اسمی از دوست قدیم نمیبرند همه کاغذها

دار الخلافه را که خواندم نام نامی استاد الا نامی آقا میرزا محمد سلمه الله را ندیدم هر کجا
هست خدایا بسلامت دارش والسلام

کاغذیست که قایم مقام در فتح قوچان بخان نوشته است

مخدوم بنده عالم الغیب خدا است شما از کجا آوردی این علم را و چه شد که تا قصیده
فتحنامه ریگ فتح حاصل شد فحمداً له ثم حمداً له خواهش کرده بودید که هر وقت قوچان
شود ابتدا کاغذ فتحنامه را بشما بنویسیم با آن اعجاز که دیدم و ایمان که آوردم قدرت
تخلف کجا بود سمعاً و اطاعتاً بحمدالله فتح قوچان حاصل و ایلخانی با رود و خانواده بفضل
خدا شما بمقصود واصل شدید دیگر خواهش کرده بودید که تفصیل عرض کنم علی قدر المقدور
بعدها میکنیم بعد از فتح امیرآباد بسبب انتظار قشونها و حفظ حدود مشهد و نشابور از اوزبک
و افغان و هزاره و ترکمان چند روزی در چناران و چندی در رادکان توقف
شد و بعد ذلک منزل بمنزل تا لشکر نادرشاه که یکفرسخی شهر است تشریف آوردند باستمالت
و اتمام حجت پرداخته شد و چون مفید نشد و دانستند که لا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم
روز ۲۲ ربیع الاول سنه ۱۲۴۹ هجری از لشکر نادرشاه بدروازه شیروان بقلعه تحویل فرمودند و با
باستحمال توسط میرزا محمد رضا گذشت تا روز ۲۴ چهار فوج سرباز سنگرها مشهور و بعد از آنکه
روس و نشابوری و سمنانی رسیدند و اردو ها سپاه پیاپی آمدند بجز جیبه دوازده [illegible]

سنگرهای دور قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد

اول سمنانی از طرف دروازه شیروان	دویم فوج خاصه	سیم فوج تبریزی	چهارم فوج ارس	پنجم شقاقی	ششم نیشابوری	هفتم مراغه

اردوها

اول اردوی نواب طهماسب میرزا در مقابل دروازه شیروان	دویم اردوی صاحب اختیار بر سر راه مشهد و سبزوار و جوین	سیم اردوی والا در وسط	چهارم اردوی ملک قاسم میرزا بر سر راه بجنورد و شیروان	پنجم اردوی سهراب خان

و حکم اردوهای سپاه بتوسط عالیجاه نور محمد خان بود لاغیر در خدمت شاهزاده
آزاده محمد میرزا و حکم سنگرهای دور قلعه بتوسط اخوی محمد رضا خان لاغیر در خدمت امیر
زاده قهرمان میرزا و محل یورش در وسط سنگرها معین شد که مقابل فوج روس بود و چند
توپ بزرگ قلعه کوب در پشت سر آن سنگر جا داده بودند که از سه طرف برج و باره را
خراب کنند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ روس بکار خندق انباشتن اشتغال داشتند
و سنگر حسین پاشا سرهنگ مراغه بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماند و سنگر تبریزی
و مراغه کنار خندق بود و در زیر خندق با طپانچه و تفنگ و سرنیزه کار جنگ میکردند و در روی
خندق با شمخال و تفنگ و شبانروزی دو هزار و سه هزار خروار خاک و چوب و علف

و سنگ بجل و آب سرکار و اهل اردو در هر طرفی از راست و چپ بخندق میریخت
و وسعت پاپیچ و مورچل بحدی بود که عراده توپ و بار خاک و چوب و علف
تا همه جا میرفت از ۲۰ ربیع الاول تا امروز هم در تهدید و ترغیب خلق و اطراف مضایقه نشد
کم کم باغچهای کوچک مثل عشق آبادی را دکانی بعضی را دکی خلعتی بزور تدبیر
و شمشیر رعیت شدند تا آقا یاد ره جز هم کلا وارد اردو گردیدند و بخدمت کوشیدند
و قلعه را دکان خراب و قلعه دره جز محمد آباد نام ساخلو نشین شد نظر بهمسایگی ترکمان
خرابی مصلحت نبود در قلعه رشادو ز بکتاش هم رفت و افغان را آوردیم و نواب صاحب
اختیار بخدمت شتافت و جعفر قلیخان آمد و بحمد الله در حوالی حوش و خارج و داخل کسی
نماند که محل استظهار قلعگیان باشد شب و روز هم خمپاره و توپ دیکر بود
و هیچکس را مجال قرار نبود از ترس خمپاره حمام و مسجد بسته شد خانه قاضی شهر
بر خلق دشوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق شهر
بقوت جعفر قلیخان و مقصدیار ده بجنوردی نگهداشته بودند تا اینکه جعفر قلیخان باردوا آمد
توقف جعفر قلیخان ممکن نبود و اگر از ارک دزدی آمد شهر باقی نماند بعرض فضل خدا و توجه
پادشاه و عزم و اقدام سعید و کوشش و جان نثاری چاکران دست بهم داد تا امروز
که هجدهم ماه ربیع الثانی است رضا قلیخان ایلخانی را بمرتبه اهل قوچان و توپ و خمپاره

پریشان کرد که بی حیا را خود را بیجا در مخلص اید خدمت و مخلص فرزند پر مهربان را آواره کردم
و شفاعتی از او در خاکپای ولیعهد شد و وقت ظهر رضا قلیخان به خاکپای ولیعهد روحی
روحی فداه مشرف شد و حال تحریر که چهار ساعت بغروب مانده محمد حسین خان یساول
آقاسی میرود که لشکرها را باروه پا درد و مستحفظ در دروازه قلعه گذاشته شد انشاءالله
تعالی خسرو میرزا با پنجهزار آدم و توپخانه بکرمان و سرپرستی همشیره خود خواهد رفت عریضه
خاکپای همایون را عالیجاه محمد طاهرخان خواهد آورد لطفعلی دیوانه آدم من همان است که رضا
قلیخان با من مصافحه کردی کاغذهای دو ماه بدر اخلاق آمده است لهذا این کاغذها را
نزد فرستادم که مبادا او را تکذیب کنند و چون کاغذ ندارد از اثبات قول خود بر
نیاید جواب سایر فرمایشات شما انشاءالله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا
فرصت نمیشود در باب فارس و کرمان دانسته باشید که از ضابطه ولیعهد تا امروز که کار
قوچان نگذشته بود هیچیک جرات نفس کشیدن نداشت تا امروز شهرت دارد

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بوقایع نگار نوشته است

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را جاده خراسان را
شما پیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمایید پول پای رسالی هنوز نرسیده است بلی شما
لطف کنید انشاءالله تعالی ما را بر حسب دلخواه باز آرید پنج ریال پنج الف بگیرید ما کجا و پنجاه

کجا مرغ مسکین چه خبر داشت که کلزاری هست الحمد لله کارهای اینجا همه خوبست
مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نمیرسد اگر اکراد بگذارند در هرات و سرخس سیورسات
فراوانست لاشه و فراهم است دعاهای ما خلو کرده اند و تعهد نقد و غله می کنند
لکن تمام حضرات کرد بد عادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است
تا تقدیر چه باشد این کاغذ آخری شما هم با آنکه هیچکس اینطور گمان نمیبرد دلنشین شد
و فی الواقع از غرایب بود اما حکم شد که درین باب اول ملک شما را بپیند و السلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم محمّد خان امیر نظام با احتشام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربانا عسکر خان یاور از معسکر نصرت اثر روانه است از محفل ملتمس محفل عیش
مامور شده در ظل حضرت شاهنشاه و ولیعهد روح العالمین فداهما از خیر او در گرد
عید سعید باید بگذرد تا باز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کند و بعون الله تعالی
صید افکن و شکار انداز گردد آفرین بر آن پدر که چندین پسر زاد و در سفری چنین ملتزم
موکب مسعود ند و همه در جان نثاری و جلادت شعاری عدیل و نظیر ندارند هر قدر
نواب جهانگیر میرزا دام شوکته زیاده پرورش احوال عالیجاه اسمعیل خان بفرمایند
جا دارد چرا که پاره های جگر خود را با این شاده روئی در راه خدمت دولت قاهره

بگذارد حضرت ولیعهد روحی فداه چندان عنایت و مرحمت در حق او دارند که اگر شما هم کمی
از بیمار آنرا بدانید خیلی کار حاصل عریضه بالا خواهد گرفت بلی انشاءالله میدانید و خوب و مسلم

سواد رقم ولیعهد رضوان مهد طاب الله ثراه است که بخط قایم مقام با میرنظام مرحوم صادر شده

مقرب الخاقان محمد خان امیرنظام بداند که مسطورات مصحوب محمد صالح بیک
چاپار رسید و از گذارش کردستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر آغا ایلچاه و ضرب شمشیر
سرتیپ بر عالمی آشکار گردید و مجال انکار نماند تا قطع ید بلکه حلقوم میرو قیچی خواهد شد
انشاءالله تعالی لوی بدست آید یا رواندز مفتوح شود و شک نداریم که هرگاه محمد
خان سرتیپ با همان حالت در کردستانات بگذاریم و سرباز افشار را حضار رکاب
نکنیم این دو مطلب مع شیئی زاید بعمل خواهد آمد تا هما با فرصت این کار داریم خراسان را
بحمدالله طوری از خود و سر و سرکش پرداخته ایم که دشمن و بدخواه زبان انکار ندارد چه جای
دوست و نیکخواه و الحق با شهدت به الحضرات اگر هرات و مرو را بهمین حال بگذاریم و سپاهیم
مثل عمارتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو دراز دو طرف داشته
باشد و هر که هرچه خواهد در آن بکند آغا ایلچاه پنج فوج تمام سرباز آزموده قدیمی در
ولایت دارد زیاده از یک فوج هم جدید در تبریز و قراچه داغ گرفته است سواره کرد و ترک

هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا جز سمت کردستان آلودگی و احتیاط ندارد خلاف
ما که جز از ازبک و افغان و هزاره و ترکمان هزار درد بی درمان دیگر داریم که نوشتنی نیست
فرزند بیک خسرو میرزا چون بسیار عجله در کار داشت[2] فرستادیم که انشاء الله تعالی تا
اوایل جوزا سه هزار تفنگدار سرباز بعلاوه ضمیمه اصناف و الانچی و شمشیردار و هزار سوار
که آقا ایلچی اعتماد کند غیب خودمان باشند انشاء الله تعالی بما برسد حالا وضع عجیبی
شده که آقا ایلچی با ایلچی روس بطارم باید بیاید و خسرو میرزا به تبریز نمیرود و سرباز از
درجولگای حریر است شنیده‌ام این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهارصد هزار
تومان باقی آذربایجان که آقا ایلچی اینقدر شرح و بسط داده بود در ربط با آقا ایلچی نداشت
بل یکی از سخنان بود که میرزای خارج از دفتر برای عزل میرزا احمد از صاحب توجیهی میگفتند
و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب باو نرسید هرچه رسید از یک دوست او بود
آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و گوش او را کور و کر کرده باوجود که بیگانه و خویش از
پس و پیش نگرانند برات صیغه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میگیرد فرزند فرید میرزا
شفاعت میرزا محمد علی فراهانی را در اینوقت کرده است و جواب او این است که هر وقت
محاسبه آقا محمد حسن را بپاکی و راستی نوشت و همان عیوب که تا بمیرزا احمد محول بود
عرض میکرد و تا بخودش محول کردیم مهر کردند و دهانش دوخته شد آشکار و نمایان گفت.

داسته

آنوقت از بینات آنجا خواهند که با آقا محمد حسن نوشته بود و بدست آقا دیگر ندهیم و حق این
است که تحقیق و تنقیح محاسبه آقا محمد حسن کار امثال میرزا احمد نیست کار میرزا محمد علی است
و سررشته داران وقت را هیچکدام از میرزا یان مثل او ندارد و این خدمت را حکما بجناب آقای
باید بکنند تا اعتراض و انکار را بقبول و التفات مبدل کرده ان احسانات بدهند این آیات
کذلک چون مقرب بحضرت میرزا تقی سررشته معاملات سنواتی ما و انگلیسا را دارد غیر از
چنین میدانیم که هرچه در ایام عطلت و بیکاری بمطالعه دفاتر سالفه تحصیل علم کرده باشد
حالا وقت آنست که در عمل آرد که چرا نیست فی فعل و علم فی عمل از قبیل مضاربه بود و
و رغبت فی شرست العلم یهتف بالعمل و الا فارتحل آنعالیجاه عرض کرده بود که برای طلب
کمال فکری بفرمائیم خود منصاف بود خراسان که جز قحط و غلا و برف و سرما و جنگ
و دعوی هیچ بهم نمیرسد در آذربایجان اگر چیزی داریم خود از ما آگاه تر میرزا تقی است
که حالا بنجا ... میرسد همین است که از یکطرف آصف الدوله و ملک الکتاب مطور تا
بعمل رسانند و مهلت خواهند که خسرو میرزا واشد و از یکطرف آنعالیجاه بعالیجاه میرزا تقی
و میرزا محمد علی تشویق و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب چیزها بفضل خدا درآرند
عالیجاه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات تو شقان ئیل و لومی ئیل را پس بدهند
البته فی باقی نخواهد بود دیگر هر وقت خسرو میرزا را باسپاد انشاالله تعالی فرستادی

هزار تا گرفتیم ایراد آغا اپچاه در رهشال این قرض اشکال ندارد در باب ظل السلطان
و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که سه هزار تومان قرض احسنه را اگر نداده البته بدهد
اما بیست هزار مال شاه است معتمد الدوله ربط ندارد بخودش هم پیغام دادیم که مطالب
بکند فرزندی طهماسب میرزا هم از گفتگوی و مستحضر است احتمال دارد خود هم در آستانه
همایون ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشک بهتر و خوبتر میکند زالی اسمعیل آدم ظل السلطان
هم هرچه حساب کهنه در خلخال دارد باید پاک شود انشاءالله تعالی طوری برگردد که راه و تا
ظل السلطان از دار الخلافه تا اینجا رسید اما از توضیح نباید داد هرچه بدهیم از همدان و یزد
انشاءالله خواهیم داد سعید خر و از غله که آصف الدوله نوشته ربط بدیوان ندارد قایم
مقام از تیولات کرمرود تعارفی کرده است شاید آصف الدوله در باب حمل و نقل آن
بدار الخلافه خواهشی از آغا اپچاه کرده باشد وجهی که باولاد مرحوم محمد خان ایروانی داده
اگر همان است که از گمرک [illegible] قرار بود آغا اپچاه دانسته باشد که ما بعد از خواهشها و توسطهای
خازن الدوله نصف مستمری حسینعلی خان را در وجه ورثه او برقرار کردیم و اگر از جهت است
چنان در نظر داریم که جز آسیاد معاش جزئی همشیره امیر اصلان خان نبود بلی برات
انعامی شاید در کرمان و اصفهان به اولاد محمد خان داده باشیم این تفصیل را
با چه مرقوم داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم بیگ است که جزو مواجب سلطان احمد خان است

و او در همدان است و سلیم بیک در سراب جداگانه گرفته در حقیقت خرجی مگر رشد شده از میرزا
حسین قزوینی مؤاخذه باید نمود در باب شقاقی که آقا جانی خان بکر مرود تعیین شده
و میرزا فتاح را در تبریز نگاه داشته و توشمال از استقلال داده و از جهانگیر خان عرض رضا
مندی نموده بسیار بسیار خورسند و مشعوف شدیم و از اینجا که از بجهة لیکن کار بلوکات و ایلات
نقص و عیبی ندارد اما میرزا فتاح نوکر کار آمدیست بیکار بودن او معنی ندارد اینجا برای
با چند نفر امثال او و ملا علی سلطان و حاتم خان که عامل رعیت او در کسب و زراعت
کرده نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرور داریم حالا که حاجی ملا علی در کار
است و حاتم خان عذر لنگ دارد میرزا فتاح را بی استخاره و استشاره روانه حضور
کن اما نه چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول رود رقعه تقاضا در رسد
و روز دویم دواب در بهای علوفه و ملبوس در ازای ملکول فوطه و قطیفه را به پول حمام
بر ندارند روز سیم عریان و جوعان رضیت من الغنیمة بالایاب بگوید خراسانیست
که همه دیده اند شهد مقدس رضوی سلام الله علیه از قدما یضرب الیه اکباد الابل هر که می
آید اگر چیزی دارد له بده چه بهتر و اگر هیچ چنان بر میگردد که سلیمان پادشاه دنیلی
دو سه نفر دنبال اندیشه باین هوس آورده بود آخر هزار ماجرا طوری کردیم تا طهران
برسند و عجب تر از فرزند خود مان بهرام میرزا نمیشود که خفافاً و ثقالاً نفرت کرد و شخصی حسین

بعینه تا سایر آیندگان دستور العمل گیرند تحریراً فی شهر شوال ۱۲۳۴

مقرب الخاقان میرزا نظام بداند که عریضه و سایر مسطورات آنعالیجاه بنظر رسید در باب
محمود پاشا و وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود استمالت نامه را با رقم سرداشت نزد آنعالیجاه
فرستادیم که انشاء الله تعالی او را باین دستاویز بیاورد و اگر نیاید محضری که ما بوزیر
مرقوم داشته‌ایم با مفصلی از خود بلا عبد العزیز انفاد بغداد کند و اگر آن هم مؤثر نشود چاره
کلی و تدبیر اصلی این مقوله مهمات همان است که باقتضای وقت اقدامی مجدد شود
فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم آدمی که نزد وزیر رود باید از همان نوکرها که در آذربایجان
انتخاب شود دیگر در باب گروه هم که عالیجاه میرزا صالح مضمون نامه را مصلحت ندانسته
حق است و از روی دولتخواهی است بلی آن روز که این مضمون نوشته شد با امروز که انتظام
دولت و مملکت عثمانی کلاً در تحت اقتدار امپراطور است تفاوت کلی دارد و در نظر
داریم که محمد حسینخان ایشیک آقاسی را با هدایا بفرستیم و درخواستی برای مهلت بکنیم
محمد حسینخان برای این خدمت از هر که برود بجهات عدیده بهتر و خوبتر است الا آنکه هر وقت
هر کار از آستانه والا مفارقت کند حرکت قسری و اضطراری خواهد بود نه شوقی
و طبیعی دیگر چون از مضمون مسطورات آنعالیجاه چنین مفهوم می‌شد که عالیجاه محمد خان
سرتیپ لاغیر مأمور خدمت سلیمانیه باشد فی الحقیقه شهرت و بلدیت و راهم سایر

نوکر ملازم شده لهذا اذن و اختیار کلی در این باب با آنغا لیچاه دادیم در باب مراغه
که باز تجدید عرضی از آنغا لیچاه شده شایسته نیست که هر روز تجدید حکمی از ما بشود
قضی الامر الذی فیه تستفتیان فتحعلیخان قاجار حاکم شد و میرزا مجید عامل و خلعت
حکومت را با رقم مصحوب آقا حسین فرستادیم و بعد از این اوقات آنغا لیچاه باید
مصروف باشد که چون آنجا نوزده و بقایا با وصول رسد و رعایا از اوضاعی که در سنه
معروض میدارند [illegible] شد آسوده شوند و نفسی بفراغت بکشند مرند هم که به پسر خان مفوض
شده حکمی بر خلاف آن صادر نشده تا کنون که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسف خان
کردیم ربطی بتغییر حکومت و ایالت ندارد و البته پسر خان در کار خود باید کرد مشغول باشد
و آنغا لیچاه اهتمامی کرده باید و شاید بکنند که طلب مرحوم یوسف خان در مرند نوزده
و تشکوهای آنها رسیدگی در محکمه صدر الفضلا بکنند و قرار از روی و مهر از روی داده هم هر طور آنغا لیچاه
صلاح دانند با نجفقلی خان و آقا ابراهیم بدهد اما شیشوان و سایر جاها که ملک قاسم میرزا
داشته‌ایم باید حکام باو برسد صدمه‌ای و بیرون نباید فرزند طهماسب میرزا هم هر طور
رضای خاطرش باشد باز آنجا مستقیم و آنغا لیچاه هم همین قاعده را معمول دارد و آقا
حسینقلی همراه مدت چند که در دار الخلافه توقف نموده با میرزا تقی سخن داشته که تا این
او و حشمة الدوله سازشی بدهد بلکه او یکجا باشند آنغا لیچاه تدبیر بدهند که این دو نفر هر دو

همیشه با چشم فرزندی دیده ایم و زیاده طالب و مایل هستیم که در هر حال یکدل و یکجا باشند
عالیجاه میرزا ابوالقاسم یکدو بار در این باب اظهار و اصرار کرد چون بواسطه انکاری
که حشمت الدوله از عربستان کرد فرزندی طهماسب میرزا دلگران بود ما ملاحظه رنجشهای
او کردیم اما حالا آغا ایلچی جاه ماذون است که این خدمت را انشاء الله بطوری که مرضی
خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر در باب گفتگوهای ارمغانی امپراطور که سپاه
بموقع و بجا رسید آنچه باید در رقیمه وزیر مختار اظهار رضامندی نمودیم آغا ایلچی جاه هم
اگر توانسته که بطور خوش پانصد قبضه البکیر دلبسته بسیار بسیار خوب است احضار میرزا احمد
مستوفی را که آغا ایلچی جاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب
باو نوشته شده ملاحظه کند حقیقت این است که او استدعای احضار کرده بود
جوابی که باو نوشته شد این است که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی بگیرد و بیاید
این مطلب منافاتی با مضمون عریضه آغا ایلچی جاه ندارد و دیگر در باب معادن
و ستیکس خان از قراری که آغا ایلچی جاه صلاح دیده از دو اکثر کار میک خواهیم رسید
و با ستیک خان گفتگوی خواهیم فرمود لکن اصل کار آن است که آغا ایلچی جاه مراقب
باشند و اهتمام کنند که این کار انشاء الله تعالی مایه و پایه بهم رساند در باب شاطر اغلو
و خلخال که آغا ایلچی جاه تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقا مرقوم داشته ایم

البته یکنفر از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان آنها عز نموده بایست تحویلدار که ملازم
خدمت محمد قلیخان را بکند در میان خلخال بگذارد حقوق سایل و جمعیت با محمد قلیخان
وراه دستمال دیوان با تحویلدار باشد و بقایای عطا حوالی و لم یحصل که آن عالیجاه
می باید بتحصیل مقرر شود تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۹

کاغذیست که مرحوم قایم مقام میرزا بزرگ وزیر نواب اماموردی میرزا از خراسان نوشته است

هرکس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد اگر خواجه راست میگفت میرزا علیخان
که جام در دستش است بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد تا بما
که مهمان این سرزمینیم چه رسد حالیها نیز نگرد ذرّه رشش کاه بکاه پر یرو زگندم دراردوی
سرخس صد من بحصه صاحبقران خریدارند داشتند امروز در منزل جام جو یکمن ده صاحبقران
هم نمیرسد قوت حیوان و انسان منحصر است برف و برف و برد عالیجاه میرزا احمد میگفت
کاغذی از خدمت میرزا بر ابی تقی آورده‌ام اما هنوز این اخلاصمند بزیارت آن فایز نشده
جز جدال و خلیفه چیزی ندیده‌ام بلی بعد از مجادلات و محاورات شدیده عدیده بحمد الله
تعالی نگارنامه معجز نگار زیارت شد و از اینکه پادشاه بوده‌ام شکرها کردم و چون
مضمون کاغذ جز معرفی و سفارش عالیجاه مشار الیه چیزی دیگر نبود با آنچه در این وادی

غیر ذی زرع از هر جهت خجالت حاصل بود باز بیکطوری راه اندیشیم که چون خود شناس خو
کسی است ان شاء الله تعالی در خدمت شما نارضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم
که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود خواه جزئی و خواه کلی و توفیقی
کرامت فرماید که از عهدهٔ خدمت توانم بر آمد قَوِّ علی خدمتک جوارحی واشدُد علی العزیمة
جوانحی وهب لی الجدّ فی خشیتک والدوام فی الاتصال بخدمتک والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ذات واجب عین کمالست
و وصف امکان نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بندهٔ نفس را نزیبد که بر حضرت
قدس ثنا خواند معانی چند که در رتبت لفظ آید و از طبع ملحظ گراید غایت خیال انسانی است
نه بالغ ثنای ربانی طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال نطق
قاصر چه گوید که حمد و ثنایش توان گفت نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایه ستایش
ثنا پیچ خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات معقول و محسوس
نیست اگر طبع مجلس خلوت غیب را ره بودی یا دیدهٔ حس بر منظر قدس نظر گشودی
شایستی راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم و انصاف است
که با این قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در میان آریم و کلک ابتر در بنان حمد احد

و ما لا ینقص

بفکر خرد کوشیم و شکر نعم نتوان کرد قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب عالم غیوب
توان شد نه تا دیده و ناشناخت را نعت توان گفت نخست مقید معرفت باید
آنگاه تقدیم محمدت شاید ذات بیچون را بفکر و دانش ستودن یا بنادانی دعوی معرفت
نمودن بدان ماند که مزکوم و ضریر از بد رنگیر و مشک و عبیر و مهر درخشان و عطر گلشن سخن شنید
زندانی آب و خاک را با عالم پاک چه کار است و اعمی و مزکوم را با مرئی و مشموم چه بازار
تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین حمد است و اقرار بعجز عین معرفت حضرت ربانیش
سزد و پرستش باید کرد نعت جود و شرح شهود دانش را بعجز و قصور گریزی نیست و در
قدس جمال عز جلالش شبیه و نظیر نه و چون و چند مبرا از شکلها مانند بری از شبه و مانند
برتر از انجام و آغاز نه کس زاینده او است نه چیزی زاینده او ولا یفارقه الخیر ولا یقاس
به الغیر لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر عین وجودش نفس وجوب شد و انتهای عدم
از او مسلوب با حقیقت بسیطه تعالی شانه عن ذلک بل احاط علما و قدرا و هویت
محیطه نقص امکان را بکمال وجوب متقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد چون جمیل صفات خوب از نشآت وجوب بود خود
بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات فهو العلیم والقدرة کلها علمش تقاضا معلوما
نمود و تجدد صفات چه در او بعینه قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در مرتبه صفات شمول

اسماء جلوه گر گردید هو الاول والآخر والباطن والظاهر ذاتش عین وجود است
عینش عین شهود جلوهٔ کمال وحدت از عشوهٔ شهود کثرت است و قوام نفس کثرت
بدوام ذات وحدت عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت نور یزدان از هیاکل ارکان
ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی از اطلاق بتقیید آمد از احاطه
بتجدید رسید نسیم فیض از جهت فضل در جنبش آمد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت
عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الا له الخلق والامر فتبارک الله
احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آورد مایهٔ نفس از سایهٔ عقل شهود یافت طبع
ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولا صورت ترکیب
یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب بنظم و ترتیب پذیرفت و اجرام فسیح موالید گانه
شد و موجب انتظام زمانه پس از جملهٔ موالید ثلاث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ
احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود بالجمله چون ارادهٔ
ازلی بر این بود که نخل امکان بار آید و باغ کیهان پیرایه یابد حقیقت انسانی موجود
شد و کنز مخفی مشهود گشت و از خود وجود قابل آمد مدرک کلیات جامع متقابلات
که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهادند
و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند آینهٔ صفات کمال گردید و گنجینهٔ جمال و جلال عشوهٔ جمالش

برهبری و پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشاهی گشت رهبران پاک بعالم خاک
تشریف دادند سروران ملک بعرصهٔ هر قدم نهادند پیشوایان هادی راه دین گشتند
پادشاهان حامی خلق زمین بهر سو غلغل هدایت انداخته شد و هرجا رایت حمایت افراخته
در هر عهد و عصر همچنان پیشوای خلق خاص پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری
تا نوبت نبوت بخواجهٔ کائنات و اشرف موجودات رسید و علت کیهان و معنی
گنج پنهان آشکار گردید دور عالم که در عهد آدم بشابهٔ نهالی تازه بود و عمری در منهل نشو
قامتی شد سپهر رفعت و پایهٔ بیخ دین قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود گسترد و
غصن نما باوج سما برکشید و چون وقت آن رسید که شیوهٔ زیب و فر دهد رونق برگ و بار
افزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کیش بخلق جهان
نمودند بمنزله پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و تنظیف بساط ایوان و تقدیس
چون صفهٔ پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و گاه آراسته گشت خسرو ملکت ثری و پرتو نور ربی
و خواجهٔ ارض و سما و سرور رهبر و والا محمد محمود مصطفی علیه آلاف التحیة و الثنا که مهر پیشوایانست
و رهبر رهنمایان و سلطان انبیای رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس جزو
و کل با همی قوت بجای نبوت نهاد و مسند رسالت بمقدم جلالت بیاراست دور جهان
در عهد سعیدش حد کمال داشت و جملهٔ ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در عهد خود تکمیل

سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و ترتیب امر وجودی اتم و اکمل
شهودی اجل و اجمل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد
که خواجه گیتی خود بملک خویش گذر کرده برحال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود
و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمه تامه پادشاهی ظاهر با پیشوائی باطن جمع داشت و ریاست
نبوی با اسباب خسروی قرین فرمود رسم دوئی و جدائی که از دیرباز آیات جلیله جلالی
و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش یعنی
یکی بود و بصورت فرق اندکی بنفس طاهر و زبان ظاهر سلطنت عدل کردی و بحکم باطن
تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذات اهل
نبودی تا قانون معاش و معاد اسرار ابداع و ایجاد را باشارات امر و نهی و دلایل
تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایست باعلان راز نهان موجها
از بحر حقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف برخاست که هر کس در خور بخت
خویش بهری از آن برد و نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایه
صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضه ترتیب ساخت که
این مالک درجات عالیه شد و آن مالک درکات هاویه فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
قومی پاداش سر در از حجاب حضور گرفتند و قومی بواسطه غیر بر رتبه خیر رسیدند

وچون حق ترتیب داشته و ظرف جمیع خلایق از نامعین حقایق درخور وسع ممتلی
ساخت و دوره دور وصال رسید و نوبت رجوع باصل آمد و از آن بسبب چندی که خسرو
بارگاه ولایت کشور سلطنت هدایت زیر نگین داشت و منت رهبری و حمایت
بر خلق زمین بار سلطنت ظاهر و باطن مجموع بود و حجاب فرق مابین جمال و جلال مرفوع
ولیکن در سایر اوقات همان ماده جنگ جدا که باقتضای ذات مابین این دو
وصف بود عود نموده سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی
بر کران شد چه تا موکب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق
اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن
این شیوه شوم و عادت مذموم چنان جاری و ساری گشت که ائمه طاهرین سلام الله علیهم
اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و ثقه رایت عزا و قلاب قلوب و قهار قضا و عترت مصطفی
و اشبال مرتضی باز هر یک در هر عهد که کاه امامت بکام کرامت سپردند بموجب اقتضای زمانه
از شعب ملک گرانه گزیده بملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر چشم نخست حضرت
مجتبی فی ذیل طاهر بر ملکت ظاهر افشانده حضرتش هادی مطلق شد و زاده هند خلیفه ناحق
پس مسند خلافت آل ابی طالب بدست غاصب افتاد و چندی سیاست ملک و ریاست
با بنی آل امیه و عباس بود حسب اقتضای عهد و عصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت فرمود و املا

ایمان و اسلام که میراث خواجهٔ انام بود بلغهٔ ترک و تازی شد و نام ناموس پادشاهی
در ورطهٔ تباهی افتاد گاهی شورش عرب بود و گاه فترت عجم و گاه فتنهٔ ترک و دیلم
نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رستم کیان اسمی در میان ملک عجم راه عدم گرفت
خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنهٔ سترک بر آورد هر کجا سرکشی بود دعوی سروری
کرد و هر ره خود سری برد هر کجا کهتری بود پایهٔ مهتری خواست و رتبهٔ برتری جست مردم بی درا
حرص و طمع بجائی رسید که بندهٔ چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند صاحب
تخت سروری شد ناکسان چشم پلید از کحل حیا بشستند و بر مسند خواجگان نشستند
کشتی ملک در گرداب فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ چمن راه یافت
دور زمن با رنج و محن خو گرفت کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاده
روزگار در راه انتظار بود و شوق و ولع می‌افزود که باز گوهری جامع و خلقتی کامل از عالم غیب
ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال نزاع جلال و جمال رفع کند و شهریاری باطن با تاجداری
ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی ما شد و مالک رق دنیا و عقبی و وارث حق ملک
و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب
عصر و زمان عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و
حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان از بحر فضل بیچون مایه ور شود و باران

رحمت عام بر مزارع ارواح و اجسام بار دپس طینت شریف که در عهد ازل بر وجه اجمال از معین رحمت با دست بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته از صفع خلوت قدس بصدر محفل انس درآورده مشکوه پرتو دانش کردند و مرآت صفات شاهد قدس که از دیدهٔ غیر در پردهٔ غیب بود عشوهٔ خودنمائی کرد و قامت دلربای خفتهٔ رحمت حق که از جملهٔ جهان چهره نهان داشت سایه شهود بر ساحت وجود بنهاد خفت گلشن حور گلبن نوبهر پرورد و وادی ایمن نخلهٔ روشن برآورد شمع جهان در جمع انسان بفروخت آب حیوان در جوی امکان پا مد نور یزدان از عرش رحمان بتابید جنت موعود شاهد مشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس وجود غایت قوس صعود سلطان انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایهٔ لطف خدا مایهٔ جود و ندا آیت فتح و علا **فتحعلی شاه** قاجار که عدل مصور است و عقل منور و نفس مؤید و روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک نهاده بخت تاج و تخت بفر خت و صدر جاه و قدر بیار است الیوم انجزت الآمال ما وعد ا دکوکب المجد فی افق العلی صعدا جهان و خلق جهان از کام دل حاصل شد زمین و دو زمان را حلیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک در گذشت عالم حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت فر تو ترا عهد

جوانی تازه شد زا گیتی چهره صباحت غازه کرد گلبن دهر گلهای امل بار آورد گلشن
روزگار موسم نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ ریز بود عطر بیز گشت باغ دولت که عرصه
برد عجوز صرصر ورد گردید ملک و ملت از دست غیر درآمد غوغای زاغ از صحن باغ بقا دماغ
گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو و اختر از اچندان پرتو روشنائی بود که مهر درخشان
فروغ دهد خسرو از اچندان دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند اکنون زیور تاج
و گاه بجلوهٔ فرّ و جاه خدیوی است که شاه همه عالم است و ماه بنی آدم مهتر نیکوان
خسرو خسروان و خواجهٔ تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک بندهٔ او دست جان جهان
زنده با دست مطلع قدر را بدر تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت ایام کند
حراست انام فرماید خنگ گردون را رام سازد توسن دهر را بکام آرد والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابو القاسم قایم مقام است

بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع انسان خاصه آنانرا که روز و شب بقدم ادب
در حضرت سلطان جویای نام و پویای مقامند سلب رذایل و جلب فضایل لازم
ذات و ملازم صفات است و کسی را این سعادت مقدور تواند بود که از عبارات
و استعارات لفظ بسیار باب نظم و نثر کسب آداب بیحد و حصر کند خاطر را دفتر حکمت و
ضمیر را مکمن معرفت نماید لهذا درین سفینه و باین خزینه از لآلی منظومات صنیعه دو دمان

منشورات بدیعه هر شطری در سطری سپین نهاد و هر عقیق بجانه معین جایی داد و هر عبارتی
بعبارتی نشانید و هر اشارتی را بشارتی رسانید تا مجموعه شود جامع هر گونه تحف و صحیفه
از حشو و زواید صحیفه‌ی سالم شامل هر مقاله بصورت خنکی و معنی کنجی بل از ریاض فردوس
تازه ترنجی رسم ترنج است که هر نوبهار پیش در هدیه و میوه پس آرد بهار در بدو شروع آنرا
بنام کرام حضرت مقرب سلطان پاشاخان بلغه الله باعلی مدارج الیقین و العرفان
مصدر گردانید و ابتدا است بسم الله الحمید المجید انه فعال لما یشاء و یرید و السلام

سواد رقم ولیعهد که به پسر امان الله خان والی سنندج محمد حسن خان بخط مرحوم قایم مقام نوشته است

عالیجاه نتیجة الولاة العظام چاکرزاده ارادت فرجام محمد حسن خان نایب الایاله کردستان بداند که چون عالیجاه فدوی بلا اشتباه عمدة الولاة الفخام امیر الامراء العظام امان الله خان والی از بدایت کار چاکری و خدمتگذاری الی الآن در هر حال هیچ دقیقه از دقایق خدمتگذاری و جان نثاری غفلت و اهمال نکرده و گاه و بیگاه در طاعت آستان خلافت آنچه در قوه بندگی و ارادت داشت بفعل آورده لهذا بر ذمت همت اولیا نیز واجب است که در هر باب از لوازم مرحمت درباره عالیجاه مشار الیه غافل نبوده جزئی و کلی امورات و اوضاع او را همواره منظر التفات و اهتمام ملحوظ

داریم و هرگاه لازم افتد اصلاح مشفقانه و توجه پدرانه مبذول سازیم و این مطلب
مشهود و معلوم است که امر اولاد و احفاد او از سایر امور اهم و اقدم و اهتمام در اصلاح
آن نسبت الزم است و امروز زبدهٔ اولاد و عمدهٔ اخلاف عالیجاه مهتری الیاس آقا عالیجاه
که هم بحسب اکبریت هم بپایه و منصب برتر هر چند مدتی است ملازم آستان شاهنشاهی
کسب سعادت کرده و همه وقت زیاده از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام
تربیت بوده بلکه در اردوی سلطانیه و او چنان هم بحضور والا مشرف شده
وضع قابلیت و استعداد او در نظر مرحمت گستر مقبول و مستحسن آمده و از روی نخست پرتو
التفات و عنایتی کامل بحال او انداخته ایم و او را مستعد خدمت و قابل تربیت
شناخته ساخته‌ایم که خانه زادی مثل آن عالیجاه که سلفاً بعد سلف در منصب امارت
پرورده مهد عبودیت باشد در عنفوان شباب مانند نهال نورسی که بی تربیت باغبان
نشو و نما نیابد بار آید و عاقبت مظهر هیات اعوجاج گردد و بتغییر و تبدیل از احتیاج
افتد اگر چه منصب جلیل ایالت کردستان را نیز از الطاف بالغه سبحانی نظر بمزید خدمت
و حقوق قدمت والد آن عالیجاه نسلاً بعد نسل و فرعاً بعد اصل در دودمان او ثابت و برقرار
خواهد بود و آن عالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی برتبه و درجهٔ منصب نیابت معززه
و مباهی است ولیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد و نسبت با آن عالیجاه از این که

آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و اعزاز و قرار اختصاص و امتیاز با
با فزودن اسباب کمال است نه افزونی سن و سال و بزرگی است ملک و ریاست
میتوان گرفت نه محض وراثت بهتری پایهٔ برتری است نه مهتری و اهلیت موجب فضیلت
خواهد بود نه اکبریت بالجمله نواب والا که بمقتضای التفات فطری پیوسته احوال آغالیچاه را
از کسان سرکار و واردین آنجا و در پرسیده ایم و گاهی اوضاع و اطوار او را بسمع دقت و اهتمام
شنیده و سنجیده لایق نمیدانیم که با آنکه آغالیچاه بحد رشد و تمیز رسیده و قابل قبول حضرت
و رجوع خدمت گردیده باز بعادت اطفال و شیوهٔ جهال معتاد باشد و از جادهٔ ایالت
براه بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک هنوز او را مانند طفلان نوآموز طالب
بازدیو زوعاشق اسب تازی و شیفتهٔ قوش تازی دانند اگرچه رسم شکار مشقی است که از عهد
قدیم معمول ارباب جلادت بوده تا هر کار برادر روزگار اندازه و قراری مقرر است که
تجاوز از آن مکروه طباع و ناپسند اسماع خواهد بود و غالباً هرچه مکرر و دایم است در نظرها
ناملایم اقدام صید و سواری و مشق دشمن شکاری چندان خوب است که مشق توان گفت
نه مشغله توان خواند آغالیچاه را امروز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل کار است هزار
گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش آن بسیار جزئی است و بعد از این دیگر
فرصت این مشقها که کار طفلان نوآموز است نخواهد داشت اگر عشقی دارد باید همین عشق خدمت

باشد و اگر شقی بکند شق صدق و ارادت باید آغالیچاه که سیاق رفتار والد خود
اقتباس کند نه از زمره عوام الناس دیگر اندک با خود تأمل نماید خواهد یافت که او از چه
رهگذر کسب این جاه و مرتبه نموده و بکدام بازوی سبقت از همگنان ربوده و بچه سبب
مستوجب چندین عنایت شده و بچه تدبیر والی ولایت و حافظ رعیت گشته طبع انسان
از اخلاق ملک و حیوان معجون است و امثال آغالیچاه که هنوز فطرت بر باد نداده
و مانند الواح ساده قبول هر نقش را آماده اند باید با اصحاب جمال و ارباب کمال معاشر و محظوظ
باشند نه با اوباش و اراذل مجالس و مخلوط عشهای ستم است که آغالیچاه با کمال زادگی
و آزادگی باقتضای غرور جوانی با فرقه سافل و دانی محشور شود و پایه جلالت را بمایه جهالت
از دست بدهد و ایام فرصت را باسباب غفلت بگذراند و این مطلب را بداند که در این اوقات
خاطر همایون شاهنشاهی بدین حد شامل است که التفات کامل و پدری مشمول حال لیچاه دوا
بار آفتاب توت شاغل بلوازم ترحم کسب کمالی بکند و ایام قدرت و شباب را بخواب
غفلت سپری سازد پس هر چه وقت در صدد تکمیل ذات و تلافی مافات تواند آمد و الا
تا حال که آغالیچاه در اجال خود گذشته و در امثال این نواهی و اوامر ما نافذ
حکمی صادر نداشته بودیم باشتظار آن بوده که شاید آغالیچاه رفته رفته از عادات
و اخلاقی که لازم قرب عهد صبی و ناشی از فرط هوس و هوا است ملول شود و بکاری که

کار آید و بر مراتب قدر و رفعت افزاید مشغول گردد و حال که اطوار و افعال آنعالیجاه از

قراریکه مکررات مذکور و مسموع میشود هنوز وفق عادات عهد کودکی است نه از روی

کمال دانائی و زیرکی تا لاجرم رقیم این حکم نصایح آمیز در صدد اصلاح امر آنعالیجاه بر آمدیم

و بعد از این العیاذ بالله امری بر خلاف دلخواه از آنعالیجاه استماع افتد یقین است که کار

از نصیحت [illegible] نخواهد کشید و با کمال قابلیت و استعدادی با نعالیجاه داشته باشیم بالمره

مأیوس نشویم که نسبت که در غیبت حضور آنعالیجاه را از پیشخانه قهر بی بهره داریم

یا از ضرب چوب تادیب با حظ و نصیب کنیم و در ششی تربیت آنعالیجاه را از نوع خاصی

بلند پایه هما نشان و مرحمت کلی در باره ولی والاشان میدانیم و این ملفوفه را از روی

نهایت عنایت باخبار آنعالیجاه مرقوم داشته ایم و مترصد میباشیم که انشاء الله تعالی

من بعد هرچه از دیوان تربیت با نعالیجاه صادر شود حکم پروانه رضا و سر خط قبول اشد

نواب نبد و خطاب عتاب چرا که آنعالیجاه در هنگام شرفیابی حضور عاقل و قابل بجا

آورده ایم نه جاهل و ناقابل و شک نیست که این همه مرقومات مارا در مزاج قابلیت او

تأثیری بسزا خواهد بود و محتاج تادیب فوق غایت نخواهد شد والسلام خیر ختام

قائم مقام مرحوم منوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشته

مخدوم مهربان من عالیجاه مقرب الحضرت العلیه آقا [illegible] حضرت سپهر رفعت

نواب ولی النعم نایب السلطنه العلیه روحی فداه روانه آنحضرت بود مراسم موالفت و
مراودت مقتضی تحریر صحیفه نشد و در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه دیرینه مرا
یاد آمد و رسم الفت و دوستانه ایام وصال بخیال که عهد جوانی بود و هنگام کامرانی و فراغت
داشتیم الفت بود و در صحبت میکردیم در حالتی که از یاد آن حالها همه تن نشاط بود
و جان همه انبساط باز بخاطرم میشد که اکنون از گذشته بجز افسوس و تاسف حاصل و سود
ندارم نوبت جوانی از دست رفته وقت پیری رسیده الفت و صحبت هیچ نمانده فرصت
و فراغت کلی از دست رفته فیالیت الشباب یعود لنا یوماً فاخبره بما فعل المشیب
خواست تا از شوق باطن بکام دل بسطی دهد و فصلی نگارد دیگر باره بخاطر رسید که اینک
موکب شاهنشاه رسیده و نایب السلطنه رفته لشکر روس از دو سمت آن رو آورده
علف شاه سیورسات و جیره میخواهد قشون شاه موجب زحمت گرانی ولایت را خراب
کرده مالیات از مملکت وصول نمیشود از شاه پول نمیرسد قشون بی پول جنگ نمیکند دشمن
بی جنگ از پیش نمیرود و اگر اندک غفلت در این حالت رود دهر نزد خدا و سایه خدا
در عذاب و عقاب خواهیم بود لابد درد دل را ناگفته گذاشتم و احوالات را محول
بتقریر او نمودم بهر سید کاه است والسلام

بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد طاب ثراه نوشته است

قایم مقام چاکر فدوی یا بدار آستانهٔ رحمت تا آشیانهٔ رحمت خیلکی راه است
هنگامیکه از سعادت جبهه‌سائی نوعی ول آسائی یا بدوستیقا حظی بکام دل حاصل نماید
هر روز از خوان مرحمت خسروانی راتبهٔ خاصی باشد و از خون خوردنهای اینولا استخلاصی
هر که بچنان نعمت رسد کی با چنین زحمت کند آسودگان دار نعیم را چه غم از فرسودگان
نار جحیم است از عذاب الیم چنان رسته و بنعیم عمیم چنین پیوسته گاه در موقف واقفان
حضرت گاه در محفل اولیای دولت بهیه است که هوای آنجا را چه نشاط و طرب است
و فضای اینجا را چه بساط تعب شکر اینکه از دوامی چنین رمیده و بمقامی چنان رسیده که
از تواتر خدام اعتاب همایون و توالی تعارفات روزافزون دایم در عیش و نشاط حاصل
و پیوسته در حرمت و انبساط هستند از کار ستوقفین اینولا غافل نماند و من بعد جا ایکه
من العلم لوازم حسن عمل عاطل نگذارد از عرض مصالح دین و دولت خاموش نگردد و تدبیر
مهام این سرحد را فراموش نکند شرفیابی خود را با فخر و سنجد و بحکم و انصاف ارزش

احکام ما زنجید و السلام خیر ختام

در مقام ضرب بالی تبریز قایم مقام بزرگ از قول ولیعهد مرحوم نوشته

خدایا راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چخیدن

لب و دندان ترکان ختا را باین خوبی نبایست فشردن
که از دست لب و دندان ایشان بدندان دست و لب باید گزیدن

میفرمایند پلوهای قند و ماش و قدحهای افشره و آتش شاست که حضرات را مار کرده است
اسب عربی بی اندازه جو میخورد و اخته قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بدمستی میکند خلاف
یابوهای دودوزغه که قدری جو زیاد دیده در قورق بی مانع چریده اول دندان
ولگد بمهتری که تیمارش میکند میزنند ای گلبن تازه خار جور تا اول بر پای باغبان
رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در رشته معقول صلاح مسلمین را در اسلام دید تا امروز
چه در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادرشاهی و کریمخانی چه در حکومت
دنبلی و احمدخان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند
تا در این عهد از دولت ما و عنایت ماست که علم کبریا باوج سما افراشته اند سزای آن
نیکی این بدیها است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و مایملک خود را
بی محافظ خارجی باعتماد اهل تبریز گذاشته در شهر پای شحنه آشوب و فتنه میکنند
و دکان و بازار را به بندند و سید حمزه و باغ میشه بروند و شهرت این حرکت را
هرزه و هیچ در ملک روس و صفی خان در هشتخان همایون و دیگران در ملک روم و هند
روی اهل تبریز سفید کرد فتحعلی خان عرضه داشت که خدایا آدم بودند بانکه مشغول ترقی

آدمی در پهلوی شماست فتاح خیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این
حرکات شود فرمودند اگر حضرات از آتش و چوب سیر نشوند بجا اما شما را چه افتاده است
که از زندیان و تهم ملائی سیر نمی‌شوید کتاب جهاد نوشته شد نبوت خاصه یا ثبات رسید
قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است یک چند نیز خدمت معشوق و می کنید اگر صد یک تنخواه
با اهل صلاح صرف جهاد زدید با اهل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نمی‌ماند که
مجاهدی لازم باشد باری بعد از این سفره جمعه جشنها و وقف اعیان شهر و کدخدایان
محلات و نجبای قبایل و رؤسای عشایر قبیله سفره رزق و حیل را چه بینید سکه قلب و
دغل شما سید شد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
تا حال هر چه از این ورق خواندیم و بر این نسق راندیم سود و بهبودی ظاهر نگشت بلکه اینها
که همه می‌شود از تاریخ نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه‌ها و شماست من بعد
بساط کهنه برچینید و طرح نو براندازید با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید
دعوت و صحبت نمائید جوانان عاقل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند
انتخاب کنید و هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید و رایت اتحاد عقلا
و دریغ ندارید مثل سایر ممالک محروسه شده از ذلت و اضطرار نه دخالت و اقتدار عالیجاه
میرزا مهدی را حقیقت بکلی از امنای دولت و محارم حضرت ماست و خلق با آن دارو مسکر ندارند

آب وگل و جان و دل ودر هوای ما و رضای ماست و لا یستوی هذا عذب فرات

سائغ شرابه و هذا ملح اجاج اگرچه هم اسم آنهاست بحمد الله هم سم نیست بدانش از آنها ملازم است

و بخدمت با لاتر مواننت شما با مجانست آنها را از پیش در کرده با امثال محارم مجالس است

و با الفات و مکارم موانس گرچه از طبع اند هر دو به بود شادی زغم و رچه از چو بند

هر دو به بود عنبر زدار اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضل علی

و حاجی عبد الرزاق بیک ادیب کاملی در آن شهر هست پر کار و کم خوراک و موافق

عقل معاش و امساک العیاذ بالله گوده ملا که بوده خدمت و هر قدر مثل امتثال

بگویند مثل مرید میگویند مثل بابوهای پر خور کم دو آفت کاه و غارت جو قربان افندیهای

رومی و پادریهای فرنگی بروند این علم و فضیلت داشته که جواب پادریها بنویسند نه این

غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه کلدسته را ببندند خلق را

همچنانکه بالفعل روی بروی ما رانده اند به حفظ ملک و حراست دین خود شان بخوانند

ما شاء الله وقتی که پنجه دلیری میگشایند تیغی که امروز بر روی سپاه شما باید کشید پیرزا

این اصفهانی میکشند شکار خانگی و شعار دیو انگیز اعتقاد دارند باری حالا که با این

شدت دلاور و دلیر و صاحب گرز و شمشیرند قدم رنجه کنند و با یاغی پنجه کنند و رقم

مبارک در انتخاب افتخار شما صادر است و شما در هر باب مختار و قادر و السلام

برالمدم ونؤذنه

[illegible]

والسلام علی من اتبع الهدی

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علتهای ما ای علاج نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما کارهای روزگار ما همه نو و تازه است و مایهٔ حیرت
و تعجب بی اندازه جناب میرزا محمد جعفر حکیم و فتوی نوشته و در حضرت اعلی بعز امضا مقرون
گشته است که هر کجا خسته و رنجور است در موکب منصور نماند تا علت وبا در موقف ولا
نیفتد منهیان خبیر و آگاه از قواد حریم درگاه باین کار معین و موکلند که هر کرا عارضه و زحمتی
رسد فوراً خبر کنند سبحان الله پس چرا این شدت از دل من غافلند که خود فی نفسه مایهٔ
وبا و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون والسلام

رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا

حضرت مالک الملک بیچون جلت عظمته و عظمت قدرته چون خواهد لطفی جامع کند
و فیضی شایع ولات عدل بر عراص ملک گمارد تا احکام عدالت در اقطار ولایت
جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف امم وارد آرند مقتضیات این حکمت موجب تمکن
و استقرار در ساحات و صفحات آذربایجان شده ما نیز از بدایت حال که تشریف
سعادت و جلال دایم ابواب رأفت بر اقطاع مملکت گشوده و هر ناحیتی را عاطفتی مبذول
و هر طایفه را رابطه داده از جمله اهالی رومی و قبایل افشار ند که درین دولت خصوصیت

همیشه بمال و جان و زر و سر خدمت کرده و در مجاهد و معارک از اشباه و نظایر
پیش و بیش بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبل ما تربیتی سزا دیده
درین سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهد شد
که اشراف و اعالی و اصناف ممالک همه چون مجدب منتظر فیض باران و چون مجرم مترصد
فصل غفران آمده فیضی جدید خواهند و عنایتی مدید علی هذا غصن شریف خلافت و فرع
رفیع نبالت شاهزاده آزاده برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا را که موجی از بحر
افضال و اوجی از چرخ اقبال جلوه از جمال مجد و شرف و باعشایر از نسبت چون گوهر
و صدف است تکملة للنعمة و تصفیة للرحمة باختیار و فرمانروائی رومی و توابع منصوب
در امر و نهی و قبض و بسط و منع و عطا مختار و ماذون فرمودیم تا این لطف جلیل در حق
آن ناحیه و ایل سبب قوام عیش و نظام جیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر مایل معتدل
آید و هر مختلف منشرح گردد حوزهٔ ملک روضهٔ خلد برین گیرد و مذاق تلخ مزاج شیرین چه
بحمد الله و منه فیض احسان ما دائم است و بنای ایالت او ثابت برادر کامکار اعظم الیه
نیز باید چنانچه تکمیل این کرامت را در تاسیس این ریاست دیده ایم او نیز قضا آرا در
اقتضای ما دیده احقاق حقوق کند و صلاح امور و اقامت سنن صالحه و رعایت اصحاب
بیوتات قدیمه سعی جمیل و جهد بلیغ نماید و لایت معمور آید ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی

رتبه سپاه پیشکار بیگی و فضلا و علما و اکابر و اشراف عشایر فشارود وجوه و رؤس معاشر
اکراد برادر معظم الیه را مختار مهام و مصداق مرام خود دانسته امر و نهی او را چون امر و نهی ما
تابع و منقاد باشند یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی لنفسه و من ضل فانما
یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل و السلام خیر ختام

سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین نواب سیف الملوک میرزا

ایالت و فرمانروائی شغلی عظیم و خطیر است که بی افاضه خالق رعایت دقایق آن
بواجبی نشاید و ارباب حکم و فرمان حراس رعیت و وکلای امت باشند که در موارد
عدل و جور چندان باید خوض و غور نمایند که حق از باطل تفریق یافته عدل و قسط شایع شود
و ظلم و جور زایل گردد حضرت قدس چون جل اسمه درین عصر و زمان و عهد و اوان
کفالت کار خلق بکفالت رای عدل شاهنشاه جهان اعتصام امن و امان اختیار دوران
خلد الله ملکه و سلطانه گذاشته که سایه لطف و مرحمت است و مایه امن و نعمت رای ملک
آرای پادشاهی نیز باقتضای اراده الهی ولایت عهد و دولت و حراست ثغور مملکت را جمله
شاهزادگان آزاده بما محول داشته و نحن منه کالقلب من الصدر و العین من الرأس و الذراع
من العضد ما نیز بشکر این موهبت را لازم دیدیم که هر آنچه از جلایل این تایید و تکریم از خداوند
رحیم و کریم نسبت بسایه خدا و از سایه خدا نسبت بنواب ما از ما هم بدان توجه هم بدان صورت

به یکر فروع اصل خلافت که بدور مجد و جلالت سند رسیده بهر قطره قطبی کماریم و بهر ولای عنایتی نمائیم و بهر شهری بهری دهیم علی هذا در اول این عید سعید ختم الله بالنصر والتأیید کوهر درج جلال اختر برج اقبال امیرزاده مؤید مسعود سیف الملوک میرزا که از زمین پرتربیت طراز ادب آموخته و عز شرف یافته و در عهد شباب با رای صواب جمع کرده در ولایت اردبیل و مشکین و خلخال الی حدود گیلان و طالش موغان فرمانروائی و اقتدار و اختیار دادیم و اجتبیناه وللاصلاح صالحا و حاملا کادحا و سیفا قاطعا و رکنا و اقعا اکنون باید فرزندی در حفظ حدود و ضبط ثغور و تولیت امور و ترتیب جمهور و ترویج مستحدثه و وضع سنن مستحسنه سعی وافی و جهد کافی و حسن کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک از هر شهر و بلوک شایع دارد طریقه انیقه ما را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری از او آزرده نباشد و ملکی در حمایت او غنوده آید و از این غافل نماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عتابی نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حکام و ضباط و فضلا و قضات و علما و وجوه بلاد و افراد و آحاد مزبوره او را تابع و مطیع حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند والسلام

رقم مواجب آقا عبدالرزاق بیک دنبلی تبریزی

آنکه رزاق علی الاطلاق وسعت نعمته و سبقت رحمته ذات اشرف ما را واسطه رزق عباد و رابطه نظم بلاد کرده بشکرانه این نعمت بر ذمت همت لازم داشته‌ایم که هر ملک را

از بندگان دیرین و چاکران ارادت آیین درگاه آسمان نشان بانجام خدمت شتابد باضعاف نعمت در یابد من عمل صالحا فله جزاء الحسنی و سنزیده من امرنا یسرا بنابرین نبالت پناه شهامت انتباه مقرب درگاه عبدالرزاق بیک که عمری در حضرت فلک رفعت قامت خدمت خم و بسامان قلم سر قدم کرده در دیوان انشا بتقدیم مهام لائقه و ترقیم رقائم بدیعه مشغولست و مکتوبات او در نظر ما مقبول علاوه بر خدمت دفتر نیز و نیز بتحریر تاریخی مشتمل بر مآثر شاهنشاه عالمپناه و غزوات ما گماشته و خاطر مبارک را اخیرا به ... و لطف کرده خود خوشنود داشته در ازای این خدمت و عبادت و سزای آن قدمت و ارادت شمه از احسان خدیوانه و مکارم بیکرانه مبلغ فلان بر موجب دستمری او افزودیم و السلام خیر ختام

رقم حکومت کریم خان کنگرلو

الحمد لله صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه و حکمت ساطعه ملک شهود را بنقش نقوش تزیین داده و دست اقتدار ما را به بسط عدل و احسان و قبض جور و عدوان گشاده مالک الملک تؤتی الملک من تشاء الی بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر شکرانه این نعم و آلاء پیشنهاد همت والا داشته ایم که بساط عدل و انصاف در اطراف و اکناف گسترده داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناظم کافل و کامل برگماریم و نور احسان بر نوع انسان باهر و آیت عنایت بر سایر ولایت ظاهر سازیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم

حتی تبیّن لهم انه الحق عالیجاه مجدت و نجدت همراه صداقت و ارادت آگاه عمده الخوانین
العظام کریمخان که در سفر و حضر و معروض خطب و خطر ملتزم رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت
و صدق نیت و کمال فراست و فروسیت و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر اشرف
گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی ئیل خیریت تحویل حکومت تومان نخجوان و تا
ولی الکش و ایل کنگرلو را بعهده کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام
و آبادی ولایت مشغول شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف
برکنار باشد و حوزه املاک را از تطرق و تفرق مصون و مأمون و ایل و رعیت را بفیض عاطفت
و وصول مکرمت استمال ممنون سازد و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر بحلیه آبادی آورد
مقرر آنکه عمال خجسته اعمال و کدخدایان بلده نخجوان و ریش سفیدان الخ والسلام

رقم باشی گری و تیول میرزا جعفر خان مهندس باشی

آنکه مهندس نظام قدر و محاسب مهام بشر که طاق نه رواق گردون بی قائمه و ستون
افراشته و تدبیر مصالح املاک بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته ذات اشرف ما را واسطه
نظم دین و دولت و رابطه جمع شرع و شوکت کرده ضبط ثغور اسلام و جبر کسور انام را
بعهده اهتمام سپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع تمهید
نظامی رایق و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق و عصام خلایق شود لازم آمد

تا مستقلدان شریعت غرا و متقلدان سیف غراء الجهاد آداب جهاد مستبد و بر مقابله و مقاتله

اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت خصام مصون و حوزه ملک از مداخلت

شرک مصون آید فعلی هذا هر که رموز قتال و رسوم جدال را بقانون نظام متین و آئین دین مبین

بهتر و برتر داند و دارد و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح و طرز سدید سزاوار بجا آید

و آرد فزون از حد و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید عالیجاه فطانت و فراست انتباه

سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل هندسی

در یاضی و تکمیل آداب نظام بمملکت انگلیس مامور شد پس از مدتی که حصول علم مامور به را حاید

بحضور باهر النور ما فایز گشته او را در علم و عمل بر وجه اتم و اکمل آزمودیم فی الحقیقه در حساب

و هندسه که بفنون ریاضی و تعیین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و ماهر بود و ذهن و قاد و شوق

و فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مقترعات اقلیدس و مخترعات بطلیموس غالب و قاهر

در ازای این حسن تعلم بر همگنان تقدم یافته مهندسین سرکار اشرف را باشی و خدمات

شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تسلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید مستوجبا

قریه فلان از در هذه السنه فلان بموجب تفصیل بتیول بدیع و بیورغال سرمدی نامبرده فرمودیم

قایم مقام مرحوم بجناب آقا سید محمد مجتهد نوشته

قطرات ثاقبة انسکبت کالمزن من العیون و قطرات داعیة انبعثت من القلب المحزون بهدی

الى حضرة المولى الاعظم العلامة الافخم صدر المجتهدين فخر المتبحرين زينة الفضائل الفاضل

الباذل السيد السند عالم معالم الاسلام عماد قواعد الاحكام محقق شرايع الدين

لمعة لوامع اليقين تذكرة الفضلاء ذخيرة العلماء مسالك مسالك الايمان مدارك مدارك

القرآن علم الهدى عروة الملة والدين نصير الاسلام والمسلمين صانه الله سبحانه عن نوائب

الزمان ونوائب الحدثان وبعد فقد ادمى وفاة السيد الجليل عرصات الاقليم فوره وامات

موت الفاضل النبيل قلبا لا يرجى نشوره يا لها من مصيبة خصت بالانفس وعمت

في الآفاق ملأت من الدموع اقداح الاحداق لفقدانهم من اركان الدين ركن ركين

فتباعد وثلم في الاسلام ثلمة لا يسد انسدادها اندرست مدارس الاحكام وعطلت معالم

الحلال والحرام بكت عليه السماء بدموع ساجمة وتفجعت الارض بنفوس راجفة ناحت عليه العنادل

وثكلت بزينة الفضائل قد كان علما بين العلماء وتاجا على راس الفضلاء سراجا وهاجا يستضيء

باشراقه الاقارب والاباعد وشجرة مورقة يستظل بافنانها الصادر والوارد وكان متحققا

اخبار النبي والائمة خبيرا لدقائق اسرار الوحي والتنزيل اشهر حاكم اكثر من طيب الى فاقة

ما كان ريا وامر بالبر والمعروف ما دام حيا ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى عمر

على الهموم هموم التقبل منه عدلا وصرفا وتجرع بفقده كاسا من الحسرات صرفا كم ليلة

ضجيع آلام واحزان وصباح ابتكرت ضجيع هموم واشجان وكم شقت جيب التجلد والاصطبا

ونزعت قميص السكينة والوقار والاولى ان نتمسك بعروة الصبر والاستسلام سيما التهيد

للاجل ادام الله سلامته ونشر في الاقطار افاضته وقرن بالاتقياء والعظماء امنه وما قدره

والاستسلام رضائه وما امره لما فيه من العلم والحلم والعقل والفضل والمعرفة بمجاري الاقدار

واختلاف الليل والنهار ولو كانت الدنيا تدوم لاهلها لكان رسول الله فيها مخلدا

احمد الله على سلامة ابناء الكرام الافاضل وسلائل الاخيار الاماثل لاسيما من بينهم كالشمس بين

الكواكب وشمسة القلادة بين الدرر الثواقب نجوم سماء كلما غاب كوكب بدا كوكب تاوى

اليه كواكبه والسلام على سيد الانام وآله البررة الكرام

مراسلهٔ قایم مقام مرحوم بمحمد علی پاشا وقت رفتن حاجی حیدرعلیخان بمکه که از جانب قایم مقام بزرگ نوشته

سلام هب من رياض القلب وقتاه على نسيم الخلد وهز من خمائل الانس وفاق شمائل

القدس على حضرة الجاه والقدر وكعبة العز والفخر ومحتد الفضل والمجد ومهبط الشوق والوجد

ومختلف الاهواء ومجتمع الآراء ومنتجع الآمال ومرتجع الاقبال لا زال محطا للرجال محاطا

بالجلال وبعد فالارواح جنود مجندة ما تناكر منها اختلف وما تعارف ائتلف يا قوم

اذني لبعض الحي عاشقة والاذن تعشق قبل العين احيانا كاني ائتلفت مع الامير الاجل

في عالم الازل والقيت حبا يدوم الى الابد ولا يفوته طول الامد بل يزيد الحب على الحب

الصبا في شجر فلا املك عنان القلب كانما حشي حشا فؤادي مداف ام خشف بذي شث
وطباق في بطير نحو جناب الامير شوقا ووجدا ولا يبالي غورا ونجدا يا ليتني كنت معه اوقدر ان
اتبعه فانا الا كامر ذهب الزمان ببعضه في ارضه وقلبي في مصر العزيز وجسمي في ارض تبريز
ومن عجب الزمان حياة شخص ترحل بعضه وبعض باق ولقد ناجتني في هامي هذا عزم الحج
وقصد البيت وكنت اعلل النفس بعل وليت راجيا ان يساعدني الجد بطواف البيت
العتيق ووصل الحبل لشقيق فلم تسعدني الفرصة وما رزقت الرخصة وصدني الدهر عن مقصد
الاصل ومنت من نعمة الوصل فسار الركاب ورحل الاصحاب وبقيت فردا في البلاد نائيا
عن نيل المراد باكيا من حرقة الفؤاد فاتخذ المراسلات بدلا عن المواصلات واخذت
اليراع لكشف القناع عن وجه الحال وشرح نبذ مما يحويه البال فابى ان يكتب سورة
الغرام ويد نوشته الصرام لاني الآن من فوادح الامور وسوانح الدهر في حالة لا تكشفها
المقالة ولا تدرج في الرسالة واين الاقلام من شرح آلام تحرق نار الغضا وتضيق
عنها الفضاء وتحذر منها الارض والسماء لا تمحها الطروس وان تجددها الدروس ولن ينفذها
الايام ولا يبلغها الاعوام فان شئتم الوقوف على بعض من حالي الكليل فاسئلوا عن خليلي
الجليل وسميري الخبير واعني المسكين حيدر عليخان انه عليم بذات الصدور وامين بحفظ
سري وكنت اخترته قديما من صحبي وقربت مكانه عندي حتى اتخذته ولدا وحسبته قلبا

وکیف بعد ما وصل الی جنابکم و اناخ المطی ببابکم یوجب تحمل الامور حتی تتغیر نیتکم بسبق

وسجایاکم بسابق تعتذرکم عن جنابی ولما کان لا بد والاستحاف بما دة بین الخلان

الا الاف هدیة بنادی للامیر الکبیر کسا من فضة و قمیص و ان کانت فی غایة الحقارة ولم

تتجز بعز الامارة لکنها ارسلت من بیت ولا تنسب الی آل العبا و لا ضیر ان نظر الامیر بعین

القبول و یلبسه قمیصا تبرکا بالرسول صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین نسئل الله ان یؤیدکم

بجنوده و یدیم وجودکم منه وجوده بین الانام و السلام خیر ختام ثبت الله قدمیه یوم القیام

از جانب ولیعهد مبرور به محمد علی پاشای مصری نوشته است

خطاب یطلع من مطالع القدر و یشرق عن مشارق الصدر فینبسط انوار الاشواق و یشرق

اقطار الافاق الی من طلع نجمه فنشر الانوار و عز فی مصره فقصد الامصار فاضحی نیرا اشراقا

وخیرا فائقا حتی نشر الاعلام و نصر الاسلام و سل سیف الشهامة فاضعف ارض التهامة و قمع

طغاة النجد و رفع عماد المجد و ضمن سلامة الحاج و آمن مسالک الفجاج امیر الحرمین حائز

الفخر من سابق ولاة المصر و سائق کماة النصر و الی عراص مصر محمد علی پاشا وفقه الله بما

یشاء انه قد بلغ الینا من جمیل ذکرک و جلیل امرک ما تشنف الطباع به و تلتذ الاسماع عنه

وعرفنا مساعیک فی انتشار الدین و حمایة المسلمین برفع البدع البدیعة و اعلاء الشریعة الشریفة

فهاج القلب شوق لا یکون له فوق لکشف عما یجیش فی الفؤاد بما یکتب بالمداد فارسلنا الیک

رسولاً امینا وصحبناه کتابا مبینا ثم انه لان قضی علیه وصدع بما امر به وانهی الیه
قضی نحبه ولاقی ربه ووقع صحابه بعد الایاب فی فریق من طغاة الاعراب دعاقهم
العوائق واصابتهم الطوارق حتی لم یصل الینا الجواب منک ولزوم تجدید المکاتبة الیک
فانتخبنا من خالص الامناء وصالحی الکبراء عالی الخدام وقادة الکرام عمدة النجباء العظام
حیدر چلبی خان وجددنا الکتاب وسددنا الخطاب لتعلم نبذة من صفاء الوداد لک وتجدد
عهد الحب معک وبقی میل القلب الیک وکمال الاعتماد علیک فانه واقف باسرار البال
والرسول یخبرک عن حقیقة الحال ولما کان رسول المشار الیه ممن یوثق به ویعتمد علیه لقضایا
الامور والاحوال اوصیناه بما یقتضیه الحال ونسئل الله ان یجمعنا وایاک فی مادة المشا
هدات کما جمعنا توفیق المجاهدات ونستعین منه فی کل الاحوال ومنه المبدء والیه المآل والسلام

نامهٔ ولیعهد مبرور سلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ که حامل عهدنامهٔ مبارکه بود

الحمد لله الذی اید الحق وشید الدین والف بین قلوب المسلمین ولو انفقت ما فی الارض
جمیعا وجمعت الجن والانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا لم تالف قلوبهم ولم تکشف کروبهم
لکن الله الف بین قلوبهم وسهل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم وبعباده رؤف رحیم
پادشاها ملکا جهانا آن تست دجله دلها بفرمان تو سر پادشاهان گردن افراز

بدرگاه تو بر زمین نیاز پادشاهی ترا سزاست که شهنشاهانت بنده اند و خداوندانت
رسیده صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگ تاجداران و قبض و بسط ممالک و امن و
خوف مسالک جمله در دست قدرت تست و مسبوق مشیت تو لک الحمد علی ما اولیت
من نعمک و اسبغت من کرمک و نشرت من رأفتک و بشرت من رحمتک والصلوة
علی نبیک و ولیک و اصحابه و عترته والسلام اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلی جناب
عرش مآب قدس نصاب قدرت و شوکت انتساب ملک خدای عدل فزای جمرولی
ظلم زدای شهریار کشورستان شاهنشاه شاهنشان آفتاب ملک و دولت آسمان
بأس و صولت معز الدوله والدین محیی الاسلام والمسلمین سلطان البرین و خاقان
البحرین خداوند بخت و تخت و افسر عم اعظم اکرم افخم تاجور سلطان محمود خان لا زالت
عماد دولته عالیة و اعلام شوکته سامیة معروض و مرفوع میدارد که دیرگاهی بود که این
مخلص خالص الفؤاد را دیده مهید و امل بمفاوضات آنحضرت کردون محل تشنهٔ
بنافه و آفتاب الطاف عم تاجدار بر ساحت احوال مخالصت شعار شافه راه آمد و شد
عرایض و مفاوضات بکلی مسدود بود و از هیچ باب طریق نجاح و سبیل تفتحی مشهود نمیشد
ازین رهگذر خاطر ارادت ذخایر زاید الوصف آشفته بود و غنچهٔ دل عقیدت منزل
بهیچ باد صبا و نسیم سحر شگفته نمی گشت تا درین اوقات از حسن اتفاقات نام مسلم

و اهتمام دو دولت بدفرجام سمت حصول و انجام یافت و آنچه مکنون و مکمون ضمیر صداقت سمیر بود از پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور نمود و عالیجاه رفیع جایگاه جلادت و ارادت آگاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب الحضرت العلیه قاسم خان سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بحرگاه مجد اعلی روانه شد این مطلب را احسن وسایط و اقرب وسایل دیده بتحریر این ذریعهٔ ارادت ودیعه مبادرت ورزید و ضمناً بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که هیچ اهل این خالص الفؤاد در پاس حدود دو دولت قوی بنیاد و مساعی جمیله که در اتفاق و اتحاد این دو حضرت شوکت نهاد نموده البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت دلالت دارد و کوشش و اهتمام دارد و ما بین عجم و پیرو راه و رسم فرمان بری و طاعت فرق و تفاوت نمیگذارد و خود را درین سرحد که متوقف و متمکن است گماشتهٔ حکم هر دو دولت میداند و بر دوام لطف دو حضرت میخواند در همین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه و تمیز و رفع فساد مملکتین نمود و عقبی که در کهشکوار از انطرف و آدمی که بالابتدا از این دولت بارزنة الروم فرستاد یقین است که تا حال معروض و اقفان درگاه اقبال شده و صدق نیت و خلوص عقیدت بصداقت قلب و صلاح جوئی دلیل این دولت ابد پیوند

رسل و رسایل که با ارزنة الروم رفته و آمده و سبقتها و معجتها و بی مضایقه کیفما کان از
انطرف بعمل آمد چنان نیست که برای ممالک آرای همایون ظاهر نشده باشد
اوضاع واقعهٔ مدینهٔ ارزنة الروم هم لاشک تا حال بر ضمیر منیر آفتاب تاثیر اعلی پوشیده
و پنهان نخواهد بود جام جهان نمای ضمیر منیر دوست اظهار عرض حال در آنجا
چه حاجت است چشم داشت دولت ایران این بود که در ضمن این مصالحه مبارکه
نوع اتحادی ما بین شهریاران تاجدار و دولتهای دایم القرار در نظر دوست و دشمن
و دور و نزدیک جلوه کند که مایهٔ مزید بهجت و امید اولیای واعدی دولتین و کمال
اطمینان و استظهار سرحدنشینان مملکتین باشد و حال از قراری که بنظر مبارک آن
عم تاجور خواهد رسید درین قرارنامهٔ جدیده مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشده
رجال ستوده خصال آن دولت بزوال علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که در این
امر اهم که مایهٔ خیر عام و صلاح اسلام است بالمره ساکت شده سهل است که در بعضی از
شروط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظهٔ شان این شوکت و گذارش امر این
مملکت بکلی غفلت نموده هر جا با شامل خواهش بسیار جزئی از این دولت پذیرفته باشند
بلفظی ناسزا و طرزی ناپسند اداکرده اند که ناپذیرفتن آن هزار بار برین طور ذکر و بیان
تفصیل و رجحان داشت و باین بعدها که مضمون قرارنامهٔ ارزنة الروم در پایه تخت

بلند و ذروهٔ اعتاب ارجمند سلطنت قاهرهٔ ایران بعرض رسید و از اوضاع و امور
و محاورات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد از این
رهگذر که هر دو دولت اسلام در حقیقت یکی است و تفاوتی درمیانه نیست و احترام
آنحضرت اسعد امجد اعلی در هر حال ملحوظ و منظور است مضامین نامهٔ ممهور و مفصل مصحوب مقرب
الحضرت قاسم خان انفاد داشته بودند در فصول کلیه و اصول مهمه هیچ‌وجه گفتگوئی نفرمودند
و تجدیدی نکردند و چون اول انعقاد صلح و بدایت افتتاح راه دوستی بود تحمل و سکوت
در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این خالص الوداد صافی ضمیر که خود را بملاحظهٔ
فرق و توفیر نیکخواه و ارادت کیش هر دو دولت میداند با اذن دولت ابد مدت
در عالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ایران از آنحضرت
اعلی و شوکت اسنی چشم مهر و برادری است و این دولت ابد توامان از آن دولت
جاوید نشان توقع موافقت و یگانگی این مخالصت گستر هم الثقات عم اعظم اکرم
تاجور را سرمایهٔ سود و صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد و بر خدا ظاهر است که بهیچ وجه
من الوجوه از این طرف مطلبی و طمعی و غرضی نیست مگر همینکه اولیای این دولت در عالم
دوستی هم موافقت فرقی بین الدولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و
هرجا غائلهٔ حرفی و گله میان آمده از همین رهگذر بوده که در این باب خلاف توقعی

ظاهر شده

ظاهر شده بالمثل در مادهٔ اولیهٔ قرارنامه قیودی که در باب کردستان و سمت
بغداد ذکر کرده و در مادهٔ ثالثه که در باب سیبکی و حیدرانلو داده اند اگر قلب پاک صاف
و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد
که عرایض این اخلاصمند بیجا و بی جهت نبوده بحمد الله شهریاران تاجدار دو برادر و زند برادر
دولتهای دایم القرار یک جهت و یگانه و ممالک جانبین اسلامند و در زمرهٔ اسلام باد صف
این امور ملاحظهٔ این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر واقعاً هر که از دولتی روگردان
شود و به دولت دیگر متوسل شود و استرداد آن بالکراه و اجبار بیرضا و اختیار موجب نقص
شان و کسر شوکت تاجدار است بایست در همین باب ملاحظهٔ شان هر دو دولت را
بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فراری و متحیر و متوسل باعث
بی نظمی ممالک و ناامنی مسالک و اختلال سرحدات و بی اقتداری سرحدداران خواهد شد
باز بایست مصلحت جانبین در رفع مفاسد مملکتین را یکسان در نظر گرفته باشد اولیای
دولت قاهرهٔ ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن دربار گردون محل مقتضی
از اینکه اینگونه اشخاص را بالجبار نگیرند یا هر که اینجاست با هر که آنجاست مبادله و معاوضه
نمایند یا بقانون مستمرهٔ ایام و اعوام ماضیه در رضا شوند ندارند و هر شق از این شقوق که
مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم افخم تاجدار است همان را عین صلاح و فلاح میدانند

و بالطاف کریمانه و انصاف ملوکانه آنحضرت واثق و مستظهر میباشند دیگر بتاج و تخت همایون و فر و بخت افزون آنحضرت سپهر بسطت قسم است که منظور از این عرضها و شروح و تفصیل داد و ستد چند خانه ایل و رفت و آمد چند نفر کرده است و این نکته برای آفتاب ضیاء روشن خواهد بود که امثال این امور چندان قابلیت نمیباشد که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات و علت غائی ذریعه نگاری و خواستاری این خالص الفؤاد همین است که خواه در این باب و خواه در سایر مواد فرق و توفیری مابین دولتین علیتین نباشد بنای خوب این دولت مؤید و مشید بگذارند و باین واسطه امری که موهم برودت و کدورت باشد واقع نشود دیگر ایام دولت و اختیار با عمر تاجدار است همواره بصدور مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات اتفاقیه خاطر اخلاص مفطور را خورسند و مسرور سازند اکر

نامه خاقان مغفور بسلطان روم مصحوب قاسم خان هزینک

شکر و سپاس و منت خدا را که بار دیگر ابر رحمت بر روی اهل اسلام گشود و نظر رأفت بر تابعین سید انام انداخت و ملک اسلام را از صدمت انقلاب مصون ساخت کار ملک و دین بکام شد تیغ حرب و کین در نیام رفت دلهای رم دیده رام گردید روزگار آشفته آرام پذیرفت دریای مراد دست از دو دولت بازو مرغان صر ساست

در پرداز ند فالحمد لله علی عظیم نعمه و عمیم رحمته و الصلوة علی نبیه النبیه و رسوله الوجیه الذی
عرف الحق و الدین و جمع کلمة المسلمین و علی آله و اصحابه المتوسلین باعتابه و السلام
اما بعد برای مهر ضیای خسرو ملک فزای کیفر زدای شاهنشاه اسلام پناه الغازی
فی سبیل الله شهریار عادل فرخ رخ تاجدار و اکف کف مؤید بمهر سپهر فضل
کوه شکوه بذل بذر قدر و بها اوج موج سخا سماء سماح وجود سنای سینای وجود
دانای خیر و شر دارای فخر و فر برادر معظم مظفر سلطان البرین و البحرین خادم الحرمین
الشریفین سلطان محمود خان که تا جهان است با اختر سعد قرین و با شاهد کام
همنشین باد مکشوف و مشهود میدارد که چون ترتیب عالم تکوین بتالیف امزاج طبایع
مختلفة المزاج منوط و مربوط است و انتظام جهان جز بایتلاف و ارتباط جهانیان
ممکن و منعقد و زیست و هر گز در عین مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون
و مأمون نخواهند زیست حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار را مایه ربط
و ایتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرده معاشر ناس را که ودایع خاص او بوده‌اند بدست
قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مهربانی ایشان سپرده و در هر عهد و عصر که باقتضای
اختلاف طبایع نمایه خلافی بین الودایع ظاهر و واقع شد بحسن تدبیر و سلوک سلاطین
و ملوک دفع و رفع فرموده اما درین عهد میمون مسعود که چاکران اعتاب سنیه دولت

و حافظان طرفین دو مملکت را درین کمال مهر و خوشی اسباب رنجش و
ناخوشی فراهم آمد و یکچند آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور و سنور
بظهور رسید باز بفضل جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجه انام یاوری و
مددکاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتین رفع نزاع و خلاف بین الحضرتین العلیتین
آمد و سلم و اسلام و امن و امان دیگرباره موافق و معانق شدند نوایر جنگ و
که در ممالک مسلمین مضطرم و متقد بود منطفی و منعقد گردید و کلفتها بالفت و کدورتها
بسازش مبدل گشت اسم تخالف از میان رفت رسم تحالف در میان آمد جنگ و
نفاق رخت سفر بست صلح و وفاق تشریف قدوم داد ادای رسوم تهنیت از دو جانب
لازم افتاد و تجدید عهد مراسلت بر دو حضرت واجب آمد لهذا درین عهد خجسته
زمان فرخنده که طرح عشرت افکنده و بیخ غمها برکنده بود عالیجاه رفیع جایگاه جلالت
و ارادت پناه بسالت و نبالت همراه صداقت و حرمت دستگاه مقرب الحضرت العلیه
قاسم خان بر سنک پایه نظام که تربیت یافته این دولت ابد دوام و تجربه کرده
خدام بلند مقام است از طرف دودمان این دولت بجانب ملوکانه آنحضرت ارسال
و بنظم سلک و ربط عقد این نامه محبت ختامه تجدید عهود و مرادوات قدیمه و تاکید رسوم
معاهدات قویم نموده ضمناً نگاشته خامه مودت علامه میسازد که اگرچه چند گاه

نفاقی ظاهر در میانهٔ سرحد داران هم رسید بحمد الله وفاقی باطن دوستداران بود
که با وصف آن ایام خلاف را مجال امتدادی نمیشد و شعلهٔ مصاف را امکان استدامتی
نبود بل بمنزلهٔ شعلهٔ خار بود که به تندی سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کفی بالله
شهیدا که معتقد محب مهجور جز این نیست که این خود از جانب قدس عز شأنه مبنی بر این نکتهٔ
حکمت بود که مستظلان این دو دولت بیزوال که سالیان دراز در مهد امن بوده
و در ظل فضل آسوده اند نسیان و غفلتی که لازم ازمان راحت و دوام فراغت است
طاری گشته نوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل شود که قدر امن و رفاه دانند و شکر
و حمد آن گذارند و حبل التیام دولتین اسلام را بقدر جان خریدار آیند و من بعد نعمت
موالات را بتقلب مبالات از کف ندهند علم الله تعالی که این دوست صادق
الولا بملاحظهٔ همین دقایق و نکات سابقاً و حیناً از آنچه رفته و گذشته است با کمال
تسلیم و رضا در گذشته خواست خدا هر چه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میداند
و خاطر خود را کیف ما کان بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میدارد و حال و بالفعل
بقدر مثقال و ذره و مقدار خردل و قطره از آن دولت پایدار گله و شکوه در دل ندارد
سهل است که قبل ازین هم مهر و برادری آن دولت اعلی که گنجایش دیگر در دل مهر
منزل محبت پرور نگذاشته بود و الآن کما کان مهر مهر آن برادر را از قلب مودت

جلب بر رشتهٔ محبت و اخوت آنجناب علی را با تمام مال و ملک دنیا برابر شمارد و این
واقعات جزئیه را در جنب آن گوهر بی‌بهای عقبا بی‌وقع و ناچیز دیده هیچ وجه در نظر اعتنا نمی‌آرد
محبت بیشتر محکم شود چون نخل پیمان شکوفهٔ اول افشاند نهال آنکه ثمر گیرد امیدوار است
که همین پاسبانی جزئی که چند روزی در حدود مملکتین حادث شد عاقبت باعث جمعیت کامل
و الفت کلی شود و بدین واسطه نوعی تاکیدی در امور دایرهٔ بین الجانبین بعمل آید که روز بروز
مراتب اتحاد و اقتدار دولتین پایدار بیفزاید چنانکه در باب عهود نقض و شرایط سالفهٔ دولتین
که بمرور ایام و کرور شهور و اعوام فی الجمله اختلاف یافته بود در این ایام خجسته که عهد مصالحت
تازگی و مبارکی یافته بود تجدید نظری رفت و باهتمام اولیای دولتین مزید انتظام و استحکام
یافته و تعیینهٔ مضامین فصول را مفصل و ممهور مصحوب عالیجاه جلادت همراه مقرب الحضرت
قاسم خان ارسال آنحضرت معمول نموده جزئی خواهشی که در عالم محبت مهر و برادری بود اظهار
آنکه از فرزند ارشد سعادتمند نهال دوحهٔ دولت و اقبال ولیعهد دولت ابد مدت نایب السلطنه
القاهرة الباهرة عباس میرزا ایده الله بعونه و وفقه بفضله و منه محول و مفوض داشت
و چون فرزند معزی الیه در حقیقت فرزند هر دو دولت و پیوند هر دو حضرت و حافظ ثغور هر دو مملکت است
و در عهد صبی و سن شباب تا حال متجاوز از بیست سال است که اوقات عمر و جوانی را بجای
عشرت و کامرانی با کمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در معارک

مجاهدات نقد جان را وقایهٔ دین پاک سید نام نموده در همین اوقات مساعی جمیله
و مجاهدات مشکوره در انعقاد مصالحهٔ دولتین و التیام مابین جانبین مبذول داشته و هرگز
در تقدیم مهام حضرتین بقدر تفاوت و تقصیر نگذاشته و زیبنده است که در دولت اسلام شایستهٔ اعزاز
و احترام باشد و مهمی که از روی صدق و خلوص عقیدت بعرض دو حضرت ابد مأنوس
رساند و بعز امضای عم و پدر و شرف قبول داور تاجور مقرون گردد و دیگر آن برادر مهرپرور
مختار است و از این محبت سیر همین قدر اظهار کافی است و زیاده حاجت تکرار نیست پیوسته
حقایق نگار صور حالات آن باشند والسلام

کاغذیست که بفاضل خان گروسی نوشته است

الا یا صبا نجد متی هجت من نجد   لقد زادنی مسراک وجداً علی وجد   باد آمد و
بوی عنبر آورد   بادام شکوفه بر سر آورد   کتاب مستطاب که مجموعهٔ فضایل و آداب بود
مصحوب میرزا اسمعیل بیک گروسی رسید هرچه خواهش کرد بپاداش این نعمت پذیرفتم و
قدوم شریف آن جناب را بر سایر آن قوم گرامی داشتم خورسندی وصول مکتوب شما و خوشوقتی مزاج
کثیر الابتهاج و خشنودی از رجوع مطلب و مهام همه بطرف ایشان که مسعود آید بدین امر مرغوب
داشته بودید باین دلیل که کلاه از نوشتن کاغذ بخط غیر داشته اید هرچند میرزا علی نقی فراهانی
باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجانی یا کربلائی محمد تقی ابن کربلائی محمد قربان که بالفعل مستقو

و بطرز نوع از جمله کرسی نشینان است که بی سبقت از همزه استفهام میر باید یای تفوق

بر فرق لام ابتدا میگذارد فرقدین را شمع نعلین خود نمیشمارد سخن در اوج فلک الافلاک

دارد من که گاهی بخط خود در جواب تحریرات شما گستاخی میکنم از آن است که خار بشر

نغز نستم و چراغ در بر آفتاب بنارم والا بخدا هر وقت آدمی بجناب شما روانه شود شوق و ذوق

چنان است که هر موئی در بدن من بنائی شود و هر یک بر دیگری پیشی و پیشی جوید فی

کل حال جز هوا کردن و فی دست و بنازا اگر حقیقتی هست همین است که چیزی از شما بشما نگارند

چشم و زبان اگر حاصلی دارند همان است که سطری از شما به پسند یا بخوانند ورنه چه بود وفا

پسنائیرا اگر بدانم که هر بار کاغذی از شما میرسد تا چه حد برای من شادی فزا و غم کاه است

با آن طور مهربانی و غمگساری که داری دیم خواهش تو و منتظر جواب نخواهی شد من اگر هیچ نیستم

حق دارم همه نوشتها مخدره و مستوره میشوند ابکار افکار شما از چه افتاده که شاهدی و خودنمائی

بکنند خم گشته مگر کمان ابرویش بشکسته مگر خدنگ مژگانش زان سبزه فغان که

خوابگه بگزید در سایه سنبل گلستانش بیت ثانی را باقتضای زمان حال نوشتم نه از مقوله

المقال یجر المقال است افسوس که استغراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا باهم

نشسته ایم و بی وسطه نامه و رسول سخن در پیوسته ایم همینها آن سخنها که میان من و

آن تعالیم زنف بزبان بود اکنون برسول است و پیام عجیب والدهر کثیر عجبه امثال شمای

امروز هر گاه کاغذی بنویسید همه شکایات و ضایع زمان باشد و زمام کارش از دست
امثال بنده و میرزا سعید افشار هر چند دنیای ما دریایی است که لای و خاشاک را در
موج بهزار اوج میدهد و گوهر جانفزا را در حضیض قعر میدارد افتخار ادبای امروزی انه بعید است
و اگر چنین نبود با شما چنانکه در فضل و کمال وحید عصر خود بوده جاه و مال نیز از حد و شمار بیش
نه مثل حالا که مانند سرو آزاده تهی دستید و جمع زخارف نقد و مصارف مقدور میسر بود اگر دنیا
بالمثل وجه معاش و راه انتعاش مظنون باشد از آن است که من نیز چنان از اهل خرد مندیم
اما امیدوارم که اگر خزاین پرویز و دفاین قارون و حاصل املاک ربع مسکون از من
باشد در پای یک مونس جان و یا رهبر بان نثار توانم نمود صحبت یوسف باز دارهم معدود
چه فایده که دوری مان حضرت یعقوب را در حسرت این صحبت چنان میدارد که وابیضت
عیناه من الحزن و یوسف صدیق را در حبس عزیز مصر بی تمیز چنان میگذارد که فلبث فی السجن
بضع سنین با ستو شنیدید من شما را از طهران آورده ام اما برای راحت دل و شادی جان نه برای
طواف در رب مختاران و عرفات تو چه کبابیان سجن و سجین فاضلان جز این نیست
که مجاور رجال بلاد و معاشر نجبا فاضلان باشند المرء عدو لما جهل نستجیر بالله تعالی من قرب الاعادی
و بعد الایادی و اعلاء گوهر در آخور گاو و خر چه قدر دارد کرگ و سگ را کند چیغه مرد از عزو
است بو کلمه عطار را ما تعلط الایام فتح بان لری بغضا بنائی و حبیبا یقرب ای یون فا

زمانه و بدعهد روزگار آخر بغلط یکی وفا کن عجب‌تر آنکه زاغ نیز از صحبت طوطی بیجان
بود و لاحول کنان میگفت سزاوار من آنستی که با زاغی بر سر دیوار باغی همی رقصی خرامان
پارسا را بس اینقدر زندان که بود هم طویله رندان قدر رفاقت آشنه مستقیمی میدانند سبزه
بلغمی در مذاق قبطیان لحو قتیل انما یرید الله لیعذبهم ولکن لا یشعرون اسب و استر برای شما
در عزم عیادت احباب قحط است و دیگر از اجانب از مواکب پیاده و حال آنکه ابلق چرخ
گردون از قابل رکوب شما نمیتوان گفت و لا از قول ثنائی حجازی میگفتم کرای رکوب آید ر
برخنگ سم نه زین نه هیچ مه و خورشید از شهب و ادهم باشی خسته شدم از بس بیهوده نگاری کردم
و هیچ از جواب مکتوب شما ننوشتم باز میرزا علی نقی رجوع شد والسلام هو الله تعالی شانه العزیز
در باب فارس که امر مقرر شده بود همه مرقومات شما را بنظر و تعهد روحی فداه رساندم فرمودند
ما از خود هوس و هوائی نداریم از خاک پست تریم از مو ضعیف تر زور و قوت نداریم ما
همان نظر توجه و التفات حضرت شاهنشاه است پر و بال ما همان فرمایشات و دستورالعملهای
ظل الله محال است که تا اقتضای رای همایون انفهیم اگر صد هزار سنگ بلا بر سر ما بریزند یک
کلوخ بپاداش نینداریم ما کشتیبانیم چه کاره ایم دستمان کو کلوخمان کجا بود کالمیت
بین یدی الغسال در زیر حکم و فرمان خدیو بیهمالیم بهار و تابستان و زمستان ما ن
یکی است پیش از عید و بعد از عید میدانیم هر وقت و هر طور بفرمایند که بروید با نفس مستعدیم و

ناچار

دربیع

وسریع و هرگاه نفرمایند تسلیم و مطیع بندگان زار بر خود حکم غیبت نوکری یعنی چه و از خود
نیک و بد داشتن و بنحو خیر و شر فهمیدن چه هر چه امر شد نیک است و هر چه نهی شد بد غیر این
چیزی بفهم قاصر نمیرسد والسلام تصدقت شوم رقیمه که از مواقع سفر
و وقایع ظفر موکب منصور شرف صدور یافته بود زیارت شد نمیدانم بکدام عبارت عرض کنم که
شکرانه چه بود شادیانه چه بحمد الله که رایت نصرت آیت بهر سمت که عزیمت کند هم غنیمت دارد
هم ظفر اندر ظفر خواهد بود اختر فرخنده توئی شاها چون بفریدون علم کاویان بشیر مژده
که در دربار پادشاهی رسیدن لازم و ملزوم شده ام هر که محروم شد ز خدمت شاه
روزگارش چنین کند محروم همیشه درین اندیشه بوده ام که خدا چنان اسباب فراهم آورد
که در رکاب قبلهٔ عالم اول کسی که خود را به سپاه دشمن زند و بکشتن دهد ما باشیم حاشا که
ز سوختن بیندیشیم پروانه شمع انجمن باشیم والسلام

رقعه ایست که قایم مقام بنواب سیف الملوک میرزا نوشته

دلت بسیف الملوک دائما حامک صنیف والملوک ثلوج هیجوا و معا مستحق الشفاعة
که این طور حرف تو نهند و زد آنجا که فراش افراح می نویسند سطرها را کجاج والسلام

رقعه ایست معلوم نیست بکی نوشته است

خوشا وقت شوریدگان غمت اگر زخم بینند اگر مرهمت دمادم شراب الم در کشند

اگر تلخ

اگر تلخ یابند دم در کشند و شخط شریف که از مقوله یسر بعد از عسر و بر بعد از سقم و فرج
بعد از شدت و فرح بعد از محنت بود خوشترین اوقات رسید و خاطر فرسوده را آسوده ساخت
خدا جزا دهد شما چه پورد والاکف را اگر گفته است امید یدین کیمیا حالا کجا بود سبحان الله
جائی که از روز اول نامش برنج شد رستی از آنجا میخواهید هیهات هیهات درخت
مقل خرما دهد نشنیدند فضلا عن ذلک قصیر القامه و خفیف الهامه و لیس للانسان فی
علم القیافه من علامه مگر مخبر صادقش میدانند که بحق ناطق باشد یا ابو دنعفارس که بصدق
قایل گردد ما زال مذ عقدت یداه ازاره حتی تراحمه الاشبار بقول زور بوده و خلاف
دروغهای پر زور حق با حضرت قایع نگار بود که چو بهای نوباغ قاضی را با جاده عشرات
رضی نشنید بسر شما استحقاق گرو زدن داشت و استعفای عزو رمیخواهد چه بود که از سر نفس بلا نشستم فریاد
چو آتش لیمان بست بدریوشان یکی از بابت سه هزار تومان اگر خدا نخواسته تا حال نرسیده
باشد چگونه سر زخجالت بر آورم بر تو مگر امیر نظام که البته حالا در کرده همایون است
تدبیر اندیشد یا دستی که از غیب برون آید و کاری بکند اما پت حالا که مصحف اخر اینک تعمیر
شما محول کرده و بدست شما انشاالله کاری بشود چه میتوان فرمود در باب یزد و نواب
ظل السلطان که در عالم نیکخواهی بعضی عرضها کرده بودند زیاد الوصف واثق و محظوظ
شدند و برحسن اکشتما آن نیما خواندند ما جان و ایمان در راه و دریغ نداریم نیز دو گران

معتاد

چه قابلیت

چه قابلیت دارد دولتی چون سبزغانه و بچ و سیستان اتصالی دارند باید خاطرجمع
شویم که ملازمان سرکار ایشان طوری با رعیت و همسایگان رفتار کنند که از پشت
سر بفضل خدا مطمئن باشیم انشاالله دشمنان خارجی دولت را از پیش بر داریم مثل پارسال
نشود که ما بر سر قوچان رفتیم و فارسی بر سر کرمان و میرزاده سیف الملوک آباد دشت
دروغگوی قزوینی از شهر رشت والسلام علی من اتبع الهدی

یکی از رقعه جات است تمه

پسرم نور بصرم من از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافلی گشت باغ و سیر راغ شیوه درویشست
نه عادت بی ریشان سلحشار دان با رندان رسم لوندان است نه مردان سپهرگاه
درین ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبری را بنور معرفت زنده کردی مردی والا بچه است
مردی تا ان آسپر بکوش که روزی پدر شوی والسلام

مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم نوشته است

شاهزاده جان فدایت شوم تصدق گردم امان است درین سر پیری و آخر عمری که
پیره زنی گرفتارم بدگو بدخو بدخواه جانکاه شایسته هزار انکار و اکراه نفرها ندوده سعد
نحل عنبر آمیخته که نغل همه عیبهاش را میدانم و بدکاریهاش را علانیه می بینم و دایم در
اندیشه تدبیرم که شاید نقصی جویم و گشایش وری گیرم اما هر قدر بیشتر در خلاصی میکوشم بدتر به بند بلا

می اقم مشفق میشوم که دل نه هم معتقد میشوم که بارش بدخوئی است که مثل خود ندارد
جادوئی است که فیل شاه را میغلطاند خود ساز و صوابها زو زبان آورظریف و حریـ
ـن حریف بقول عربها و کان تحت لسانها ما روت تنفث فیه سحرا و حبوب اثواب لها
و طلعت شما و بدرا نواب مستطاب شاه زاده فخم اکرم طهماسب میرزا بلغه الله بما یهوی
و یشاء از حقیقت این ماجرا اطلاع دارند و چندین بار در صدد سراسر سعادت نشان شور و صلاح
چاکرانه عاجزانه کردم که دل بر فراق نهم و او را طلاق دهم اذن و اجازت ندادند ملاحظه
رای جهان آرای ولیعهد روحی فداه را فرمودند در الاچیق سرخس و صحرای جام و زیر کرسی
تربت هرچه عجز و اصرار کردم منع و انکار کردند ترسیدم که اشقر از دیگری بعرض شما
برساند خود سبقت نمودم والسلام

مخدوم مهربان من از آن زمان که رشته مراودت حضوری گسسته و شیشه شکیبائی
از سنگ تفرقه و دوری شکسته اکنون مدت دو سال افزون است که نه از طرف
بریدی و سلامی میرسد نه از اینجانب قاصدی و پیامی طایر مکاتبات را پر بسته و کلبه مراودات در بسته
تو گفتی که بجا آرم و گفتم که نیارم عهد و پیمان و فاداری و دلداری و یاری الحمد لله هفته فرا
داری نه حضری و نه سفری نه زحمتی و نه پیچ و تابی نه بر هم خوردگی و نه اضطرابی مقدری که بکل
نخست و بکل جان داد بهر که هرچه سزا دید حکمش آن داد شما را طرب داد ما را تعب قسمت شما

حضر شد و نصیب ما سفر با چشم پر نم برد رهست و شما از شوخ چشمی در بر فرق هست میان آنچه یار ش

در بر است یا چشمش بر در شد خوب حالت که ما به معاشی از ضلال داری و هم شما عاشق در وصال

نه چون ما دل افکار رود در چمن سراب گرفتار روز ما رد زده ایم و شبها به ریو زده شکر خدا را

که طالع نادری و بخت اسکندری داری بنود نکونی که در آب گل توفیت جز نخه فراموشکاری

یاد یاران یار رامیون بود خاصه گان لیلی و آن مجنون بود یاد آرید ای مهمانان

مرغزار یک صبحی و در میان مرغزار این ردا باشد که در زیر بخت که شما پر سبزه گاهی

بر درخت مخلصان از امشب برمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده دلم پیاله مسطریم نالد

اشکم شراب جگرم کباب اگر شما را هوس چیدن برمی و پا د تماشای پیدا ان عزم است بلی

تکلفا نه بجلیلم که نه چی و چشم یار بشهیدان کوی نظری مائیم و نوای بینوائی

بسم الله کرحریف مائی والسلام

رقعهٔ ولیعهد مرحوم است که میرزا عبدالوهاب نوشته است

دبیر بی‌نظیر عطارد شان سحبان الدورانی وصاف الزمانی وحید الدهر فرید العصر

میرزا عبدالوهاب منشی الممالک بدانند که چون فرط رأفت مقتضی ارقام ارقام عنایت

ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت اختتام است لهذا پروانهٔ ملاطفت

نشان صادر میشود از قراریکه آقا ایلچی مقرب الحضرت میرزا محمد رقعه نگاشته و برخی فقرات

در آنها

در آن مندرج داشته بود جلوه گر عرصهٔ ظهور آمد که آغا ایلچاه را از مراتب مکنونه کار
گاهی آگاهی نیست و گاهی حقیقه استحضار به مراحم غیر متناهی نواب ما را اعتقاد آن بود
که او حسب تصفیه و تجلیهٔ خاطر از حقایق عنایات مکنونه خبیر است و بواسطهٔ تحلیه بفضایل
و تخلیه از رذایل در عالم مکاشفه واقف ما فی الضمیر آن بود که خاطر عالی علی الظاهر صدا
ارقام که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبوده و نظر او را کشف نهان اشفاق
معنویه و الطاف باطنیه کافی مینمود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آغا ایلچاه فوق الغایه
از این مراتب غافل است و باقصی الغایه از این مرحله ذاهل معلوم است که هنوز در تیه غفلت
پیسپار است و در تیه حیرت گرفتار اشفاق کامله ما درباره آغا ایلچاه از غایت
ظهور در حجاب مستور است و این نور که ضوء القمر و شعاع الشمس محیط ذره ذره و در چشم تو
خود لایق دیدار نیست ورنه جائی نیست که این انوار نیست سعی کن تا دیده ات بینا شود
لایق دیدار لطف ما شود از آن طرف مراتب فدویت و رقیت معنوی آغا ایلچاه نسبی ظاهرتر
از اعیان صوریه بر خاطر ما عیان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را
درباره خود فوق الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش با علی النهایه دانسته مدعوات و
مدعیات العرض و انجاحش را بهمت عالیه فرض دانند والسلام

کاغذیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعد از وقعهٔ

کرمان

کرمان که سیف‌الملوک میرزا گرفتار فرمان فرما شد و کرمان بباد رفت بمرحوم ظل السلطان نوشته است

برادر با جان برابر مهربانم شرح مفصله که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی
اما موردی میرزا آصف‌الدوله و ملک‌الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که
از ملاحظه هر یک آنها هزار بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود تو و خدا اندکی فکر کن
ببین بعد از فضل خدا وجود مبارک شاهنشاه که غیر آن برادر در همه عالم دنیا
دارم و چرا بی‌جهت و سبب از مثل تو برادری میگذرم چه خلاف قاعده از شما دیده‌ام که
در تلافی آن اهانت شما و اولاد شما را نخواستم و چه وقت اولاد خود را و شما را فرق
گذاشته‌ام حالا بگذارم شما یک یزد دارید و من از تصدق سر پادشاه صد مثل یزد
مگر حکایت داود علی نبینا و علیه السلام است که نعجه را بر روی نعاج خود بخواهم اگر با من سر خشم
باشی بسیار ستم است و الا من اینطور آدم طمعکار تیشه رو بخود تراش نیستم از برادری مثل شما
جان خود را دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا اما حفظ آبروی خودم و شما را واجب میدانم
بکنم هزار بار شما از من برنجید و به هر سببی که بدتر از آن غیبت مردم بیکار ولنگار دارالخلافه
بمن بد بهند و زبهادر شما را بگیرند و نوحه عزل سیفها را بکنند هیچ نقص خود نمیدانم اما طاقت
آن ندارم که همین اوضاع امسال کرمان را تصور کنم در کاغذهای روم و روس و فرنگ بنویسند

یا خنده حاجی اکبر نواب را از قول جعفر آدم حیدرعلی خان بشنوم بوی گل خود بچمن رسوا
شد ورنه مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست حسنعلی میرزا هوس یزد کرد شما
میرعبداللطیفی فرستادید کاغذ نوشتید پیغام دادید پاپا من هم بعد از آنکه نصرالله
خان را بجو شی فرستادم و او ناخوشی کرد برخواستم و آمدم و خاک پای شاهنشاه استدعا کردم
قبول فرمودند مامور شد رقم و بی آنکه طمع و توقعی داشته باشم کار یزد را درست کردم کرمان را
هم بر روی آن گذاشتم بسیف الملوک و سیف الدوله دادم و بخراسان آمدم آن دو جاهل
مغرور گاهی با هم نساختند گاهی بجل و تقل کوچ و عیش و عروسی مشغول شدند گاه بفاسی سازش
و کاوش کردند گاه باصفهان درافتادند و همه حاضر بند و منکر نمیتوانند شد اذن و
اجازت لازم نمیدانستند خود سر و خود رای مجتهد جامع الشرایط بل تاج و تخت همایون
شاهنشاه شتم که مخالفت این آشکار مثل آنکه نوشتم زمستان و سرما و نیهمه قحط و غلا قوتن
کشی مایه خرابی رعیت و لشکر است خود دست طهران برو و قشون را مرخص کن نه خود باین
کاغذ من اعتنا کردنه کاغذ مارا که بسایر نوکرها نوشته بودم رساند بیچاره خبر شدم
که مثل ماکوی دستگاه شعر بافی زود زود زود زود بکرمان رفته و جلد جلد جلد جلد برگشته
آه از آن رفتن دریغ از آمدن اگر شما از احوال رعیت یزد و کرمان خبر دارید
بسیار غریب است که این طور کاغذ من بنویسید و بحث و ضرب را از فرزندان و نوکرهاشان

دریغ ندارید مگر چنین میدانید که فرمانفرما خود میتوانست کرمان برود یا بزور رفتاری
رفت یا احدی جز خلق کرمان مونس این اساسها بود یا هیچ جز بدرفتاری و بدسلوکی
داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خودمان مثل میرزا حسین و غیره که هواخواه تر از دیگر
وزیران کمتر داشتیم طوری هستند که از سایه ما فرار میکنند یزد از هم انصاف بعید
عمله و خدم و حشم پیروی انداخته اند رودی دو امیرزاده و خرج ساخلو و فراریهای کرمان و شیراز
بسیه رسانت قشون مدد و تعارفات آنها با آن مسدودی راهها و نابودی خوراک چطور
ممکن بود مردم راضی باشند و مثل کرمان خودشان طالب پیکار نشوند و نگاه در این حالت
و این دشمن داری و این قشون نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مشار و حاکم با اقتدار
حکمرانی میکنند نوکرهای سیف الدوله هر یک که صبح زودتر از خواب بیدار شوند
وزیرند و هر یکی در یک محله حاکم و امیر که هیچیک حساب خود را نداده رفته اند و جهات
من هر یک آنجا میرفتند فورا رنگ از آنها بر میداشتند مثل اسمعیل جاسوس جهود که قشم
بمحمد رضا خان هر چه با و خوانده اند تا زیش در آرد و خودش را آواره کند و علیقلی تفنگدار
که شنیدم بعضی از املاک ورثه مرحوم تقی خان در دست او بوده خورده و خرج آنها
من بتبریز متحمل شده ام همه آنکه در کرمان بوده اند هم بسیار بدسلوکی کرده اند لکن چندین
بار بسیف الملوک نوشتم آنها بی نظام مند عراقی روشند ملوک الطوایف بار آمده زنهار نگاه دارد

جوفتس

عوضش را بفرستم اصرار و الحاح و سماجت کرد تا حدی که سماجتها و باعث طبع من
موافقت کرده سکوت کردم مثل پارسال که میر عظیم را من از این طرف خواستم شما از آن طرف
خواستید بعد از سفر دار الخلافه نزد من نیامد که قراری در کار یزد بدهیم بی دستور العمل کار نکند
مال دیوان نسوزد پول خودت برسد خرج ساخلو بگذرد سرحد مضبوط باشد نزد آن
برادرهم که آمد بهانه اینکه سر و کار معامله و رفتار من با فلانی است نه حسابی داد و نه دستور
العمل گرفت عروس کشان دست آویز کرد برگشت آتش بجان خلق زد و آتش بازی
راه انداخت و از آن تاریخ تا حال هر چه کرده است خودش میداند و خدا نه تو میدانی
و نه من آخر الدوا که بعد از همه سعی و حرکت و اصلاح فکرها و تدبیرها بکار رفت قرار میرزا اسمعیل
نوری گرفت و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور جان من مگر این همان نیست
که همین سیف الدوله را بصوابدید ذکیخان میخواست از یزد بیرون کند نزد حسنعلی میرزا
ببرد راستی این است که من بامید میرزا اسمعیل نوری نمیتوانم سرحد یزد را بگذارم و خودم
خراسان بنشینم اگر ارآینه بمن و تعصاقر باشد هم نمیتوانم بسرحد داری او خاطر جمع شوم
منشی مرتبه نویسنده زبردست و سررشته دار پر زور درستی است امروز یزد کارهای دیگر
دارد که سررشته و حساب در جنب آن بسیار جزئی است هیچ میدانی که از همین حوادث
چه لطمها بکار من در زابل و سیستان تا قندهار و غزنین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت

حال

حالا یک یزد خراب مانده که اگر اندکی غفلت کنم کار قاین و طبس هم بهم میخورد این
یکی را بر من روا مدارید که قشون از اقصی بلاد آذربایجان بیارم در خراسان از پیش رد
با اوزبک و افغان و دشمن خارجی بجنگم و از پشت سر خاطر جمع نباشم ذخیره توی خراسانم هم نیست یعنی
با تبه پیشید مثل گندم در میان دو سنگ آسیا رد شوم هزار بار نوشتم عجز و التماس کردم که ساخلو
یزد را از طهران بفرستی نفرستادی لابد از خود آدم گذاشتم آدمی هم از شما عامل و لابد
خواهد بود هیچ کاری را اتفاق افتد یک چاپار باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جواب چه طور
برسد موافق باشد یا مختلف من و شما از هم دور و از سؤال و جواب یکدیگر بیزد چه خبر
آدم شما ماندن در یزد داریم در انتظار چاپار و خبر بجان عزیز خودت کار نمیگذرد فاسد میشود
یکی از دو کار بالفعل بکن خودت و مرا و جمعی را خلاص بده یا خرج عیال و مستمری خود ترا خود
بگیر و سیف الدوله را بفرست نشابور یا سبزوار با وجود سیف الملوک هرگز ربط بشما
نداشته است و بالفعل منحصراً خود دانم و شما آنقدر مهلت بدهید که کار فارس و کرمان را
خوب بعد از فصل چه طور بکند آنم آنوقت که انشاء الله تعالی امنیت شد و فراغت هم بسید
یزد بجواهر مانده بجواهی فدای سر شماست بلکه گر جان طلبی فدای جانت سهل است
جواب امتحانت دویم آنکه هر گاه همین حالا هم یزد را میخواهی و تعهد نظم آنجا را میکنی بیا
مبارک است بشرط که آدم و ساخلوش را هم خودت فکر کنی از من کسی آنجا نباشد بجان عزیزت

قسم

قسم دیگت میان دوری جوشش نمی   ایدمیخ دو سرفرو نمیرود والا من چه فایده دارم
بالفعل نزد از بخواهی میدهم بعد از   انضباط بخواهی میدهم والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بآصف الدوله نوشته است

خداوندگارا مرحمتشعارا   چون سابقاً مصحوب آدم نواب بهمن میرزا عرض کرده بودم که حضرت ولیعهد روحی فداه خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر تشریف بردند لهذا حامل عریضه را بچاپاری روانه حضور عالی ساخته واجب دانستم که خاطر عالی را از دو رهگذر آسوده سازم   اول الحمد لله از اقبال روزافزون شاهنشاهی بخیر و عافیت و فتح و نصرت برگشتند   دیل اسیر و اخرمه و افرا آورند سهل است سردار آنها از خان ولی نام در جنگ نواب شجاع السلطنه و رکن الدوله هر دو بود بدام انتقام افتاد از قضا همین ترکمان در همان اوقات رستم خان چوله را اسیر کرده بود و امسال بحبس موقع اسیر همان رستم خان شد   از بس اذیت بخلق خراسان رسانده بود روزی که موکب والا وارد شد و او را داخل سرا می آوردند زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان سفلی تا میدان ارک همه دور او جمع شده کم مانده بود که از هجوم عام تلف شود آن روز مثل عید نوروز بود برای مردم خراسان و خدا را شکر که ضرب و صدمه معقولی درین یلغار

بالا مانهای ترکمان رسید و اسیرهای خوب بدست آمد که هرچه هیمه‌کش و شترچران
و کاروانی برده باشد ان شاء الله تعالی بدست می‌آید حضرت ولیعهد روحی فداه هر یک
از ملتزمین رکاب را که جزئی جلادت کرده بود بعد از مراجعت نوازش و پرسش کلی فرمودند
حتی تا مثال تقی کرک که پوشاکش از پوست سگ پشمین بود قباهای زری اعلی و شالهای
کشمیری ممتاز و جبه‌های هوت نخچیره داده‌اند و از پول غله هم در این قحطی و نابودی بطور
بود مضایقه نشد ثانی آنکه اگرچه با آنهمه اصرار و ابرام کمترین یک تومان از طلب چند ساله
بسطام و بجنورد از سواره و سپاه دارالمرز و سمنان نرسانیده که از کار ریختگی اطمینانی بهم رسد
و مثل شرفیابی چاپار محال و رسیدن خبر با ثق از دنبال نشود اما فضل خداوند تعالی و بخت
شاهنشاه روحی العالمین فداه مدد کرد و همین ضرب که بالا مانها رسید حساب خود را
کردند و فاقه کامل حاصل شد کمترین بسیار سعی کردم که خود تشریف نبرند و والی خراسان را
مامور فرمایند دل قبول فرمودند بعد نمیدانم چه طور شد که خود هم با والی تشریف بردند
باین سبب قدری تفاوت در این هنگام که خود عازمند و والی متوقف بهم خواهد رسید البته
بندگان عالی تا حال امداد که مامور داشته‌اید چنانکه امداد برسد ان شاء الله تعالی هیچ عیب و نقص
حاصل نشود کمترین لازم نمیدانم که در باب بسطامی که ساخلو و سمنانی و دامغانی و استرابادی
تجدید عرضی کنم چرا که اگر عرایض سابقه تاثیر نکرده باشد این اصرار حالا هم تاثیر نمیکند نیشها همه

از سرحد خوارزم و قزاق ناسیون و پشاور بجز ابی دین و دولت اجماع کرده‌اند
و درین حالت که آوازهٔ مراجعت ولیعهد شایع میشود و قشون عشیر خراسانی اینجا کم است
خود بهتر میدانید که امدادی لازم هست یا نه حضرت ولیعهد روحی فداه آنچه مقدور شان بود در
استحکام کار اینجا مضایقه نفرمودند صاحب منصبان روس و سربازان شقاقی از بی پولی و بی نانی
کم مانده بود متفرق شوند بعد از عید مشقتی که فوق آن امکان ندارد بطوری ساکت
کردند و بوعدهٔ متقاعد فرمودند اطمینان بهم رسید که انشاء الله تعالی بعد از حرکت موکب
والا تا خبری از سرکار ولیعهد بسرحد میرسد خواهند قشون خراسان را هم سرکرده‌ها از خود تعیین
کردند و قرار طبوس و چادر و سیورسات از قبل آذربایجانی دادند و توپچی ساخلو قلعه‌جات
از بلوکات کوهپایه مشهد جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند و تا حال تحریر عریضه
هیچ نقص نمانده مگر اسب که درین زمستان بسیار کم مانده و بسیار مشکل است که عوض اسقاط
توپخانه و غلامان و علیجات و سوارهٔ خراسانی آذربایجانی موجود شود اما هرچه نوکرهای
آزموده خوب دارند همه را اینجا در سرحد وا میگذارند و هر یک را خدمتی فراخور حال
رجوع فرموده‌اند که عمدهٔ آنها عالیجاه مخدوم معظم کامکار کشیکچی باشی دام مجده العالی
و عالیجاهان میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا حسن وزیر سپاهی سهراب خان ترتیب
و قاسم خان قدیمی و صمصام سرهنگ و ارسلان خلو علی اصغر خان عجم و ابوالقاسم خان عرب

بطوری

بطوری غریب و وصفی عجیب مخلص زاده سرکار صادق چون همشان با رسم مطابق است
خدمت میکرد و اختصاصی جداگانه بسرکار کشیکچی دارد که هیچ ربط باین عوالم بما نحن فیه
ندارد امیرزادگان عظام سیف الملوک میرزا و سیف الدوله میرزا دیروز که شنبه
بود وارد شدند حضرت ولیعهد روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمودند
و در طلبیدند و چنان اتفاق افتاد که هر جا نوازشی با و میشد تأدیبی با میرزاده بزرگ
میفرمودند باین سبب دیشب که کمترین در خدمت بودم حرفی جز تنفر از دنیا و توجه
بعقبی مذکور نمیشد و گویا فرمانی از شاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند و میفرمودند
ولیعهد تخلف از فرمان نخواهد کرد کمترین باقسام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است
که امیرزاده بزرگ را با آنکه مورد ضرب بود طوع العاشر و سهل اللقا دیدم و تر از نواب
سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش و التفات بود و معهذا دیشب میفرمودند خراسان
میخواهم نه آذربایجان میروم نه بیزد میخورم پدرم مرا حکماً فرستاده هرگز نمی آمدم از قراری
که کمترین میفهمم نواب سیف الملوک میرزا چون بلطف و قهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارد
و نصیحت پذیرفتن از کمترین هم عمرها خو گرفته است عنقریب بهمان مراتب اولی و پله های
بالا میرسد و دنیا و آخرتش هیچ این توجه سرکار ولیعهد است و بس خلاف نواب سیف
الدوله میرزا که سخنانش حالا با این حالها ربط ندارد انشاالله تعالی خوب خواهم

شد که خود نواب در ده ترشیز طعم بوده‌اند

خلاصه مطالب نواب فریدون میرزا که از تربت بخراسان نوشته و قایم مقام خلاصه کرده که بنظر سرکار ولیعهد برسد و خود جواب هر یک را در زیر خلاصه نوشته که از آن قرار حکم صادر شود و السلام

فرزند نواب مستطاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرموده‌اند و جواب آنها از جانب ولیعهد روحی فداه صادر شود

اولاً در باب مواجب مقرری که امیرزادگان ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایت عظام لب حالات دا[illegible] اند و فریدون میرزا خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادرها خرج و خدمت و زحمتش از آنها بیشتر است این طور مرحمت مکرر فرموده‌اند و با وجود هرگز نشده

[illegible]

ثالثاً در باب عروسی خودش و برادرش را بعد شاهنشاه نشان [illegible]

خدمت مرحمت سلطان مراد میرزا و فرهاد میرزا فرموده اند از سرکار ولیعهد هم اذن

استعمال که شاهزاده نوشته و جواب شاهزاده رسیده لکن سه سال است که در قشون فرستاده

باید نوشته شود

[illegible]

و قورخانه و توپخانه انجام دادن خدمتها شده

در حقیقت هر که هر جا خدمتی کرده من رسیدی

در آن خدمت داشته ام حالا اکثری از جانب

[illegible]

اگر ولایتی محمد حسین میرزا مرحمت شود استدعای توجهی بر نیل یک حسین

باری بخود ش حاشی که پر مقروض شده و بیچاره پاک کرده که از سایر خالو ها وا نمانند

او تقدی خلعتی یا دبودی که برافت للّٰه وسخن ها میرزاده در این باب نگویند

۶ ر ند

خرسند و امیدوار شود ان شاء الله تعالی

پسر سهراب خان سرتیپ را امیرزاده   حاجی میرزا آقاسی را میرزا خداداد و میداند

یوزباشی کرده غلامان که در تبریز بر نتابد   قدر مقرری دارد که کفافش کند یا نخند امیرزاده

دو چهار بسر صد قراداغ فرستاده خدمتانه   قسم خورده است که بقدغن نظر والا و زیره

دیده تحسین نوشته استدعا کرده است که بپدرش   جوانی که فرموده بود با و خبر رسید توبه کرده از

بسیار مرحمتها شود بقدر صد تومان   هیچ امیرزاده شنیده گرسنه مخصص نده است

دویست تومان از آن مرحمتها انجام شد   و خبر السده و تول ... که مثل شهر است

اینجا مقرر دارید که به پرسش برسد   میرزا نصرالله شنیده یک پارچه آتش شده

از خدمت امیرزادگان و پاسبانی و اهتمام

مصطفی بیک در آستانه اند در این از رضامندی بسیار نوشته است

صفحه میرزا احمد مجتهد

املاک میرزای شیخ الاسلام

مواجب ملا علی

مواجب میرزا ابراهیم مهندس

[illegible]

کاغذیست مرحوم قایم مقام از آذربایجان باصف الدوله نوشته

خداوندگارا صاحبا مقتدارا امیدوارم که جناب اقدس الهی روز بروز شوکت و اقتدار و حشمت و اختیار شما بیفزاید ساحت احوال ما همه نمونه شبستان بود و رقیمه کریمه مانند شمع پرتو وصول بجمع انداخت فی الحال رونق گلستان یافت یارب این آتش که بر جان منست سرد کن زانسان که کردی بر خلیل خدا را شکر که یمن و توجه خداوندگار اعظم کارها آسان شد آتشها گلستان گردید نظرعلیخان آمد فرامین همایون را رسانده احکام و مکارم شاهنشاهی را در محافل عام و مجالس خاص تقریر نمود نواب نایب السلطنه در غیرت و حیرت شد که چگونه در مقام تلافی و تکافی این اشفاق و عواطف برآیند کمترین دست بدعا برداشته متوسل ببواطن اجداد طاهرین هستم و از فخر و شعف در پیراهن نمی‌گنجم این چاپار تعجیل روانه شد که خبر ورود ایلچی را بشما برساند فرصت نیست که تفصیلی در جواب مطالب مرقومه خداوندگار داده شود روز شنبه ایلچی از اینجا راه می‌افتد تا قزوین خواهد آمد آنجا افت را که مهماندار شما باید بر سر

آوردی

آدمی معتبر سعید که بدستور لعل محمد حسین خان [illegible] شمار کند و خلاف خواهشی در راه‌ها برای
ایلچی نشود تا بجا کیپای اقدس [illegible] نواب خسرو میرزا را باوصف آن [illegible]
[illegible] پر روف [illegible] [illegible] شاهزاده [illegible] نشده بود تلافی آن را
انشاالله تعالی شما با این ایلچی که آمده است بفرمایید [illegible] بسبب [illegible] صادق است معتمد
و بدولت و مستدعی نیست بخصوصه با شما طوری معتقد و مخلص شده که فوق آن ممکن نیست
[illegible] تعارف سرکار [illegible] در راه‌ها با [illegible] بسیار بجاست اگر فرمانی بسرافرازی
[illegible] با محمد حسین خان [illegible] صادر شود و بداند که مراحم شاهنشاهی شامل حال اوست
نور چشمی نور [illegible] بود امید [illegible] که در قم و کاشان و شهرهایی که عرض راه است از
تعارف [illegible] و [illegible] که خرجی ندارد و [illegible] میوه [illegible]
[illegible] بعد [illegible] [illegible] [illegible] تا هی
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] با این [illegible] که رفع [illegible] معلوم شود که [illegible] از
همراهان و بوده و آن دولت [illegible] ایران [illegible] دو [illegible] غریب [illegible] پاشنجری
[illegible] [illegible] نواب [illegible] [illegible] تقلیس شود و
[illegible] رسیده این روز نامه [illegible] زود خواهد آمد [illegible]

سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلچی این دولت را بسیار بسیار خوب با انداخته اند از رونما
بوان میرسد و نامه مشعر بر کمال رضامندی از موافقتهای شاهنشاه و همجواری دولتیاران می‌آورد
وزیر بغداد هم با لیوز انگلیس را نزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی شفاعت او را در حضرت والا نماید
سلیمان بیک که از سلیمانیه فرار نموده در این باب جواب داده‌ایم خودش با پسرش این روزها وارد
میشوند و انشاء الله امراء و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت
و زحمتهای نواب مستطاب والا در این جمع ضدین که روس و عثمانلو باشد مثل هر دو راضی و شاکر
باشند و محمود و سلیمان و میرزا اندوزه و وزیر بغداد هر چهار را با اختلاف آرا با امیدواری راه
بروند البته برای عالی مخفی نماند والسلام

جواب کاغذ میرزا محمد تقی آشتیانی است که در وزارت نیر الدوله در همدان نوشته

بحث و بدگمانیها که نسبت بمن کرده بودید این بدگمانی از تو مرا در گمان نبود در باب
کرمانشاه حق داری بیک جهت که من پیش خود تراشیده و تعجب باید داشتم و بانضم و ضمیمه غلط
و خودت خلاف این را اصلاح میدانستی اما حق نداری باین جهت که ذهنی شما شده یقین
دانسته باید میرزا موسی خان را منیخواهم آنجا بفرستم منشاء خیالاتی که درباره من کنید اعم از کاغذ
نوشتن یا اظهار اختلاف در منزل علی آباد یا افساد در کار نواب صاحب میرزا و اصرار در باب

محمد حسین میرزا همدانی آن رهگذر است و اینجا شما ضبط کرده اید نه من چرا که شاهنشاه نایب
السلطنه روحی فداه نه باستحقاق بل به رعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه
قایم مقامی این دولت را بمن و وزارت ولیعهد را ببرادرم مرحمت فرموده اند از این
دو منصب بالاتر منصبی برای دو نفر ممکن نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه و منصب را از
دست نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت را بوزارت کل شاهزادگان
و میرزادگان شاهنشاه طاب ثراه مفصل بسرافرازی من شعر بر تکلیف برادرم بهمین شغل کرمانشاه
و قلمرو صادر فرموده در همان رسید خط معتمد بود و بالفعل حاضر است نایب السلطنه چندین بار
فرمایش و اصرار کرد خصوصا در همان منزل علی آباد نواب طهماسب میرزا را بتوسط
ابرامها فرمود که همان میرزا رحیم مستحضر است اهل لایت هم منکر نبودند شما هم اگر من مایل
میشدم خلاف نمیکردید معهذا المراتب بدو جهت قبول نکردم تخلف و اعراض کردم اول همان
دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارتها بهتر بود ثانی آنکه میرزا موسی خان
خودش دخیل این کارها نشود در راه خدا افتاده است مثل من خسر الدنیا و الآخرة نیست با وجود
آن حال این طور کارها از او ساخته نخواهد شد جز در خدمت نایب السلطنه هیچ جا نوکری
نمیتواند بکند اینجانان حالا بقدر کفاف بحمد الله دارد عمری برفاه میگذرانند و باز
از همه کس بهتر است آخر نتیجه از ما همه خوبتر منصبش از عالمی بالاتر حرفش مسلم هیچکس ...

و مقدور

کرد

کمتر نیست بی عقل آدمی نیست خود را بخیال نمی اندازد زحمت را براحت بالائی را بزیر دستی سود انخواهد کرد تا سایهٔ نایب السلطنه روحی فداه بر سر من است هر کس و زیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر با من رفتار خواهد کرد پارسال که من میرزا موسی خان را اصفهانی بکرمانشاه رفت خدا عالم است که بندگان آصف الدوله منحوس شد خود هم را حکماً بفرستد من او را چند گاه سپرده خود کردم تا نایب السلطنه از او ان مراجعت کند از نواب نایب السلطنه روحی فداه شاهدی عادل تر در این باب نیست همین کاغذهم بنظر مبارکش رسیده هر گاه بودم که برادرم کرمانشاه برود در همان منزل علی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم بود که بدار الخلافه بنویسم از برای خدا کار و بار خود ترا درست متوجه باش حواس خود ترا بافسانه ها پریشان مکن یقین بدان هر گاه من مالی یا منصبی یا ملکی از شما باشد و طالب شوم فوراً بخود دست میگویم نمیتوانند بخود را احقاق من بدانچه لازم نایب السلطنه عرض کنم که آقای من و شما است تا چه رسد بدار الخلافه که هنوز باشند و شما احتیاطی محبت تنها

کاران ندارم باشد

کاغذ نیست که بنواب امیرزاده فریدون میرزا در سر سلامتی کوچک معظم الیه که همشیرهٔ بطنی نواب طهماسب میرزا بود نوشته

فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد همه خبرهاش خوب بود و رود و شهود ش بسیار

مستحسن و مرغوب اما از یکجهت خاطر پر ملال غلام قدیمی را زاید الوصف خسته و آزرده داشت
پس از مرگ جوانان گل ماناد در این حادثه بجدی شکسته دل و پریشان حواس میباشم
که بشرح و بیان نگنجد و هرچند چندین عوض و بدل از همین دودمان مسعود هما سنجا آماده
و موجود است کلهم جمیعاً لا کصدا و مرعی لا کسعدان و فتی لا کمالک چراکه آن وضع اتصال
از کجا بحضرت ملک خصال شاهزاده بهمان خواهد بود حق این است که تکلیف صبر و تحمل
در این مصیبت لا یطاق است اما بمرور روزگار و عاقبت کار بصبوری و شکیبائی خواهد
کشید فقلت لها یا عز کل مصیبة اذا وطنت یوماً لها النفس ذلت

بمحمد خان امیر نظام نوشته شده است

مخدوم مشفق مهربان برای اسباب قورخانه بعضی معطلیها در خراسان هست
که باز باید از تبریز حرسها الله العزیز انجام گیرد حضرت ولیعهد روحی فداه تفصیل آن را از باقر
سلطان فوج تبریز گرفته‌اند و در جوف این عریضه خدمت عالی فرستادم دیگر دفعه
باشید که بعد از رسیدن افواج قاهره سپاه چو شیری که چنگال و دندان ندارد اینجا مانده‌ایم
نواب خسرو میرزا بتحصیل ... ب و مخلب آمده بسبب گرفتاری شما در طهران و مشغولی تبریز
بمهمات حربیه بسیار اضطراب دارم که مبادا چون از برسد و چه بپرسند و سپاه نرسد
و بوقت کار نیم سپاهی که اول بهار در بال است و بعد از آن هرچه آید بار دیگر

میدانم

نمیدانم چه سریست که شتر آذربایجان هرچه بسفر آوردیم همه مردنی امسال چراغعلی
بیک که چهارصد و پنجاه داشت بالفعل پنجاه ندارد محمد علی بیک خلج هم هرچه در سالهای
دراز از دزدی و در و بگیر برده بود همه را یکشبه صاحب جمعی بپرش ساخت باد
در قمار عشق ای دل کی بود چون پشیمانی یعنی پشیمانی باری حالا شترهائی که دشتی و توپچیان
از خراسان باینجا آورده اند متوجه شوید که تلف نشوند بعد از این قاطر بفرستید نه شتر

کاغذیست میرزا محمد علیخان شیرازی پسر حاجی حیدر علی خان
نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام مشار الیه
قایم مقام را بباغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود

مخدوم بنده مولای من رقعه خط شریف را زیارت کردم مرا به صفا و گلگشت باغ
و صحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر بادت لطف فرمودی کرم کردی ولیکن لفت
پیران آشفته را با جوانان آن لقمه نیست صحبت سنگ و سبو است و حکایت بلبل و زاغ
و دیوار باغ بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی چون خود شوخ و شنگ با جلاف
و قشنگ بجوی و جرئی خوشخوی و ظریف بد [illegible] ن گذارید باغ و صحرا را نه با پیری
پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی سخت رسیده که همنشین
سوهان روح است و بدتر از عید نوح خوب شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم

بصحرا بآنکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا در محفل خود راه مده هیچ جوئی را
افسرده دل افسرده کند انجمنی را چه لازم که شما بعد از چندی که بسیر و صفا و گشت گلزار
تشریف می برید زخم ناسور و بوی کافور و مرده گور با خود ببرید همه جا با غم همدم و با آه همراه
باشید الحمد لله شهر تبریز است و حسن جمال خیز دست از سر من بیچاره بر دارید و بحال خود
بگذارید شما را باغ باید و ما را چون لاله داغ بگیر الا لاله و ورد و سبزه داراست دیگری را
درد زدنیا بخش ما غم خوردن آمد نشاید خوردن الا رزق مقسوم میهمانی میزبانی
و چلو و مسمن و غذای فسنجن و بشقاب کوکو و کاسه گل در چمن شما را گوارا باد مرغ دل
آتش غم اینک هست کر حرص بود مرغ بریانم با چشم خون فشان تلخ از
معین باغ ریحانم جز خون جگر مبادا در جامم بر خوان شکر اگر نوش آیم والسلام

یکی از مکتوبات خود بفرزندان نوشته است

ای فراق تو یار دیرینه کاغذت رسید زخواندنش دل من را فت لذت گرفت
مغفور باشد اگر فکر شقاقم کند نظر چلیپا دیدم که تشدید تمام نوشته بودی بر فوت
عهد شباب تأسف خوردم و گفتم سبحان الله گفتیم که ما و هم پیر شدیم تا پیر شدیم دل او
جوانست هنوز ولی الشباب و عیشنا اللذ الذی کنا به زمنا فسر و تجدل وقت
بشاشت و اوضح ذکره شعبا بعلی الفواد و جیل دور جوانی گذشت نوبت پیری رسید

برق یا نمی جست کرد نماند زنوار قالبهای قبا و شخصهای یا بولکاته و چندان کلاه را
نوشته بودی تصدیق کردم راست میگوئی رونکار جامه نگریست نه مرد شناس
مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق بهتر از جامه که در او هیچ مرد نیست اما باعتقاد من بی جامه
بودن عیب مردی نیست ولکن بی زیر جامه گشتن جارو در دهستا یشد ر مردهم مشو که بی زیر جامه
نکردی وما شهدنا الا بما سمعنا والعهدة علی الرواة در باب صادق نوشته بودی که آمد سیر را
مانع شدم بلی بسیار خوب کردی اختیار داری برادر من هستی و عمو ولکن من برخلاف
ادعا و اقرار خودت آن برادر عزیز را بسیار باعقل و تمیز میدانم چلی و دلی که گاهی تشدید
و تاکید بر خود می بندی اگر هست از مقوله جنون هیولی است نه از حقایق فنون مجهولی فضا
بده پارسال که آن طفل را آنجا گذاشتم غیر اینکه خودش بیهوده بی سود گرفتار مرارت و
خسارت شد من و جمیع عیالم بلکه تمام مداخل یک حبه و دینار دشته باشیم بعسرت گذرانیدیم
و بعضی از فرط فلاکت بحد هلاکت رسیدند دیگر چه حاصلی برای من داشت من که گفتم
سی روز بود روزه بهر سال و درین سال روز و شب با جمله سی روز رمضان است بحد الغراق
شاعر از چندان نداشت هر کار امسال هم مثل پارسال میکردم عیالم از دستم در میرفت
آن طفلک هم قرض و خرجش ده برابر میشد دوازده دینار خوردن و تهمت دوازده هزار
تومان بتن خریدن کار آدم عاقل نبود لابد شدم مداخل اربابی و تیولی را یا چاره وادم

پسر حاجی محمد خان بهتر از فرزند من و چه خانه داشتم او هم در حکم فرزند من است و طمع
و توقع اینکه از دهات من بخورد و ببرد ندارد گرسنه و برهنه قلیچی و حسرت بدل او نقود
کربلائی طاهر زود لازم دنیت و کوچک دل و متعارف و خوش زبان و باسلوک است
شاه ولی که پیشخدمتی خود هم دارد همین است که این از من احتیاط دارد اینها ندارند و خرج
مهمانداری و دشمن داری و دوست نگاهداری از او و بواسطه او بار من نشود و از اینها
لازم و ناچار است که باید حکما و حتما بشود سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد
لسنة الله تبدیلا انصاف کن هرگاه پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من
خانه‌نشین چه چیزی دارد مادر صادق در آنجا امروز مصرفی ندارد مگر ~~[illegible]~~
مگر همین که مادر و خواهر او در آن ولایت غریب و بیکس باشد و من با وصف بودن
تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنها را نه غریب میدانم و نه بیکس و میرزا طاهر را بچندین جهت
لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد البته تا صادق آنجاست او را دلجوئی
کن بدل گرمی بر سر این خدمت باشد و چون آنجا خلوت و دایم التوقف مهرآباد نخواهد
شد هیچکس را بهتر از محمد علی خان نمی‌بینم غالب اوقات در مهرآباد بماند تا تو خاطر
جمع باشی سخن مشورتخواهی است از مثل همیشه در شاه زکریا میداند زیاده دایم باید از حال اهل
باخبر باشید هر هفته به نیابت من زیارت عروس و پسرها و نوه را که جانم فدای جانش باد بروید

ودست و روی و سینه سر و پستان بهتر از پستان او را عوض من ببوس و همیشه از سلامتی
احوالش انشاء الله تعالی مرا زنده کنی خدا سبب کند که من برای آن دختر آرام و قرار ندارم
واگر چه از او دورم خودم اینجا ولی جان من آنجاست دیگر از وضع خویش و قومی و برادری
و اتفاقی که تمامی اولاد مرحوم حاجی فضل الله حقی و ورثه مرحوم خالوی فتح الله خان با هم
کرده اید پیدا بسیار امیدوار شدم البته البته باید با هم یکی باشید و دست از هم ندهید
این حرف و سخنی که در میان خودتان با میرزا سید محمد دارید میان برادرید محمد رضا
خان نوشتم که فرق در توفیر و خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من هستید باید با هم
باشید و این یک زن و دو طفلی که از من در آنجا ماند طوری را و ببرید که انشاء الله تعالی
بهتر از او اتفاقی باشد که خودم و برادر مرحوم و پسر ثانی که مانده اند و الحمد لله پهلوی من
هستید و هیچ یک حالا در اینجا نیست بگذرد و نخیر آدم عصبانی یک دیگر نکند در باب کار ولایت
که نوشته بودی چرا املاک موروث را بدست خود تصرف نمی کنی این بحث تو بر من
وارد است و جز اینکه من مثل حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام فعلتها و انا من الضالین
بگویم جوابی ندارم لکن چه بدارم که آخر و عاقبت آن تقصیرات منهم و آنانی که حکما تو هم
گفته چرا که همین آیه استشهاد این مطلب بود و چاره کار آن ولایت بعد از اختلافات
سنه و صحیفه پارساله نه بعد از حیف شد نه صلح و سیف بلکه بایست مثل طلاق زن

سیفها

سینهای پای محلل درمیان بیاید تا بار دیگر بفضل خدا انشاءالله مطلوب بروجه مرغوب
درکنار آید و وصل بعد از هجر لذتی دیگر ببخشد اگر لیلی و مجنون دایم باهم بودند دیری
نمی کشید که از هم طول و منزجر میشدند بعضی وقتها لازم است که پای غیر درمیان آید
تا قدر یاران فزاید برف و برد زمستان تا نباشد صفا و هوای بهار اینقدرها مفرح قلوب
و ملایم طبایع نخواهد شد باری بالفعل اگر غیرتی در خویش و قوم و نوکر و رعیت آنجا هست
من تا شب نوروز اجاره داده ام نوعی نمائید که بعد از نوروز باز ندهم و تو که برادر من
و بزرگتر از همه آن سلسله هستی با همه حرف بزن و خاطر جمع شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی
از پسر عام را بفرستم مثل سوابق اوقات نشود و هرچه هم برسد بمن برسد و همانجا بمصارف
ثلاثه ذیل برسد و حاصلی که مرا از ده داری خودم و پرستاری آنها باشد منحصر بهمین نشود
مهمانداری رسد و خرج داری و پرستگاه داری
که هر وقت کاغذی از آنجا بیاید ظل وجهه مسودا و هو کظیم باشم و یتواری من القوم من سوء
ما بشر به شوم از ابتدا امر که فتنه معصومی حادث شد تا آخر کار که از نظر بازی آنجا امید
بغیر از اینکه بشد دین و دولت از دستم بیا بگو که از عشق چه طرف بربستم البته صادقرا
روانه کن هیچه روانه کن که قبل از محرم انشاء الله تعالی این دین برادر مرا هم ادا کنم و بعد از
آن توکل بر خدا کنم و منتظر شما باشم صد تومان نزاریجا کردی که حالا از من خواستی
هر وقت دارم انشاء الله تعالی میدهم والسلام

صاحبا قبله گاها رقیمجات کریمه در اسعد اوقات رسید و کاغذی که در باب طغیان

سربازان لازم بود به سرتیپ نوشته شد اگر سرهنگ با فرهنگ است فتوح

عظیم است معلوم است که خود نا تمام شد و تمام نخواهد شد و ان شاء الله تعالی مدت

با بدان است ... تجرد ... چنانکه ... لو فی زراه علم عقلی و تجردی کو ...

اسبی خورده و از قرار حدوث به دیوان رفته فهمد که ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ

شرابه و هذا ملح اجاج هر دو سردارند اما این کجا و آن کجا

از سرخس مشهد نوشته

صاحبا ... ملکم ... مدحت از وصف برون است ... لقب است

دستخط شریف و ... که ... گرفته شده بود و ما ... تا راه قشون رفته رسید

جای ما در زیارت خالی بود و جای شما در نهب و غارت متاع کفر و دین بی

... شکر خدا که ... امروز هم جمع حسنات دنیا و آخرت شما نید ...

و خسر الدنیا و الآخره ... هم ... رسانده ما ... هیچ ... آدم همه حسنات یک طرف

و ... ما ... که روح ... روح از ... مانند ... مذبوح

یا قوم ... لوحوا ... آواز ... و لحن ... این تصنیف خدا ...

کل ... انبیا ... زمان جاهلیت است که ... ابن محمد ... ولت

بشارت

بشاشت و صبح ذکره شبهنا میل بالفؤاد و نهل اما امروز روزگار پریشت شعف و اهتزاز
امثال بنده نه تبار روا آواز هست و نه منصوری و شهنازش پُر شرفت کارهای دولت
پادشاه و تکریر و توالی فتوحات حضرت ولیعهد روحی فداه پیر و جوان نمی فهمد ای محتسب از
جوان چه خواهی شاید فتح سرخس بنده را با قد خمیده برقص می آورد بچها از غل صورت
خود بر نخیزند حمل سیه لاغیر سبحان الله عجب عالمی هست پنج شش هزار زن و مرد در
وخورد همه شیعی و اثنی عشری اسیر پنج شش هزار سنی محارب بودند و بفاصله و ساعت
قدرت الهی هر دو نور بظلمت قاهر شد و کار بعکس اتفاق افتاد اسیرها خلاص شدند
و خلاصها اسیر بنده ها خواجه شدند و خواجه ها بنده یک قوم از تارک بر شهید تاج
یک قوم را جواهر سعید بر جبین تبارک الله الذی بیده الملک تؤتی الملک من تشاء
و تنزع الملک ممن تشاء
وهو علی کل شیء قدیر والسلام

بروزگار عزیزان که روزگار عزیز حرام باشد بی دوستان بسر بردن همه آمدند آنچه
بایست بیاید از مقتضیات طالع واژگون و گردشهای ناهنجار گردون دون هست
یار می باید و نمی آید غیر می آید و نمی باید روزگار را دیدید که چه اساسها چید و چه بساطها
برچید و چه حقه ها باخت و چه حیلها ساخت چرخ بازی گر ازین بازیچها بسیار دارد
آفرین بر ذهن و قاد شما که نابغه را بجا نوشته بودند هر چند بابی نواس گفت قاتله الله

کانک معنا اذ مطلع علی سرنا اما نمیدانم چرا پیل را مدرک گفته و یوم را نخفته اند و حال آنکه
تشبیه ممدوح شب تار مذموم است و مطلع نهار ممدوح کاغذ بزرگ بخط خیلی جلی نوشته
بودم جوابش از شما نرسید اندیشه دارم بدست غیر افتاده باشد امان از دست نامحرمان
و نامردان محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند رمزها و غمزها چه شد همزها و لمزها تعارف
فساد و عناد عاقبت ندارد و طغیان و عصیان عافیت نیارد و مکروا و مکر الله والله
خیر الماکرین ویل لکل همزة لمزة مکنسیل صاحب حاضر هنگام تحریر است دعای بلند و ثنای
ارجمند بشما دارد اینها را او گفت که من نوشتم محظوظم بغایت از حسن وفا و صدق صفای
آنها که عقلا فرنگستان و جهلا کافرستان میگویند که مسلمانهای این شدادیها و زراقیهای
خداپا مرزوا آقا عبدالرزاق بیک را که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت
نعم ما قال کیش من اسلامی اگر هست بعالم در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است گر
واعظ مسجد بجبر این گوید مشنو این احمق بیچاره چه داند حیوان است حضرت مکنسیل حالا
و بالفعل با کمال تجمیل تفوح من فیه رائحة الشراب و غلب لونه من اللهو و الاطراب نشسته
پیش من شمع و من از عشق چو شمع سوز او ز آتش و سوز من از آب می خورد سرخ تر
از چشم خروس در شب تیره تر از پر غراب و اسم
بصد دفتر نشاید گفت شرح درد مشتاقی بالب مسا زخود گر حبشی همچو لی من گفتنیها گفتنی نیست

که خاطر عنبرین شمامه وقایع نگار بلاغت شعار رسم فراموشکاری پیش گرفته یاد یاران

قدیم و مخلصان صافی ضمیر نمیکند یاد آوری را ممنون کند میمون بود چنین که سحرهای رمضان

است که حفظ [illegible] در تحریر است [illegible] رحم الله السجاد [illegible] شب مهتاب کاغذ با نویسد که هر چه حفظ

[illegible] لیکن چه خواهد داشت که چرا باید قلم بی نوشتن اهمال ورزد [illegible] تحریر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غافلین نمانم پس فردا باید مرد این [illegible]

[illegible] لیت شعری هل تحصل فی رضاک قابل عمر کوتاه بین و امید دور [illegible]

[illegible] ان شاء الله تعالی مخلص مهجور را در لیالی قدر از خاطر فراموش

[illegible] والسلام

[illegible]

یاران

وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور ولیعهد رضوان مهد نوشته است

مخدوما مطاعا مشفقا مهربانا رقیمه کریمه در اسعد اوقات رسید و مضامین مرقومه را که اَدَقّ
من الوهم و انفذ من الفهم و امضی من السهم بود همه را بعرض اشرف والا رسانیده کماءٍ
اُنزل من السماء وحی لارض بعد موتها عالمی از پژمردگی و افسردگی برآورد بل از ورطه
فنا بعالم بقا باز رسانید نفخ صور است صریر قلمت نفخ صوری نه که در قرآنست کان
نشوی دهد آنرا که نقش بر سر کوی اجل قربانست وین حیاتی دهد آنرا که دلش خسته حادثه
دوران است راست نوشته بودید وقت سوگواری نیست هنگام کارگذاریست دانکه
دران حالت کثیر الملالت که متعلقات آبدیده و اتصعیده صعده و سد الی الطرق العیون
الکواشح پنجروز نگذشته فاصله شد و خدا بهتر آگاه است که شب و روز من بچه سیاق
میگذرد ولو انّی استزدتک فوق ما بی من البلوی لاعوزک المزید ولو عرضت علی
الموتی حیوة بعیش مثل عیشی لم یریدوا بعد ازین وقت هوا و هوس من نیست خدا را
بشهادت میطلبم که حقوق مرحمتهای ولیعهد مغفور مبرور و فور عنایتهای شاهزاده اعظم
روحی فداه مرا پای بست کرده والا باین شکسته دلی و پریشان حالی و بیکسی و تنهائی
هیچ دیوانه درین کار خطیر پا نمیگذارد نه عمرو معدیکربم که بگویم اَعدَدتُ للحدثان

سابغه

ساىقةً وعداءً علندا نه سموءل بن عادیا که گفت بنی لی عادیا حصناً حصیناً نظیف
عنبری که میگوید حولی اسید والهجیم و مازن نه نابغه ذبیانی که گفته است حولی بنو دودان
لا یعصونی سید ضعیفی حقیر طایفه و قبیله بواسطه و وسیله در مقابل جمعی دشمن و بدخواه خودم
ولیعهد و شاه ایستاده از نقد و غله و رمه و گله و هرچه شیی بر او صادق آید بالمره صفر
الوطاب هستم و معهذا رضیت من الغنیمة بالایاب نشدم بل اگر انشاء الله تعالی
از آن در خانه خاطر جمعی بهم رسد امیدوارم که حسب الفرمایش شما وقت کارگذاری
باشد والا هنگام سوگواریست ذهب الذین احبهم و بقیت مثل السیف فرداً والسلام

ایضاً کاغذیست که مرحوم وقایع نگار از خراسان بعد از فوت ولیعهد مرحوم نوشته است

ای زهبت جزری وار رحمت آیتی آیت عنایتی که از ملاء اعلی بنام این بکنام نازل
بود نافه روح و ریحان در محفل خاطر گشوده جبرئیل از آسمان آمد همی التفات
حضرت خداوندگار مد ظله العالی را که در حق این بی وجود مرقوم فرموده بودند مزید
امیدواری گردید من خود فی نفسه داخل جمع و خرج نیستم حق سبحانه و تعالی وجود مسعود
ایشان را برای شاهزاده اعظم روحی فداه محافظت کند طوری که بر و کی آمد ذا طور
که چاپار سمنان آمده سبحان الله بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا خدا بهتر آگاه است

دردان بالضم ابن اسعد التغلبی ق

درشمه

که شب ۲۳ چگونه احیا داشتیم و الحمد لله تعالی که صبح عید سعید با ورود شیر مقارن افتاد و
فرحی بعد از شدت و فرجی بعد از کربت حاصل آمد تحریرات وارسته [illegible] که مجموعه رقم
از نیم رمز و سنگلاخ بیابانهای مشئوم هلاک که نالایق مجموم و هلاک بود در نزدیک قفس
فتح منغلقات و حل معضلات آن موقوف بشرط دقت و کمال شفقت دیده می‌شد لولا
بشق الانفس گفته شده و معرضاً عنها و معرضاً بما سراغی از خطوط شما گرفته فرمودند الفاظ و
عبارات و وقایع نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب را نیست و نقاب بر وجه معانی نیست
حبائب غوانی روی گشاده و حاضر و آماده بی‌پرده [illegible]
نیستان شعر و پیشانان دهر که همه [illegible] و مجدر با [illegible] و [illegible] آرند
و بآرزوی ناف میرند پنهان کاری ولیل عیب است و عیب [illegible]
سرهای کچل و [illegible] های تچل را روبند و کلاه در کار است زلف و کاکل ایشان به که چون سنبل و سوسن
در دست صبا پیوسته شمال باشد الغرض موجب تفصیل و شرح [illegible] سبب که
شاهزاده اعظم روحی فداه همه وقت طالب دانستند که [illegible] شما کشف [illegible]
فرمایند و حفظ اخبار و تصورات طرز ادا و [illegible] شما مقتضی است که هر که آن [illegible] رسائل
ذرات [illegible] زیده اگر نکته مثل الف هیچ ندارد [illegible] نکرده [illegible]
شین هم نقطه دارند و هم دندانه و سین هم مد و هم دایره و من چه در پای تو ریزم که [illegible]

سر نه چیز نیست که شایسته پای تو بود اما ز نزهت بفضل الله تعالی والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بوقایع نگار بعد از
فوت ولیعهد رضوان مهد نوشته است جواب کاغذی
که وقایع نگار در آنکاغذ بشارت ولایت عهد را از
جانب سنی الجوانب خاقان مغفور بقایم مقام نوشته است

ای بر سر کتاب تر منصب شاهی ما قرع علی الطرس انا ملک الا اقر بالفضل الانام لک
نداند نامه و چاپار بود یا ناقه تاتار و نگارخانه سامی بود یا نگارخانه مانی استغفر الله
واتوب الیه مشک و عنبر محفلی را معطر کند و کلک مانی صفحه را مصور خلاف تحریرات سرکار
که چون باد بهار دابر آذار جهانی را از نوجوانی داد دل از بشارت ولایت عهد و اشارات
خوشتر از شکر و شهد مملکتی را از مهلکت رماند و ویرانی از ویرانه برآمد راجع العهد شهیا به بهیا
الملک اسبابه دولت نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری افروخت فالحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور امروز ولیعهد مرحوم مغفور را زنده می بینیم
وجود در الحکم وجوب فی حد امکان بر عوالم کون و مکان نازنده شد آنجا اهل نظر بر کرانه شهیر
هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش ایکونه مناصب با شخص مناسبت که با بعض
اجفان سرو کار روا نه اجفان بیض و جفان صحیح بجلوه رند نه جفون مریض شاهزاده

اعظم روحی فداه است محبب که درین فصل بهار و سبزی دشت و نغزی جویبار بازنها

۴ کانّ خود و جوشش است نه بر کنار جوی و گلشن سایه‌ خلاف نغمه‌های خلاف نغمه نه با

چنگ زنان معاشرت کند نه از جنگ زنان مفاخرت اگر توپ و تیپی نظم و ترتیب

دهد یا سواره و پیاده حاضر و آماده سازد برای حفظ ممالک پادشاهی است نه از روی

خام طمعی و خودخواهی چنانچه درین اوقات آلامانان ترکمان دست تعرض بعرض

و مال خراسان گشوده بودند و آتش فساد در اقطار بلاد نموده جمعی از سواران منصور

و سربازان بغازی بدشمن شکاری و ترکتازیها مورشدند و ساحات ملک طوس

مصرع اجساد و رؤس گشت رؤسای سنی در بند شدند و اسرای شیعه از بند جستند

در حسب امر والا سیاست ترکمانان بندی بلاغ دید کان شهر محول شد که عیدی

از نوید آمد و طرفه تماشا داشت که ستمکش از ستمگر کیفر میخواست و مظلوم از ظالم انتقام

میجست کمتر کوچه هست در شهر که خونها موج نزند و سرها اوج نگیرد خصوصاً خیابانهای

صحن مقدس که در هر طرف سرهای کشتگان ریخته و دود از نهاد شان برانگیخته از کشته‌ها

پشته‌ها عیان است و از خونها جویبار روان صیدشهان جمله وحش و طیر بود لیک صید

شه ماست هر چه شیر نر آمد   اللهم ایّد جیشه و ابّد عیشه و اذلّ اعداء السلطان نصره

و قهره و غیظه و طیشه والسلام

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا فضل الله علی آبادی مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت ولیعهد نوشته است در حینی که در رکاب نواب مستطاب شاهزاده والا تا بطهران می آمد

مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یاس و حرمان دانی چه ذوق دارد دیدار یار غایب ابری که در بیابان بر تشنه ببارد اینکه نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور خالی کنید جواب این است که ما پیا را ازین خوبها پر کرده ایم و باقتضای آنجا هر طور خالی شود خواه بوست مهلک باشد و یا تیر مضحک خالی از شعف دوستان و تلف دشمنان نخواهد بود تو کرده بودی گر حقیقت و اگر طاق آید دیگر نوشته بودید زود بیا که اگر زود بیائی دیر است جوابی در این باب جز شعر عبسی ندارم و لقد شفی نفسی و ابرء سقمها قیل الفوارس ویک عنتر اقدم یدعون عنتر و الرماح کانها اشطان بئر فی لبان الادهم چون زمان ملاقات نزدیک است زیاده زحمتی نتوان داد والسلام

کاغذیست که قایم مقام بنواب شجاع السلطنه فتح الله میرزا از منزل رمغانی نوشته وقتیکه در رکاب ولیعهد بن ولیعهد بآذربایجان می آمد

تصدقت شوم همه وقت الطاف حضرت والا افزون از عد ستاره بود و مخلص

چاکر قدیمی زیاده از حد شماره تا این بار که فیض حضور بی‌بدل عبور معقود شد پایهٔ بخت
فدوی اوجی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد که یک جزو صد خجلتهای پیش
از حصر و حد را کلاً و طراً محو و منسی ساخت و هر گاهی ما موری دی بیک که با خلعت و ارمغان
و منزل رمغان رسید پیر غلام از رخصت شرمساری در کمال سبکباری دید تا از راه
یکانگی و رسم خواجه تاشی و ور نیست که بر خود فرض کند وصریحا عرض نماید که اگر بار
دیگر نیز این موج احسان اوج گیرد بیم آنست که وجود نابود پیر غلام را محو و معدوم سازد
چرا که تا حال شرمندگی و خجلتهای از اوان ذهنوه مثل پشته کوه موجود بود که سپه و سپکری
قوی برای وجود ضعیف میشد حالا که سپه و بد نیست هر چه برزند بینه و بدن میخورد آخر
لطف و عنایت حدی دارد احسان و کرمت را اندازه هست ریزش سحاب در تابستان
چنان نیست که بهار تابش آفتاب در صبح و شام چنان نیست که نصف النهار جود و کرم
والا بانیکونه علو هم چگونه سحابی است و چه طور آفتابی که یک آن ویکدم از بارش و تابش
گزیر ندارد و دست تسبیح حمد و شکر بدامان این طور نعمت و رحمت نمیرسد شکر و تلافی
باشتغ عقلی رسیده جز مردن وخود را ازین عجز و قصور فارغ کردن چه چاره خواهد
بود پس اینک من اندر تو آن همی شنوم که دم مسیح شنیدم ز فرقه جبال
رخت مسلسل و شعر مسلسل دار و معانی مسلسل و الفاظ اعذب من الرحیق السلسل الیچی

دیکبار نیکو رستادن خود انصاف فرمایید چکونه مجال شکر میدهد و قدرت نطق
باقی میکذارد مکر آنهمه طوق مرحمت و زنجیر التفات بر پای دل و کردن جان نهاده بود
بس نیست که باز تاکید و تجدید لازم میدانید قربانت شوم عاجزم و ز ثنای تو عاجز
راه دور رست و آفتاب شد و ماموریدی پیک عازم شرفیابی پیش غلام در قصد
آن که بقدر توان از سلسله تخلخال کریزد حاشا و کلا من از کمند تو تا زنده‌ام نخواهم جست
استدعا آنکه چاکر فدوی را گاه بگاه بخطوط مبارکه سرافراز و محظوظ فرمایند و همواره
حلاوت التفات بمذاق جان بخشند والسلام

کاغذیست که قایم مقام بعد از فوت ولیعهد طاب الله ثراه از خراسان بعالیجاه محمود خان دنبلی قوریاول باشی نوشته

مخدوم محمود حفظه الله الملک الودود قتل اصحاب الاخدود بالنار ذات الوقود
یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون سخن سربسته
گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار قل موتوا بغیظکم قاتلهم الله انی یؤفکون
شاهزاده اعظم روحی فداه اگر زر و سیم ندارد باک و بیم نداریم بحمدالله دست و دل
دروی او گشاده است ولیس بأوسعهم فی الغنی ولکن معروفه اوسع مگر حاتم طائی را
جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود دیا ولیعهد مرحوم مغفور البسه الله حلل النور بجز کوشش

وجه در راه دین خدا و خلوص و صدق در کار. دولت پادشاه خزینه و دفینه دیگر
داشت یا غیر این دو چیز یک فلس و شبیز با خلاف وراث مخلف و میراث گذشت
یا با وصف کمال تنگ عیشی و صفر الوطابی هر ساله لامحاله یکی دکرور بخشش و دریزش
نمیکرد یا یکی از همین کرور اشتکا نه را در حین غارت زدگی و بیخانمانی از عهده
بر نیامده از این قوم بی حمیت و بی دین که شریعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند
در حق کور زنده و در جهال بینا و نه خیر ندان و در شر دانا کما قال الشاعر تمیم بطرق اللوم
اهدی من القطا ولو سلکت سبل الهدایة ضلت اگر بدیدهٔ انصاف بینی آنچه مایهٔ غرور
توانگران شده که دعوی بیشی و پیشی کنند و طعنهٔ مفلسی و درویشی زنند علم الله تعالی
هیچ است نه گنج مارست نه مال هیم است نه سیم بلاست نه طلا و ایما در هول گزند
و آسیب بند و غالباً در قول سوگند و کاذیب و ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالاً و عدده
یحسب ان ماله اخلده گویا باور نمیدارند روز داوری کین همه حیب دغل در کار
داور می کنند گاه بواسطهٔ خمس و زکوة در آتش میگدازند و گاه بواسطهٔ پیشکش و مالیات
از آب میگذرانند و گاه باندیشهٔ حوادث و آفات در خاک میگذارند و شک نیست
که عاقبت در دار دنیا بر باد خواهد رفت و وای از آن وقت که در عالم عقبی سر گوی
بها جباههم و جنوبهم ظاهر شود و راز نستطقون ما تبخلون به آشکار گردد آن رنگ

بالرضا و السلام خیر ختام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از طهران بعد از ولیعهدی ولیعهد بن ولیعهد طاب الله ثراه بخراسان بمحمد رضا خان وزیر خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه منتهای آرزوی دلها بود از فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد طوری که همه عالم حیرت کردند تا امروز هیچ پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهد تعیین کرده بود چادر مروارید مکلل را بر سر تپه سلام زدند و مجموعه‌های طلا و نقره حلویات در وسط چادر و کاسه نبات و قند روسی بر روی باهوها و خوانچه‌های نبات و قند در خارج پوش از چهار طرف بسته قطار چیدند و شاهی اشرفی نثار و عود و عنبر بهار و گلاب و شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقاخانهای مملو از نقل و شربت اعلی و ادنی زن و مرد صغیر و کبیر عارف و عامی غریب و بومی از دروازهٔ دولت تا تپه سلام و همچنین از دروازهٔ شمران تا آنجا بهم پیوسته زره و زنجیر ایستاده بودند در صحرا و نهرها و باغات و سکوها جاهای سوزن نماند صد خروار یخ و دوازده خروار قند و شش خروار شکر چینی صرف شربت تماشاچی شد و البته صد یک خلق از میوه‌های تازه باغات بشربتهای سقاخانه عام میل نکردند و نواب صاحبقران میرزا که مباشر

سپاه دار الخلافه هست حامل خلعت همایون بود یکدست تمام از ملبوس مخصوص
همایون و جبه مروارید و یکزوج بازوبند خاصه شاهنشاهی را با زنار جواهر شاه شهید
مرحوم و شمشیر مرصع مشهور به جهانگشای محمد حسن خان و خنجر مکلل فتحعلیخان جد اعلی را
آورد علما و عرفا و فضلا و شرفا خطبه‌ها خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه روح العالمین
فداه کردند و در ساعت سعد بتاریخ ۲ صفر سنه ۱۲۵۰ هجری خلعت همایون را پوشیده بمقصد
پست توپ شادی انداخته شد و از شلیک صالدات و سرباز گوش هوش زمین و آسمان
نماند و خوانچه‌های شیرینی و مجموعه‌های حلویات و کله‌های قند و کاسه‌های نبات با منا
و امرا و خوانین و معارف و سرکردگان و کدخدایان و غلامان و عملجات علی قدر
مراتبهم تقسیم و تسلیم گردید بعد ذلک مجلسهای شیلان در تالارها و دریاچه و ارسیها و مناظر
و غرفات نگارستان و دلگشا و حوض خاقان آراسته شد و سفره‌ها انداخته و انواع ماحضر
ساخته بقول جلابر خورشهای ترش مازندرانی کباب و قلیه و ساک و بورانی قطاب و قرص
و نقل و آب‌دندان نزاکتهای نغز رباب و دندان مرباهای بالنگ و به و سیب گرفته از گلاب
و قند ترکیب پلوهای بروجرد و نهاوند و نیم مشک گلاب و شربت قند ما تشتهی الانفس
و تلذ الاعین حاضر و موجود و بخوشی و خوشوقتی مصروف گردید و با کمال شکردستی که از
خراسان برگشتیم و منتهای امساک که بنده درگاه از بیم قرض مندی و وامداری کردم

دوازده هزار تومان نقد و جنس و سهمان یکرو زمصرف خلعت و انعام رسید و
تکلف و تعارف سوای اسب و شال و برک و عاقری دکاشی و قالی و اسباب
سنگ روی مشهد که از خراسان با خود داشتیم و تفنگ طپانچه و دوربین و سینه شیشه
که از آذربایجان با رمضان آوردند خرج میوه و شیرینی راهم کلاً حتی سقاخانه ها
نواب مستطاب ظل السلطان برسم کون دادند و مصارف شیلان من جمیع الجهات
برای خیر و برکت از سرکار اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد و از باب طرب با
نواب صاحبقران میرزا شادیانه و بخشش [illegible]
[illegible] انجامه [illegible] پناه [illegible] بخت [illegible]
[illegible] و لیعهد [illegible] افزاری [illegible]
[illegible]
[illegible] بخت [illegible] جای [illegible]
[illegible]
[illegible] مبارک [illegible]
[illegible] خورها [illegible]
[illegible] حضرت ولیعهد هر چه از جنس و ملبوس

بود شاهزادگان و میرزادگان مخصوص داشته‌اند و با فرامین همایون ولیعهدی
که با قشون رهبر یکی صادر شده بود و نوشته‌اند تا اختصاص خراسان از شان
ممالک این بود که خلعت والی والاشان و امت شوکته و حشمته که با آن برادر مهربان شد
از سرکار اقدس همایون شاهنشاهی بود و مکیفر نایب یوزباشی خواهد آورد و فرامین قضا
آیین مصحوب عالیجاه فضلعلی خان نفاذ گردید لقب وزارت شما و سرداری بعالیجاه نو
محمدخان و ریش سفیدی بعالیجاه نجفعلی خان کشیکچی باشی بعالیجاه امیر مرحمت شده

کاغذیست که نواب اردشیر میرزا در حکومت کروس
نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد بن ولیعهد
بآذربایجان می‌آمد

قربانت شوم دستخط شما رسید تأمل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد
و کاغذهای والدهٔ رضاقلیخان و میرزا فرج‌الله را آورد حضرت ولیعهد روحی فداه
مصلحت در این دانسته‌اند که چون والی وفات کرده شما بطورهای دیگر در صدد
مطالبهٔ مال کردستانی برنیایید کردستان و کروس هر دو را بی تفاوت بدانید
میرزا فرج‌الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پدر مرحومش او را بعلاوه دیاری
این استان داده تا چنین روز بکار او لاوه و حفظ دوستی باید باو فهمیتوان کرد که میرزا

فرج الله از او جاق کردن رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند یا العیاذ بالله
پیرامون خیانت سابقاً عرض کرده بودم که او را در دست داشته باشند و
با او متفق و ملتفت شوید حالا هم همان عرض را میکنم هر چند والی سابق حقوق مراحم ولیعهد
مرحوم را در باره خودش و پدرش فراموش کرد و تا سفر خراسان طول کشید
بهزار جا غیر اینجا دست زد حتی طلب حسابی را نداد و تاخت و تاز را مثل اوزبک و ترکمان
شایع داشت لکن حالا که از دنیا رفته به دو جهت کم فرصتی کردن و بکردستانی
پرداختن شایسته نیست اول آنکه لاشک در نظر مبارک شاهنشاه خوش آینده نخواهد
شد ثانی آنکه با وضعی که حضرت ولیعهد نواب شعاع السلطنه و فخر الدوله اظهار موافقت
میفرمایند نمیباید از دو جانب حرکت خلافی نسبت باستماروی نداده است ثالث آنکه بالفعل
والی از میان رفته و والده رضا قلی خان زنی است در اندرون و رضا قلیخان خودش
طفلی است در دبستان در واقع و نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا فرج
الله پیوسته و بسته شده و باو تخلفی و خیانتی گمان نمیرود و انتقام خسرو خان را از میرزا فرج الله
کشیدن شرعاً عرفاً شایسته نباید دانست مرا زهر کهی کش کرانکبین هنوز نمی شما را بحمد الله
تعالی همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایه شاهنشاه و ولیعهد روحی فداه باقی هست
و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند صانیقلعه کردستان را از شما بگیرد در اینصورت

سبب

سبب تعجیل چیست اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب بقیه مرحوم را انکار کرده با آنکه مهر خودش

در تمسکات است حاشا نموده و والی مهربانی نکرده [illegible] قلعه را ندارد العیاذ

بالله بمخالفت ایستاده آنوقت من خود را چاکر این شما در انتقام از او شریک میشوم [illegible]

اگر انشاء الله چنانکه معلوم شد از عهده این مطلب [illegible] در مملکت [illegible]

شریک نباشم قربانت شوم حضرت [illegible]

از تعرض کردستان ممنوع شده رقم والا از زیارت [illegible]

پس فردا انشاء الله تعالی روانه خواهند فرمود [illegible]

کتابهای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فساد نکرده آنقدر تامل چه باشد و که [illegible] ظاهر شود قربانت شوم زین العابدین

ساهسون را مردود نوشته و عباسقلیخان را مقبول میشمارید کاش قبل از رفتن بود که
ولیعهد روحی فداه در برقراری زین العابدین خان تعجیل فرمودند تا که شاهسون اولیای
دولت همایون شده و او را بسرکردگی منصوب ساخته اند چرا اینکه شما پهلوی او را بگیرید
چاره ندارد و هم انشاالله خوب خدمت میکند   این روزها مکرر ... ند که از مراغه
با آمدن قمش و قراکوئی نقل و تحویل کنند   از ایلات دویرن دو رنا شد آنجا
که آمد بخدمت شما خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا بسیار بسیار خوب خواهد رفت سالهاست
که چاکران ولیعهد روحی فداه در انان دادند پول دادند قشلاق و ییلاق مفت
دادند پرستاری کردند بعز بردند جنگی و دریغی کردند تا امروز الحمدلله صاحب علم
و ایل و حشم شده و شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را در باره او مقبول داشته
والحق بسیار خوب شده و کار آمد از میان در آمده بالفعل سرکرده شاهسون آذربایجان
سرکرده است و تمام از شاهسون عراق و همه سرکرده های شاهسون کارشان خراب
و این آباد و همه از خدمت خارج غیر او که الآن صد سوارش در خراسان است
آخر سخن این است که سرکرده دویرن باید رضا جنابعالی رضامندی قطعه و کرس و
او را مختلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانبردار الا بالجمله ...
آنچه زین العابدین خان خدمت شما برساند هر چه ...

تابع رای مبارک شما بشوم در حضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خواهش شماست
عرضچی باشم اما هرگاه انشاءالله خوب دانسته باشید بسیار شکرگذار میشوم از درگاه خداوند چاکران
شما که زحمت و خدمت چندین ساله او را در غزوات روس و روم و محاربات گرمسیر و
سفرهای یزد و کرمان و هرات و خراسان دیدیم کمتر سفری بود که ولیعهد روحی مرحوم
بروند و ملتزم رکاب نباشد و همیشه طوری دلسوزی و خدمت میکرد که ازو راضی میشدند
ولیعهد روحی فداه هم پارسال از جنگهای هزاره و اویماقات از این راضی بودند و
از حضرت قلیخان مرحوم شما که علی ای حال حاصل وجود چاکران پیر و امثال این حقیر
همین است که خدمت و زحمت اینگونه نوکرها را بشما و سایر آقازادگان خود عرض کنم
باخبر باشید و هر که در راه والد بزرگوار تان جعل الله مثواه زحمتی کشید پاداش آنرا در نظر
داشته باشید هباءً منثوراً نشود اشهد بالله که هر عرضی در باب اولاد حضرتقلیخان کرده
باشم از آن رهگذر بوده جهت دیگر نداشته پیرماش که آنچه هست عرضی جز استدعای
قلیل تفاوت از مقرری و مستمری خود ندارند انشاءالله بعد از دو روز دیگر روانه خواهم
نمود آقا بیک هرگاه میگوید دعوائی که دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهم رسیده البته عرض
او را باید پذیرفت اما هرگاه همان دعوا باشد که هزار بار بشاهنشاه روح العالمین فداه
عرض شده و ولیعهد طاب ثراه در میان بوده و مکرر در تبریز و کنار حوض باغ شمال

اجماع گروهی دگرانی نشده و اجلاس فضلا و علما بعمل آمده دوباره از سر گرفتن لازم
نیست عارف و عامی شاهد و گواه معترفند که از ولیعهد مرحوم عادل تری در این عهود و ازمان
بوجود نیامده هرگاه آقا چیک بگوید که عرض خود مرا در حیات آن بزرگوار نکرده ام
دروغ بدانید و اگر بگوید بتوسط فلانی حق مرا پامال فرمودند این تهمت را بوالد مغفور خود
نپسندید بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود چشم از یک پول بی حساب
نمیپوشید از امثال پیر غلام عرض کردن است قبول و انکار با خدام سرکار رفعت
امر کم مطاع تصدقت شوم برواتی که از دفتر تبریز بشما حواله شده همه راحتی بر آن
یک هشتصد تومان که دو چهارصد تومان است البته البته بدهید و زود سیاهه
بفرستید تا دستورالعمل مهر مبارک ولیعهد روحی فداه برای شما بیاید بعد از آن قرار معمول دارید والسلام

این رساله عروضیه ایست که قایم مقام در وقت معزولی خود
نوشته است در آن وقت امیرزادگان عظام نزد حاجی
میرزا آقاسی درس عروض میخواندند و قایم مقام بعادت
والد خود که هفته یکبار سرکشی درس و مشق امیرزادگان بمکتب
خانه می آمد روزی در مکتب خانه خدمت امیرزادگان عظام
رسید در تقطیع شعری گفتگو شده بود امیرزادگان بقایم مقام

ایراد کرده‌اند و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بودند مشارٌ
الیه که بخانه مراجعت کرده بود شبانه این رساله را نوشته
بخدمت سرکار ولیعهد فرستاده بود و حاجی میرزا آقاسی
ضربی بکنایت زده است که ما مرد کردکانی و عامه آسمانی
اشاره با دوست تمام این رساله بدست نیفتاد آنچه
در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزاوار است که سقف
موزون فلک را بی وتد و سبب برافراشت و سقف مرفوع سما را بی عروض و ضرب
بپا داشت بحور بروج را بلآلی نجوم موشح کرد و دوایر چرخ دوار را بی حاجت خط
پرکار پدید آورد و شطرین لیل و نهار را در فصلین خزان و بهار موازی و موازن
ساز داد و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مزاحف آرد که گاه
مقطوف و مجزو مند و گاه تذییل و مجزوم صد آفاق را در هر عشا و اشراق مقطع
روز رخشان کند و مطلع مهر درخشان که جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا
چرخ برین را متحرک و دایر ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت ما تجویز نمای
عام واو زاز احسان و انعام را و شکون این سکون و برکات آن حرکات

دایر بسیط

در بسیط زمین و مدیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال
رحمت باهر هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره
المشرکون تا دستبل خواجه رسل سلام الله و صلواته علیه را با حجت بلاغت و معجز فصاحت
نزد گروه مشرکین و هدم اساس کفر و کین فرستاد لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد که جمله معلقات حکم مطلقات
یافت و غوغای منکران برکران رفت و الزام مدعیان عیان گشت فالحمد لله
الذی انزل علی عبده الکتاب و الصلوة علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب
و علی آله الاطیاب و اولاده الانجاب و بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه
چاکرانه از عبد ضعیف آثم جانی ابو القاسم ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی سنجاک راه
و غبار درگاه ولیعهد دولت اسلام و نگهبان ملت سید انام حارس ملک توران
و ایران حافظ ثغر اسلام و ایمان سیف صیقل غزا و جهاد سد سدید ثغور و بلاد وارث
تاج جمشید ثالث شاه و خورشید داور دوران مایه امن و امان ناموس خسرو
خصم افکن عباس شاه آنکه پای تا سر همه زیبنده تاج و کمربست ابد الله عیشه و نصر جیشه
و اید اعوانه و شید ارکانه که فدای خاکپای فلک فرسایت کردم انتظام بگنج
شهر و گنج شکر و توشه قناعت و گوشه فراغت خو کرده از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

که بعقیده

که بقیهٔ عمر وظیفهٔ دعاگوئی در ظل عتاب والا با فراغ بال و رفاه حال به تقدیم توانم
کرد و از طعن لسان و ضرب سنان مأمون بوده واحد الهم و فاقد الغم حامد و داعی
شوم جاهد و ساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد و فحاوی کار خود چنان
می بینم که دست امل و پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نیز کوتاه
و کشیده باشد با گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست گوشهٔ چشمش بلای گوشه نشین است
اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده رای بدخوئی بود و یا دشمنان حسود را راه بدگوئی
نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزائی را
بجا ره تبدیل سزا دهم عقب خم شکسته من سر او شکستن بالسن والجروح قصاص خلاف
امروز که سر و کار به تحلام با عقبات عالیات افتاده که لو دنوت انملة لاحترقت
و زمانه دشمن گردد از چشم یار هم یار که تقبل من بسته و روزگار هم این بنده را
نهایت فقر و افتقار است نه مایهٔ ننگ و عار که صریع ارباب خود باشم نه قریع اذناب
خود چون توان بصبر و رهم کشید بار عدو ولی چرا صبور نباشم که چو ربایشم ولیکن ابنای
ملوک را سلوک با گدایان کوهی و فقیران دعاگوی هر چند آنکه خوبتر بود هر غور
آید چرا که پادشاهان از خاطر گدایان جستن بهتر است خستن و حرمت درویشان خواستن
کمال است نه کاستن بذات پاک خدا و تاج و تخت والا سوگند که این بنده اگر حسابی

کرده است

کرده است بواسطهٔ آن بوده است که حکیمان گفته‌اند دو چیز نظیرهٔ غفلت است دم فروبستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی چاکران اعتاب دولت را که پروردهٔ نعمت ایشان
الوان نعم‌اند منتهای ناسپاسی و حق‌ناشناسی است که هرچه پسندند و دانند عرض آن را
فرض ندانسته تأمل جایز شمارند فدوی دیدم که شاهزادگان عظام در علم عروض
از نو شروعی کرده‌اند و مسائلی چند آموخته‌اند که نه در هیچ کتابست نه بر وفق
صواب لاجرم التزام خاموشی را نوعی از فراموشی حق نعمت دیده بتکلیف و اصرار
نواب میرزاده کامکار سیف‌الملوک میرزا عزّ نصره و دامت شوکته همین قدر
عرض کردم بالشل لفظ همه در شعر شهدی وتد مجموع است نه سبب ثقیل کنیم
در بیت ابن مالک بر وزن فعلن است نه مفتعلن و ثانیاً وی چهار مصراع رباعی در
اوزان بیست و چهارگانه لزوم ما لا یلزم است نه واجب و لازم فدایت شوم غافل
از اینکه قول حق همه جا مایهٔ طعن و دق خواهد شد و این غلام ثالث سیبویه و جامی
در مجلس یحیی برمکی و مدرس ملای مکتبی خواهم بود همانا مسرض خاطر خطیر والا
گشته باشد که از آن روز تا حال نقل این غلام نقل مجالس و سر تمسخر ایشان شده که اکثر
از فرقهٔ طلاب و حلقهٔ کتاب برقص و رد این غلام و انکار استعداد او مشغول شده‌اند
لکن کفی بالله شهیداً که اگر اینگونه اجتهاد در کار غزا و جهاد بیشتر این زمان نائل گردید

روس در ثغور محروس نمانده بود تو با شاه چین چو جنگ بزد زکردن
فرازان بر آمیز کرد چه خواهی جان یکی مرد پیر که کاوس خواندی و راشیر کیر
این غلام اگر عود و صندل باشم و یا چوب جنگل و سرو فرخار یا شاخ پر خار رشک
نیست که در باغ این دولت پرورده شده ام و از خاک و آب این ۲ والا نشو و نما جسته
العیاذ بالله بحث بر مبدأ دار و خواهد آمد که چرا تخم خار در باغ خاص کاشته اند و بیخ تلخ را
در مورد سی ساله تربیت داشته من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آمدنت
که می پرورد م میپرویم ایغلام نفس خویش از مشت خاک و خار و خاشاک نابود تر و
بیوجود تر است ولکن بفر همت و شکوه دولت والا شاید چندان ظرف لغو و لفظ حشو
نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن باز در علوم مبادی
وامانم یا عروض و قوافی ندانم اگر قومی از ابنای زمان کفرائر الحسناء قلن لوجهها حسداً
وبغضاً انها لذمیم چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کاهل است
و در کار دنیا بسیار جاهل چه غم که در نظر ایشان را با دنیای ایشان کاری نیست
واگر کاری در باب مذهب و کیش هست با خدای خویش است و بس کس چه داند که پس
پرده که خوب است و که زشت بلی در باب خط و روایت و فن فضل و بلاغت اگر
تاکید امعان و تجدید امتحان در کار است بحمد الله گوی و چوگان موجود است

و ہسب و میدان حاضر اذ اشتغان الھو ملیحہ احمق اریہ غباری ثم قلت لہ
الحق بندۂ کمترین کہ دایا چون بخت ولیعہد خرم وشگفتہ ہست نہ چون قلب
حسودان درہم وآشفتہ از این است کہ غایت بضاعت و مایۂ استطاعتش
ہمین کلک شکستہ ست ونطق فروبستہ کہ ہیچ آفریدہ را از فضل خداوندی توجہ ولا
امکان قدرت نیست کہ تواند این اسباب دعاگوئی وآلت ثناخوانی از من
وستاند شیخ شبلی را حکایت کنند کہ یکی از سفرہا دزد بر کاروان زد و ہر کس را
در غم مال افغان و خروش بر خاست مگر او کہ ہمچنان ساکن و صابر بود خندان
وشاکر کہ موجب تعجب سارقان گشتہ وجہ آن باز پرسیدند گفتا سرمایۂ
بضاعت ہمان بود کہ رفت خلاف من آنچہ داشتم کما کان باقیست وامثال
شما را تصرف در آن نیست تصدق کردم تا گروہ وشاہ راہ سخن بسر کرد
وعموم حساد را جبل نفس گسستہ عرض ہمی طلب در حکم وجوب است کہ انعلام وجود
ذات وشہود صفات دودمان سلطنت را نور فوق الانوار وطور ما عدا الاطوار
میدانم بوصفی کہ اصلا وجہ شبہ و ربط ونسبت با این اجناس وانواع وتکوین وابداع
کہ معروف علما وحکما ومصطلح متاخرین ومتقدمین است ندارند بل عالم آن وجودات
پاک وشہودات تابناک ماورای عالم آب و خاکست کہ اگر علمشان بالمثل

عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادت لیس الا اوّل قارورة کسرت
فی الاسلام کار پاکان را قیاس از خود مگیر عیسی علی نبیّنا و علیه السلام در عهد صبی
و مهد قماط ناطق و صادق موعود بپاکی مادر شاهد شد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نبی
نرفته و ابجدی نخوانده معلّم علوم اوّلین و آخرین بود و متقن رسوم دنیا و دین
کذلک امثال این امور از کسانی که سلطنت کونین را حایزند و درک افهام
از کنه احوالشان عاجز بعید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا دخو بگاه مهد
عجبی نباشد که طرح افلاک را مهندس شوند و شرح اسرار را مدرّس و علم ازل را محقق
و پیر خرد را مصدق ولکن در سایر موارد تصدیق طایفه متعلمان بر کمال فضل معلم جنابست
گر امام جماعت را سلسله اجازت منتهی بمأموم گردد و جناب شیخ از عوام شهر بر ثبوت
فضایل و اجتهاد خود در مسائل فتوا کند و امضا ستانند و عرض عرفان و فضایل نزد
صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر مانی در مدرسه
چهار باغ اصفهان است و تصدیق شجاعت خواستن از طلّاب رشتی و مازندران
تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند قومی از تلامذه
بو الفضول بتعییر فاضل بر خواستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه
تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم و درویش فاضل گفت کدام عجز و الزام بالاتر

از آن

از آن باشد که چون منهی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شیخکی
مدعی را که کودکی مبتدی زیرکت و منهی گویند اگر فی الفور باور کند و سلبت ما لدیه جای
خنده عقول و الباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب نیست نخاس کس از مطرقه
داند همه کس سبز دارد بن دندان ضواحک نخاس معنی علم و فضل نتها سپیدی
جامه و سیاهی نامه و ماه کردکانی و عمامه آسمانی است بل چندان مایه تمیز ضرور
است که لا اقل معده خویش را از معدن علم فرق کند بخا فضول را از نجوی فضایل
باز شناسد غافل ای دل غشین کر بود شش رحم مبی نه چنان هم که دهم بطلبید
کام کسی که هر علم نه چندان خار و بی مقدار است که به زحمت در ریاضت سود افا
کرد و هر کس را به نیل آن امکان دست رس باشد و انگاه مشتی مشغله ناچیز ابله بی تمیز
غافل هرزه گرد خفته خواب خور بدخوی شده و پرگوی کم شنو که نهایت کسبشان
قیل و قالست و حاصل علمشان مراء و جدال باده درد آلودشان بجنون کنند
صاف اگر باشند نام چون کنند خصوصاً وقتی که با سلیقه کج طریقه لج پیش گیرند
و هرچه را فرضاً ادراک کنند عمداً انکار نمایند راه گریز و جای ستیز نخواهد بدیهی جز
پناه بردن بخدای خود و داوری آوردن بحضرت ولیعهد نیک انجام سپهر
خویش پناه برده و بدیوان عز داوری آورده آنچه در مسائل عرضی طایفه عقوبخا دیدیم

دعوا بود در ضمن چند باب نگاشته و چند فصل در مقدمه مرقوم داشته چشم آن دارد
که اگر خطائی رفته مربی دستار باشند و اگر صوابی گفته از تربیت آن سرکار دانند بلبل
از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود   این همه قول و غزل تعبیه منقارش   امید است
که تا جهان است خدای جهان عزّ شانه سایهٔ این جهانبان بر مفارق جهانیان پاینده
دارد و کیفیت قرة العین این بندهٔ ضعیف را بشمول عنایت و شکوه حمایت خدام این آستان
باقی بگذارد و یرحم الله عبداً قال آمینا   یا رب تو نگهدار وجودش را که امروز در عالم
اگر دادرسی هست همانست یک لحظه   معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم هست که بگرفته
کران تا بکران است   فصل اول در بیان این مطلب که هیچ عروضی بوجود صفت
استاد فن نگردد   اول آنکه خود بالطبع موزون باشد و هرگاه در مراتب شاعری
بپایهٔ ادیب و رشید که از ائمهٔ شعر و استادان این علم‌اند و مثل شب آدینه و من مست و
خراب شوند گفت باری از یوسف عروضی وا نماند که گفته است چون یک الف
بضرب قرائن بدال کوی مفتوح میم مجنون مضموم دال کوی   چراکه هرچند شعر را
با شعربافی فرق گزاف   باز جولاه و جوالباف از روی حق و انصاف بهتر از سایر
محترفه و اصناف بدقایق نسج حریر و شال کشمیر می‌نگرند و هر که در مدت
عمر خویش زرع و مقراضی ندیده و یک تار نخ بسوزنی نکشیده اگر هر دم جامهٔ دلق

دربر خلق پید و نام الوان و انواع آن را یاد گیرد دعوی شود اند کرد که دقایق فن
خیاطت را خوب دانم و قطاعی لباس باندازه اشخاص نیکو شناسم و حال آنکه
کوتاه و دراز بر قامت لفاظ راست کردن خاص قوای باطن است و قطاعی
دیبای چینی باندازه آن و این کار اعضای ظاهر و درک دقایق آن بحس
بصر آسان است و فهم حقایق آن بفکر و نظر دشوار چنانکه گویند شتان ما یومی علی
کورها و یوم حیان اخی جابر صاحب ابن حبا و در بحر حادی عشر از کتاب بحور
اللآلی گوید والحق ان الشاعر ان لم یکن عروضیا یمکن ان یسلم قوله عن الخطأ
والزلل فی سوق الازاحیف والعلل وسبک الاعاریض والضروب واستعمال
الاوزان والبحور کابن بابک والسندی وشیخنا الزعفرانی ایدهم الله تعالی والعروضی
ان لم یکن شاعرا لا یمکنه الوصول الی انشاد دقایق الشعر والوقوف بطرز نسایج
الفکر الا بطول السهاد وفرط خرط القتاد ورکوب مهره صعبة العیاد وربما
ان یظفر بالمراد بعد غایة الجد وکمال الاجتهاد کابی قایم القمی والعطوی والجحانی
واما الجامع بین العروض والقریض الرائع فی روض الادب الاریض کمن یغرس الاشجار
فیقطفها الاثمار وینطق بالآداب فیطلق بالاشعار فما هو الا الشیخ الادیب الفاضل
الحجیب البارع اللبیب عبدالعزیز الجرجانی ایده الله العزیز بفضله الصمدانی و قوم من محققی

فانما الخالصين من النقاد كالخوارزمي والسلامي وابي محمد الخازن والاستاد
ابي الفضل العتبي وبعض الطائيين على الحضرت كابي الطيب الكندي وابي طالب المأموني
والمهلبي الذين ذهبوا في هذا الباب مذهب ابي نواس حيث يقول ألا فاسقني خمراً
وقل لي هي الخمر ولا تسقني سراً اذا امكن الجهر فهم قادة اهل الفضل وسادة ادباء العصر
الجامعون بين العلم والعمل والصنفان الاولان لا يعدان من فحول الاساتيد
ولا من قروم الصناديد النقص يلزمهما لا محالة اما بعدم العلم بقواعد الفن او لفرط
الجهل بدقائق الشعر فليس الاول منهما كمن يدخل سوح البساتين ويتبرد تحت الغصون
والافانين ويقطف انواع الثمار ويأكل منها الاطايب والخيار غافلاً عما اعتبره الا
قوام من الاسماء والاحلام جاهلاً بانها روض وان ظل الشمس شجر او عنب
او رطب بل يجهل وصف الحلو والمر لا يفرق بين الابيض والاحمر وما زال يستحلي الذوق
ويستكره الشوق ولا يعرف ما يذوق ولا ما يشوق واما الثاني فيحيي عالماً
بجميع الاسماء والالوان فارقاً بين حسك السعدان وشجر البان بقوة البيان
والحجة والبرهان عارفاً بحد الحلو والمر واضعاً لكل منهما الجنس والنوع والخاصة والفصل
لكنه لم يدخل روضة في عمره ولم يأكل ثمرة طول دهره بل عرف النخل بالدرس لا بالغرس
والتمر في الطرس لا في الضرس والشمائل في الرسائل لا في الخمائل والشقائق بالحقائق

لا في الحدائق

لا فی الحدایق فرأی الظلال فی الخیال والغصون فی المتون والاوداق فی الاوراق
کما قرأ السحب من الصحف والامطار من الاسطار والارواح من الالواح ولم یزل
مشعوفا بشرح اصول الاغصان فی الفصول والابواب مشغولا بوصف البساتین عن
دلیل الباتین قانعا بالوصف عن الوصل ضنینا بالقوة عن الفعل شاغلا بتفتیز
بالحرکات زایل الکفین عن البرکات ذاهلا عن حقیقه الذات فی شرح الصفات
واعلا فی الشروح والبیانات فویلاه کیف یشرح بالبیان ما لم یشهده بالعیان
تمنا ء کالتبجاح فتاتی بالاسجاع فینطق عن الهوی من غیر ان یری من آیات
ربه الکبری هیهات هیهات لعمری ما اشبه حاله فی ذلک الوقت بما نحن فیه الآن
من معرفة الجنة الجنان والنخلة والرمان وجنا جنتیه دان وسایر ما رویناه
فی القرآن آورده اند که یکی از احفاد طاهر بحتری شاعر را پرسید که رای تو
در باب مسلم و ابی نواس چون است وکدام در پایهٔ شاعری افزونند بحتری ابو نواس را
ترجیح داد طاهری گفت عجب که برخلاف احمد ثعلب که استاد علم ادبست سخن
گوئی بحتری گفت لا بل عجب از اوست که خود بهرهٔ شاعری ندارد و درباره
شان سخن گوید نظیر این است آنچه اسحق موصلی در اغانی خود حکایت کند که
وقتی هارون الرشید از ابی نواس پرسید که فرزدق و جریر کدام یکتا شعرند ابو نواس

جریر را

بجریر را عرض کرد هارون گفت و یحک یا فاجر انحا لغا بی عبیدة قال بلی جعلت
فداک لانه اهل العلم و انا اهل الشعر و هل یعرف دقایق الشعر من لا یتعب نفسه فی مضایق
الفکر ثانی آنکه اول اخذ علم از حضرت استاد کند بعد از آن دعوی تعلیم و ارشاد
نه آنکه استاد ندیده خود را استاد پندارد و از کس نیاموخته آموزگار کسان گردد
یوسف عروضی که در پارسی اولین استاد عروضیانست گوید این علم اگرچه اول
آسان رسد بدست بر این امید فارغ هم نتوان نشست زیرا که چون بجبر قواعد
فروشوی بازی خوری و هرچه نه از شیخ بشنوی گر علم یادگیری از استاد یا دگیر
ور جهل محض خواهی از خویش یاد گیر و قد صرح الصاحب بهذا المعنی فی البحر الثانی
من بحر اللآلی حیث قال و لم یزل هذا العلم یغر ناظره فی بادی النظر و یزعم انه یرقی
منه بشاهق من الفضل و شامخ من کمال الاسادة و الافادة فی السبق و التقدم
غیر مفتقر الی الاخذ و التعلم مع انه فی اسفل المراتب من سلمه و اول الاخذ من معلمه
فحینئذ لا بد للطالب المجاهد ان ینکس ذهنه عن وساوس الوهم ایانس طبعه باوامر
العقل و لا یقنع بالمراتب السافلة عن المصاعد السامیة بل یاخذ عنان نفسه و یقلع اطفالها
عنه فیسئل من الله الفوز بمدارج الارشاد و یتلو تلو کل شیخ و استاد فیفید بعد ما یستفید
و یتکلم بعد ما یتعلم ثالث آنکه در تتبع دواوین شعرا و حفظ رعایات اشعار عرب و عجم بالا و اشد

چرا که اصل وضع این علم از روی اقوال شعراست و استشهاد واضع باشعار آنها
پس هر که در روایت و حفظ اقدر باشد بر دقایق این علم واقف‌تر بود و قومی
که بضاعت را فاقد اند در این صناعت فایق نیایند و هرچند بجمله مسائل عالم باشند
و در فکر شعر عاجز شوند با غزارت طبع و حسن و کمال شاعری بی‌نهایت تا سرکردگان
شاعران نه خود کامل و استاد کردند نه قولشان قابل استشهاد یوسف گوید هرگز
ز شعر تازی دبیری یاد او را درین صناعت خوانیم استاد زیرا که فارسی
کم و تازی فزون بود و اگر نه هر دو ماند استاد چون بود صاحب بن عباد
در بحر سادس عشر که مواد اشتباه رجز و سریع را بیان کند خطائی جل عتابی با بوحاتم
عروضی کرده که چرا بحث ابن راوندی ملعون را در این دو بیت جناب ولایت مآب
صلوات الله و سلامه علیه که فرموده اند یا ایها السائل عن اصحابی لو کنت تبغی
آخر الصواب انبئک عنهم غیر ما یکذبون بانهم اوعیة الکتاب و در مقام جواب
بر آمدی و نوعی رد کردی که عذر تو از گناه تو بتر است و بحث او زجواب
تو بهتر با سستی این همه سخن را بدو بیت که در هجو شیخ سلمی موشح داشته گوید ایها
المدعی سلیما سفاها لست منها و لا قلامة ظفر انما انت من سلیم کواو الحقت فی
الهجا ظلما بعمرو از اواخر این کلام چنین مستفاد شود که استاد عروضی را تتبع اقوال

بعض

علما لازم است نه اشعار که از حسن لفظ عاریست اما مرحوم فخری هم در این قول متابعت
او را کرده است فضولی نیز در تحفة الاحباب گوید که بسا شعر است که مطلقا
حسن لطافت ندارد و بواسطه صحت وزن شاهد عروضیان است مثل ای کرده
گل سوری تو مکن زما دوری خسته ام ز مهجوری بسته ام ز رنجوری و ظاهر است
که اختلاف سلیقه و طبایع است معهذا باز رحم الله معشر الماضین چرا که امروز از مدعیان
این فن کمتر یافت نشود که شعر گوید و بد گوید و کم گوید و بوئی از شیخ شنیده باشند ولی
از شیخ دیده وجودش را مغتنم باید دانست بل سجودش را مفترض باید شمرد و اگر
با نصاف معانی نظر شود   قمی بسیار است طالقانی در میان نیست

این کاغذ را از تبریز بطهران نوشته معلوم نیست که بکی نوشته است در سال ۱۲۴۴

اکنون که دو ساعت از شب دوشنبه شعبان گذشته است لطایف الحیل از خیال
قرمساقی بیک ساعت رسیده و در زیر کرسی آرمیده میخواهد در حضرت لیلی و نعمت
کشف حال و بسط مقالی دهد خداوندا چه ناسپاسی ما را که شما چنین نسناسی کرده
و از ما خود چه کفران در وجود آمده که کیفر آن میبریم عامه و خاصه اهل ایران زدانی
و قاصی و مطیع و عاصی از بادی و حاضر مقیم و مسافر مسلمان و کافر هر یک بشری از زر

آنها ماندند و زنان بعضی از ایشان که بی باک در مانده اند من جمله یکی از مفاسد قتل وزیر
مختار روس است که با چند نفر از صاحبان منصب او را دست بسته کرده و بیچه
متعدد بود از تفنگ و توپ و بدخوب با زنبورک و جزء رقت معاولت
و مصالحت با یک بر هزار افزود و چنان می نماید تا تحتی در آهن سپهت و چربی در
روغن محفوظ در عرق مذکر است و نفوذ در عرق سعتر و اتساع در روزانه فرج
و ارتفاع در سنه یا حجم و انبساط و نشاط باده است و التذاذ در لواط ساده و تیغ
انتقام آهیخته و عوض هر قطره دریائی از خون ریخته خواهد شد اکنون در تسکین فتنه
و آشوب به حضرت نایب السلطنه شرحی نوشته و دستور العمل خواسته اند ضعف
الطالب والمطلوب تا اندیشه های ایشان در جواب چه کند اگر بگذارند بعقل سلیم
و رای مستقیم چاره این کار را خواهند فرمود که برود دست خصومت شما مدد سلم
و صلح دهیش بپرهیزند غزا و جهاد به همه مراقب باشید که در این باب بخلاف
عرض فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نکنند سهل است که این کار را
با تکیه بایشان واگذارند و اگر از روز اول به سکنه نشنید هرگز با اینجاها نمی کشید ولی این
خسارتها واقع نمی شد و این ضررها بدین دولت نمی رسید میل است که رای رزین
ولیعهد و عزم متین شاهنشاه اسلام این کار را به خوشی بگذرانند والا تو به از معاصی

کوناگون و ندامت نماز کن فیکون و ختم انا لله وانا الیه راجعون چاره نخواهد کرد

از شهر پر شور حدود اردبیل نوشته است

حامل عریضه شیخ کوفی است و دشمن صوفی با مندیل و رداء و تسبیح و عصا
از کربلا و نجف آمده هدایا و تحف آورده عزم خدمت نواب کرده و ساز جریده
و ابواب واده هجده هزار جوارش درآرد و هجده هزار سفارش میخواهد بهر وزیر و امیر
و مشار و مشیر و واعظ و خطیب و کاتب و ادیب و جمیل و جلیل که در مشکین و اردبیل است
آنجا می آید و همه را مالش میدهد اگرچه کاظمیان طالش باشد که در مدت عمر یک فطیر یکه
فقیر نداده و یک عطا پاک نکرده کینه ها پرداخته کند تا کارش پرداخته شود دکم
میگوید پیچ کلاه ناک میدهد میخواهد خاک تربت است و راه راه غربت
کن یه نفهمد اشاره نمیداند و مدد بی اثر است حواله بی ثمر نقد میخواهد نه برات بدل
میخواهد نه زکات تعارف بی سود و تحمل صد چاپلوس در ناحیه وزارت دایره متوقع است کشند
یک ورق یک طبق در سر صدوش اسمی نوشته شده مثل خان خلخال و میر طالش
و صاحب مشکین و نایب اردبیل و امرای پیاده و سواره از ده و صد و هزار و هر
هر عشیره و سید هر قبیله که آبی در قبیله و خری در طویله و گاوی در رمه و بزی در گله
داشته باشد اگرچه چنین کردید آسوده والا شیخ عاکف بساط است و تا دم نشاط و ندیم

لازم و ثقیل ساکت پول بدهید کول مخورید که شیخ ساکت رسیده و در کنج صامت
آرمیده و شیخ سلمه الله اگرچه ساکت باشد و صامت باشد نعوذ بالله من مجاورة
السکوت الناکت و ملازمة السبوت الصامت اینها همه شوخی قلم است فکر عطایای
شیخ باید کرد که مرد جلیل است و عازم اردبیل شده و از آنجا بمقصد اصلی یعنی مشهد مقدس
ابو الاتقیا میرود و ذکر عطیه شما را میکند دیگر اراده میگوید اگر از سرکار نواب والا
میگیرید مختارید و اگر از خود میدهید مختارید و اگر از عمرو و زید میگیرید مختارید والسلام

یکی از رقعه جات است که در خصوص آقا علی رشتی نوشته

روز وصل دوستداران یاد باد   یاد باد آن روزگاران یاد باد ذوق مصاحبت
یاران صادق و دوستداران موافق یعنی آقا علی نعمتی است که قدر آن ندانستند
ای همنفسان که پیش یار رید   این شکر چرا میگذارید   قوم موسی در وادی تیه که
مائده آماده و نعمت موجود و کباب بی آتش و دود از جانب رب ودود میرسید
قدر آن ندانستند شکر آن نکردند شد خواهش بصل و ثوم کردند عدس و فوم خواستند
لاجرم نوبت تغییر نعمت رسید و اشرف باخس مبدل گردید در این صورت
قدر صحبت آقا علی را باید دانست و شکر باید کرد و الا آماده مصاحبت آقا عمر باید شد   خوب
ربنا و قنا عذاب النار والسلام

دیباچهٔ رسالهٔ جهادیهٔ کبیر مرحوم میرزا عیسی الشهیر بقائم مقام بزرگ است که از منشآت مرحوم قائم مقام ثانی است که بر رسالهٔ جهادیه پدر خود دیباچه نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی
القوم الکافرین ربنا وفقنا لمجاهدة النفس ومتعنا بمشاهدة القدس
امددنا بکتائب الغیب وخلصنا عن مهالک الریب البسنا دروع کفایتک
وقلدنا سیف حمایتک نور قلوبنا بعلم الیقین وافتح عیوننا بفتح
مبین کی نجاهد فیک حق جهادک ونهتدی الی سبیل رشادک
نحمدک اللهم علی ما دللتنا علیه من شرایع الاسلام وخصصتنا
به من ودایع احکام صحابة سید الانام علیه وآله افضل
السلام الذی بعثته نبیا بالسیف واماناً من الجور والحیف
هادیا بالسبیل الحق ناطقا بکتابک الصدق ناظرا بوجهک
ناطقا بوحیک آمرا بامرک ناهیا بنهیک وشددت عضده
باخیه ولیک النبیه فشیدت بسیفه قواعد الدین وایدت
بنصره معاشر المسلمین جعلته للدین حساما وللشرع قواما للخلق

ایا ما اظهر المجاهدین و قهر المعاندین امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی

و بعد بر روان دانشوران پوشیده نماند که بسط نور وجود و نظم بزم شهود برای
تحصیل طاعت و معرفت است که الطاعة فرع و اصلها الشرع درختی که بیخ محکم ندارد
شاخ خرم نیارد رونق دین حنیف بر رواج شرع شریف است و رواج آن بقوت بازوی
جهاد و قدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصهٔ دین و عالمان علم یقین که عاشق
رضای خدا باشند و سالک طریق هدی ذوق طاعت یابند شوق معرفت شناسند
سبق از ذکر حق گیرند و رق از فکر خود شویند درس بندگی خوانند و دهند سر در راه
گیرند و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که پیغمبران پاک روان پایهٔ بعثت گرفتند
و آیین دعوت نهادند هیچگاه رتبهٔ قرب حق عز و جل بی شرکت علم و عمل مقدور
نگردید و اجرای احکام دین بی زحمت مجاهده مشاهده نیفتاد حضرت ابو البشر
با رتبت نبوت و منصب ابوت روزگاری خستهٔ نفاق قابیل و فراق هابیل بود
و از فرزند ناخلف خلافی چند مشاهده فرمود که از جناب قدسش چاره خواست
و از جهان انسش آواره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت و امر خلایق امتزاج
نوح نبی با سفاین علم و خزاین حلم عمری ابلاغ نصایح کرد و انواع فضایح دید عاقبت
تاب لوم و انکار قوم نیاورده بحر غیرتش بجوش آورد و هیبت و خروش آمد

تا موج طوفان بفوج طغیان برانگیخت و روی زمین از کفر و کین بپرداخت
کار دین راست کرد و گیتی چنانکه خواست خلیل جلیل با خلعت خلت و پاکی ملت
معالم حق بر معاشر خلق القا میکرد و چندانکه شرح کافی میداد جرح و فتح امید یدا جرام
دست مجاهدت کشوده قصد بت اصنام کرد و فرصتی مغتنم جست که معبد فارغ از با
معبود ساخت و عرضه نار نمرود گشت تا نسیم رحمت از گلشن عزت در اهتزاز آمد
و معجزه ای از آن سر چهره نمود که باغ جانها بلاله یقین آراسته داشت و خار انکار از گلبن
دلها پیراسته موسی علی نبینا و علیه السلام حجتی چون آفتاب روشن در دست داشت
و چندانکه در دعوت قوم فاضله انوار هدایت میکرد منکر از ظلمت غوایت اضافه میشد
تا برای دین بپای کین برخواست و آیت خشم پیغمبری آشکار فرمود و بامر الهی اجرای
اوامر و نواهی جست و بعون یزدانی شوکت فرعونی درهم شکست فرقه کافران غرق
کرده باطل از حق فرق مسیح روشن نفس که جان رفته باپس داد و نفس مقدس
علاج اکمه و ابرص فرمودی در مهد صبی بامر خدا اعلام بعثت خود کرد و شاگردی چند
آزردگان رنج ضلال را داروی پند میداد که شاید دلهای مرده زنده آید و درد
بیچاره را تدبیر علاجی رسد عاقبت الامر مجاهده بهبود عنود کشف اسرار حق و نشر آثار دین
مشهود گشت و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیا و سید اصفیا سبب

خلق عالم شرف نسل آدم سفینهٔ نجات نوح سکینهٔ حیات روح رسول رب
جلیل دلیل راه خلیل کشایندهٔ نطق کلیم طراز ندهٔ باغ نعیم تازکی نفس قدسی زندکی جان
عیسی رهنمای رسل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه وآله آلاف التحیة والثنا سید
که جامع حکم حکیم بود و خواجهٔ علم علیم کردش چرخ کردان دکرکون شد و رونق بازار
مجاهدت افزون کشت چه در عهود سلف هداهٔ امم را غالبا اقامه امر مدعا باصابت
تیر دعا و وساطت اسبابی دیکر بود و حاجت بجهاد سیف نکرا اکر فرزندی با پدر
مخالف میشد مهاجر میکشت نه مشاجر و اکر آتش طغیانی بر میخواست بجنبش طوفانی
فرو می نشست شوکت خار انکاری بجلوهٔ باغ کلزاری رفع میشد سطوت خصم قهاری
بلطمهٔ رود خونخواری پست میکشت اقامه حکم ربانی از اعادهٔ روح حیوانی دست میداد
خلاف این عهد که خواجهٔ ما را حجت نبوت از سیف شاهر هست و پایهٔ قوت از عزم
قاهر لا یکلف الله نفسا الا وسعها اختلاف شئون و احوال باقتضای ازمنه و اوقات
است که وقتی آدم صفی را مقتضی برق عصیان بود و این عهد آئینه نور ایمان کشت
و همچنین هریک از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی مبین داشتند که حجت
اثبات رسالت و قاهر ارباب ضلالت میشد یکی را تیشه وری پیشه دادند یکی را دسته
کل بر کف نهادند یکی را چوبی معجز نما عصا کردند یکی را نطق عیسی ز دار و دیدند تا شخصو

عالم که در عهد آدم مشابه کودکی نارسیده بود بهری از هستی خویش ندیده عمرها
در مراتب ترقی سیر کرده بتدریج زمان بتکمیل نفس نمود چون بتجدد وقوف رسید
و مرتبه کمال دریافت بظاهر قابل اشرف کاینات گردید و بمقتضای حال اطفال
پیشین درخور دیده رسمی نو آیین برنهاد که بازی معتاد کودک درخور پیران
زیرک نبود ثبوت نبوت ختم رسل احمدی شایسته نابیت که بگوهر خویش مظهر
معجزات چشم باشد و بی شرکت دیگر اسباب مروج ملت و کتاب گشته بتجدد
خود برق عصیان بسوزد و نور ایمان برفروزد بجای شاخ درخشان بیخ بدبختان
برکند مثال اژدر پیچان بکفر پیچان کند کلهای رنگین در آتش کین کار
غبار عفت از چهره ملت بشوید لاجرم قرعه این فال بنام تیغ جهاد افتاده دست خدا
از جیب بدی برآمد جلوه جلال بپایه کمال گرفت نوایر سطوات صفدری در معارک
غزوات حیدری بالا کشید و حدت ضرب ذوالفقار بر هستی جان کافران ظفر
جست بخطفه برقی جثه قومی حرق کرد بلطمه موجی هستی فوجی غرق نمود لاله گلشن از
شعله روشن برآورد کیفر کفر از لجه نیلها دگوهر جان به پیکر دین بازبخشید سرها
پر شر همسر خاک ساخت شهای ناپاک در برمغاک انداخت قضا فسخ تیغ غزا شد
زمانه اوراق جاهلیت بخون بشست علم سلطع انبار سیف قاطع گردید و فروغ آن

دو گوهر از سود و احمر لامع آمد تا دین حق مایه رونق پذیرفت و زمانه شریعت
راست آراسته گشت فانجمرت به دولت مدة النصب وعز بالسیف دین المصطفى المعتلی
و پس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملک وصایت تارک کاه ولایت بر فرا خت
همچنان در سرا و ضراء و پنهان و پیدا اظهر اسباب مجاهدت بود و شعر از باب
معاندت تا سر بر سر هوای دوست نهاد و جان در کار وفای جانان صرف کرد
بر پی آن باز عشاق گیر شاه آن سپاه فکن بجود نی با سپاه بس فزونی صاد ردن
نقصهاست مر شهید از بقا اندر فناست انّ الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة يقاتلون فى سبيل الله فيقتلون ويقتلون و زان پس دو فرزند بتول
عذرا که دلبند رسول بطحا و آویزه عرش برین و پرورده روح الامین بودند
پرتو عنایت کشور هدایت اند چه بحکم تکلیف که فراخور طاقت هر نفس است و باندازه
قدرت هر کس عشق لقا در دل ذوق بقا در جان شوق شفاعت بر سر در تیغ
شجاعت در بر سرها بر دست رضا نهاده شها بحکم قضا در داده بمردی فارس میدان
دین گشتند و بغیرت از سر دنیای دون گذشته یکی سر براه همت نهاده یکی
جان فدای امت فرموده یکی کشته دشت غزا گشت یکی خسته زهر جفا گزا شد یکی
یکی کام و خنجر بزهر آلود یکی کام از خنجر قهر گرفت جان بجانان دادن آئین شان

ستم تلخ شهد نافع پیش شان هرگاه اندر مرگ چند صد وجود همچو پروانه بوزند
وجود پروانه عاشق که وصل شمع جوید تا از خود دور نگردد شاهد شمع که رخت جمع
خواهد تا خود نسوزد بر محفل نیفروزد همچنین هر یک از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین
در هر عهد و اوان که بزم امامت بنور کرامت افروخته شد واحداً بعد واحد مائده جان نثاری شریف
وقایه دین حنیف کرده گاه متقلد سیف مجاهدت بودند گاه متحمل رنج مصابرت خود
خواسته شد دین حق عزیز شکر شد که در راه وفا از جفا چه بیم است و در بحر
ولا از موج بلا چه باک آنکه در بحر قلزم است غریق چه نقصان کند زبارانش
عاشق کعبه خواهد که با خار مغیلانش تا حجت امامت بحجت قائم اقامت
گرفت و چندی چون جلوه گل در چمن و تابش شمع بر انجمن چهره عیان گشوده داشت
و ظلمت جهان زدوده و چندی نیز بمثال شاهد گل که با برقع غنچه مانوس گردد
و پرتو شمع که از پرده فانوس تابد نشر طیب افاضت کرد و بسط نور افاضت
و زان پس مانند شاخ گل در کاخ بستان و شمع تابان در حجره شبستان در خلوت
غیب نشست و در بر بیگانگان بست و شی چند از خواص را بار خصوصی خاص مبذول
داشت که گاهی راه بستان جویند بار شبستان یابند یعنی پرتوی از غیب ببینند
بنافه نکهتی در جیب آرند جانی بنشانی از روشن کنند عصری بعطری از این گلشن

سازند تا حدود شرایع همچنان جاری و شایع باشد و مهام و دایع بکلی مهمل و
ضایع نگردد پس درین نوبت غیبت که کاخ خلوترا در فراز است و روزگار
هجران دراز قرار روی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشان است
که نواب صاحب عصر ندوه در حکم حاجب قصر چه هر عهدی را خطی جداگانه نصیب است
و بنای گیتی بر فراز و نشیب طبیعت روز طلیعهٔ مهر جهان افروز را مقتضی بود که مطرح
اشعهٔ نور گشت و مظهر انوار ظهور ماهیت شام خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو
التفات خور را شایسته و درخور نگشت لاجرم تدبیر عالم آن بکوکبی رجحان یافت
حوالت رفت که عکسی از جلوهٔ خور ربایند و نوری در ظلمت شب نمایند مثال
دورهٔ این عهد که قابل ظهور مقدس نبود و مظهر نور مقتبس گردید چهره روز وصل پوشیده
ماند و پردهٔ شام هجر درکشیده نیر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب نیابت
رهنمای جهان تا جادهٔ هدایت از حفرهٔ غوایت فرق شود و در هر حال جمال
شاهد مطلوب از نظر نیسندگان محجوب نماند فارغ ای دل از غشین کرد و دشمن
رحم نبی نه چنان هم که دهد بی طلبی کام کسی دولت وصل جانان خاص ارباب جد و طلب
است نه آسودگان راحت طلب و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروای
روز و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان در وای یاد اوست

کنند روز از شب شناسند لذت از تعب مستی شوق ره سپر گردد حتی
خویش بی‌خبر آید خبر خویش نگوید و نشنود خبر یاد خویش بی‌خبر زد و مفقود هر چه بیند خدا بیند
حتی بصیر سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها طالبان
راه هدی را جذبه شوق سرکش نه بیک دل از پنجه صبر رباید تا براه طریقت گذر کنند
و بنور حقیقت نظر فانی عشق نور رشد شوند و از هر چه ظلمت دور اند الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور اکنون که روز غیبت کبری است و شام فرقت عظمی مرا
دل در کشاکش میل است که تا پرده از نور جمال است کاروانان ره نوردی که
بگرد جهان کردند تا راه پایان بی‌خبر و شبها شتابان نکردند کجا ره بمنزل مقصود
برند چه جان روی صبح امید بینند ناظران نور طلب را پرده های تاری شب حجاب
جمال مطلوب غیبت که دلبر از جلوه چهر آزردی در چنبر زلف عنبری خویش مستتر است
و چشمه لبهای شیرین در ظلمت خمهای شکن در شکن شد زلف حجاب رخ او نظر
غیر حد الحکیم جعل اللیل لباسا پرده زلف حجاب دیده بیگانه باشد و تاریکی شب
مردم راحت گزین را بهانه که جز خواب غفلت پیشه دارند جز پرستش خویش
اندیشه خلاف مردان کار که شبهای تار بنور طلب و فرط تعب راه پویند و چهره
صبح ز طره شام جویند ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا آب حیات

در راه ظلمات پدید آمد شعله نخل طور در ظلمت شام دیجور چهره نمود ارائه طریق
معراج با ضیائه نهار محتاج نبود سُبحانَ الّذی اَسری بِعَبدِهِ لیلاً مِنَ المسجدِ
الحرامِ الی المسجدِ الاقصی قومی برجعت خو کرده بغفلت پرورده که در تعقد آن هوای
شب پای پیمودن راه طلب ندارند کجا تاب گرمی و زور تابش مهر جهان افروز
آرند که سنگ خارا گدازد و ارض عنبر انقشه سازد شوکت شعاع مهر خاوری که چون
جلوه فروغ ماه و مشتری نیست که هر کس را بار دیدار دهد و در هر دیده پدیدار شود هر کرا
روی بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود چهره خورشید رسالت در دیده
ارباب ضلالت چنان بود که هر چه پیش میرفتند و پیش میدیدند چشم ناپاکشان[۲]
تیره تر و همچنان اکثری از اصحاب شیر یزدان که طاقت دیدار نور ایمان
نداشتند بپاداش انکار حسی و قلبی مستوجب عقاب دینی و عقبی گشتند و در عهد
شهود نیز شهادت که وقت ظهور کهر ارادت بودی چند از جمع مریدان سالک در
شهیدان آمد و باقی مرتد و هالک شدند و طغرا بر آن وَلَقَد ذَرَأنا لِجَهَنَّمَ
کثیراً مِنَ النّاسِ لَهُم قُلوبٌ لا یَفقَهونَ بِها وَلَهُم اَعیُنٌ لا یُبصِرونَ بِها
وَلَهُم آذانٌ لا یَسمَعونَ بِها[۱] در عهد شهور انوار امامت نیز
که بهار زمان بود و نهال ایمان طبیعتهای خوب و زشت و مستعد دوزخ و بهشت

[۲] خیره تر میشد چنانکه پیشتر

در علم

در عالم روشنائی جلوه بروز میگردد و شبهای زنده جانهای ضعیف تاب تابش
مهر تکلیف میآورد تا در زمان صاحب عصر و زمان پس از چندی که نقد طاقت
مردمان بر محک امتحان رفت چنین مقتضی حکمت و رحمت افتاد که چهره بیضای
ملت در طره سودای غیبت نهفته گردد و هوای دور زمان را در عالم انفعال شام
اعتدال تام پدید آید چه پرده لیل لباس ستر عیب است و جلوه نهار کاشف استار
غیب تکلیف غیب کمتر از حضور است و خدمت نزدیک سخت تر از دور تا تکلیف غیبت
بجا نیاریم کجا تاب خدمت حضور داریم هر که بخویشتن رود در ره نبرد بسوی او دیده
ما نیاورد طاقت حسن روی او مقدار قدرت خلایق بر مرآت حکمت خالق
روشن است که تدبیر دولت و تکلیف این طایفه از امت بدین گونه مقرر داشت
که در رحمت هوای شب بزمی راه طلب پیش گیرند و دنبال رهبران خویش تا
با ثقات خاطر امام زمان از ظلمت شام هجران امان یابند و بدولت صبح وصال
باز رسند شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد لقد تقشف عین الحیوة فی ظلمات
سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان
کفایت هدایت امت بودیعت کتاب و عترت حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت رو
هر کرا دیده بخت و سعادت باز باشد از دیدن نور حقیقت باز نماند در هر عصر

از آن سالکان راه دین را وصول سر منزل یقین دست دهد زمانی نیز
امامت بظاهر طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع و حالی که زمانه مقتضی
حجاب است و بستگان قفای خبر و کتاب از باب تحقیق برار باب توفیق گشاده
اند و صلای عام در داده اند حکم شریعت همان است که گفته اند خامه تکلیف هم که
رشته لا مبدل لکلماته جف القلم بما جری سیلی واضح تر از شرع نبی نیست دلیلی
واضح تر از خبر نبی نه علمای امت جلیل را در پایه انبیای بنی اسرائیل شمرده اند و مکنت
ارشاد و اجتهاد دینی و فتوی اعطا کرده تا احکام فرقان و خبر با مر نواب حضرت مظهر در صفحه
جهان منتشر باشد و در دیده جهانیان جلوه کرد و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل
من مدکر حالی اسباب نیل مقصود از هر جهت آماده و موجود است و مایه تحیرتی
اندک ضرور در کار که هداة اعلام و غزاة اسلام بجودت نطق و بیان و حدت
سیف و سنان از محافظت شریعت و متابعت دین غافل نگردند تا هم درین
عالم موجب بلندی نام گردد هم در آن نشاه مایه نکوئی سر انجام خواجه بزم رسالت
بفارس دشت بسالت فرمود که یا علی اعجب الناس ایمانا واعظمهم ثوابا قوم
یکونون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی وحجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض همانا
قصه این حدیث بشارتی بتخلق جهان است و اشارتی بدو راین زمان که تیغ سطوت

شهریار عادل دین عالمیان عامل با وجود فرقت عهد نبوت و غیبت نور امامت
عقاید معاشر امت بکتاب و سنت چنان راسخ و صادق است که گویی حضرت
مقصود آفرینش بدیده بینش دیده اند و اخبار عترت طاهرین بسمع رضا و یقین شنیده
چه در سباق این عهد دولت که روزگار سر ناسازی داشت و زمانه کینه دیرینه
میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سرکین آورده خفاش
آهنگ اهور میکرد ظلمت پیکار نور میجست موج فتن اوج گرفته شاخ بلا بالا کشیده
کفار در دست رخنه ملک محروس در خواسته غوغای زاغ از صحن باغ برخواسته کاخ
اسلام در شرف ویرانی بود کار مسلمانی در عقده پریشانی لقد ذهب الاسلام الا بقیة
قلیلا من الناس الذی هو لازمه لیبکی علی الاسلام ان کان باکیا فقد ترکت
ارکانه و معالمه حق سبحانه و تعالی فتحی بر دور زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان
فرستاد که نظام کار دین و ملت و قوام کار ملک و دولت بفر شوکت و شکوه
سلطنت شاهنشاه دنیا و دین شهریار زمان و زمین مهر پرور آفتاب سایه گستر
پیکر پاک نور جلوه مار طور مایه گوهر خرد پایه قدرت احد فروغ رحمت وجود شکوه
نشاه وجود طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نبشته صورتی بر معنی
ملک عالمی بالاتر از فلک شاه ورعی ماه ثری سپاه خداپناه هدی ابوالفتح والعلی

فتحعلی شاه قاجار مفوض داشت که روزگار ملکش پیوسته بهار باد و بهار
عدلش آسایش روزگار ملک هم بر ملکت قرار گرفت روزگار آخر اعتبار
گرفت تیغ جهادش شحنه بازار دین شد و صیقل زنگار کین دور زمانش محیی رسم
جهاد گشت و مظهر آثار عدل و داد کار گیتی با راستی باز آورد و عرصه آفاق
از گرد نفاق پیراسته خواست باغ از زاغ تهی کرد زغن بر سرو سهی نماند
شاخ بلا برید بیخ ستم برکند پای فتنه شکست دست رخنه ببست غبار ظلمت
زدود فروغ ایمان فزود سراپای ایمان بغیب حضرت طاهر ساخت جهان از علت و عیب
بپرداخت گردش زمانه را گوشمالی سزا داد مزاج روزگار را اعتدالی روا داد که هرچه زاید
امن و امان باشد و هرچه آرد اسلام و ایمان باشد تا صبح دولتش بدمد کین [illegible]
از تیغه سحر است هنوزش جوشن غزا بر پیکر روشن است و مغفر جهاد بر تارک مبارک
موکب عزمش از کوشش رزم نیاسوده گوهر حسامش راحت نیام ندیده افواج حشر
مجاهد آراسته دارد و امواج بحر مجاهد برخاسته رای منصورش مقصور بر این است که
بکلی ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسیط غبرا غیرت بساط خضرا سازد تخم
طغیان بر نهد عمر عدوان سر آید صرصر نفاق نخیزد حنظل خلاف نروید نام روس
نیست گردد بانگ ناقوس پست آید هرچه باشد طاعت فرمان ایزدی باشد

و آیت پیمان احمدی این حمتی بر اهل زمین بود ز ایمان وین هست خدای جهان
برجهانیان اَللّٰهُمَّ اَیِّدِ الدّینَ بِنَصْرِ اَعْلامِهِ وَ اَیِّدِ الْاَمْنَ بِطُولِ اَیّامِهِ وَ مَتِّعِ الْمُسْلِمِ
یْنَ بِبَقائِهِ وَ نَوِّرِ الْعالَمینَ بِلِقائِهِ ما دامَ الدّینُ سَبیلًا وَ الْحَقُّ دَلیلًا
وَ الْاَمْنُ سُرُورًا وَ الْایمانُ نُورًا کارسازان کار
کاه قدم که نقش جهان از کتم عدم برآوردند در عالم علم ازل که مدّت عهد دُوَل
مرتب باشد بهر دوری نشاه طوری دادند و هر کشوری در خور رهبری دیدند بر نهان
نظم و برهان ترتیب گردش ادوار و دهور در رشتهٔ سنین و شهور کشیدند و چون
نوبت این عهد خجسته که با عهد بهجت پیوند باید در رسید حسنین درخور افتاد که پایهٔ این دولت
عظمی بر سایر دُوَل چون ملت سید بطحا بر سایر ملل رتبهٔ برتری یابد پس جهاد قوم طغیان
در زمان عهد میمونش بر کلک تقدیر رفت که هرچه در ملک سلطانی با مر یزدانی از پردهٔ
نهان بعرصهٔ جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و مایهٔ اجر و ثواب کفار بنی الاصفر
که از جانب شمال ایران مجاور ثغور آذربایجان بودند دست تعرض بحوزهٔ اسلام
گشوده برخاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه در این
زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام مخصوص باشد
و احکام دولت روزافزون بحجت عقل و نقل منصوص تیغ جهاد امام ع در مهد نیام خفته بود

ودرنگ فراق کرده دیگر باره سر برآورد و در سخیر می دیگر آورد که صراط الکلیف درمیان
است واز دو جانب جاده دوزخ و جنان لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم سیئاتهم وکان ذلک عند الله
فوزا عظیما ویعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات الظانین بالله
ظن السوء علیهم دائرة السوء وغضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم جهنم و
سآءت مصیرا
دیگر مفتاح جنت نار در کف مردان کار آمد و غیرت دینداری با همت شهریاری
یار گشت سلطنت دینی و عقبی جمع کرد مملکت صورت و معنی ضبط فرمود خیل جلادت
از کمین برون تاخت دست سعادت از آستین بدر شد آفتاب طالع همایون پرتو
سعادت عام بر ساحت حال بندگان انداخت که هر یک از خواص و عوام را هر فیضی تمام
در خور پایه و مقام خود رسید و هر کس در ذی صنعت خویش را اکتساب جنان پیش گرفت
من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا بخیر اروضه جنانی جزای دادن جان است بحیر نعمت
خلدی بهای قطره خون قومی بمایه بذل جان دولت حسن آل گیر ند برخی بحمایت
خراج دیوان تنعم نعیم رضوان پیدا کردی بحفظ ثغور ملک ایان رشف ثغور حور و غلمان
جویند شکر این نعمت بر زمره تابعان ملت لازم و بر جمله بندگان حضرت واجب
خاصه مسلمین صدود آذربایجان که هم بخت بعون پروردگار و دود و حکم شهریار جهان

کمر مجاهدت بر میان بسته‌اند و در مقابل دشمن نشسته پاس داران ملک و دین شدند
شیر مردان روی زمین بر دی شهره دنیا گشته بر ادی بهره عقبا جسته چشم و دل بر حکم
حق دارند مال و جان در راه دین گذارند بسختی تن دهند بغیرت سر نهند بسربازی
مشهور رند بدینداری مشغول به نیل این سعادت تا قربند شکر این عطیت است چه
در بدایت حال فتنه قوم ضلال از این سرزمین برخواست و رای عالم آرای تربیت
اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عناد از رخنه ثغر بلاد مایوس کرد و خطه
حبش عباد از سطوت تیغ جهاد محروس فَانظُرُوا اِلَی آثَارِ رَحمَةِ اللهِ کَیفَ یُحیِی الاَرضَ
بَعدَ مَوتِهَا شید ثغور الدین و اید غزاة المسلمین بعد ما استولت عداتهم و تولت
ولاتهم و انقضت کتائبهم و انقضت کواکبهم و ذل نصیرهم و قل مجیرهم بسیف ا
لجهاد و لیث الجلاد و غیث الامان و غوث الزمان و حبیش الخطر و طیش الظفر
و جنة الابصار و جنة الانصار و قلب الایمان و جند الرحمن پناه ملک و دین
شکوه روی زمین ولیعهد دولت نگهبان ملت خسرو غازی ابو المظفر عباس کاست
دین از رونش کسری آئین ادام الله نصرة رایاته و اقام حجة آیاته و ابد عهد بود
و خلد خلد شهوده یقولون فی الجنات حسن البدیع و فی شجر الطوبی بدیع المحاسن
اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجهه‌ام هوی جمیع المحاسن اگر وعده خلد رضوان

در خاطر یاران عجول موقع قبول ندارد اینک روضهٔ خلد برین در دیدهٔ خلق
زمین جلوه گر است و شجر طوبی شمر خوبی بار ور حضر قشر بهشت خوانم لیکن بهشتی
که خواندم از قرآن کز پی زندگی است جلوهٔ این و لیس مردنست وعدهٔ آن
فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة ونمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة لا ینقطع نعیمها
ولا یظعن مقیمها ولا یهرم خالدها ولا ییأس ساکنها غلمانش برحمت کشاده
حورانش بخدمت ایستاده موج سلسالش بنحر زهرجان بار اشجارش یاقوت ومرجان
ولی از هر سو سخنکاران بر درند و هر کس را نه در خور که بر آن در بار یابد یا در آنجا جائی
جوید ای بجائی کاسمان منت پذیرد تا دهی جایش کجا اند رجوارت حضرت
سالار مجاهدین است و کعبهٔ آمال دولت دین لن تنالوا البر الا بشق الانفس هر کرا
کعبهٔ قدس باید زحمت نفس شاید ان المتقین فی جنات و نهر تا دولت تقوی
نصیب نباشد جنت بانصیب نگردد اینجا جای مرد و غیرت است و باز ار صرف همت
هر که گامی پیشتر گذارد گامی پیشتر ستاند جلائی باید که سعادت دریابد ولی ممتحن آید
کتاب امتحان آرد از راه بلا بر خیزد از تیغ تراویح شاید خانهٔ ثبات باشد خضر آ
حیات گردد تا کسی در صف مردان راه آید و در خور درگاه شاه جناب حضرت
گیرد دولت حضرت یابد روضهٔ جنت سپید سایهٔ طوبی گزیند شیر جام تسنیم نوشد

ثمر شاخ تسلیم چنید سزای کوشش غزاست اند بصدر صفهٔ رضا نشیند و فی الآخرة اکبر
درجات و اکبر تفضیلا نشأه دنیا مجلی از عقبی است واطوار اینجا پرتوی از انوار آنجا
هرچه ذره بیش از ذره باقی موجود است در عالم فانی مشهود باشد ولی آنجا با صفت کمال است
و اینجا برسمت اجمال چه این عالم عالم حس و حجابست و دیدهٔ محجوبان تاب دیدار چهره
عیان ندارد لاجرم هرچه هست در پرده باشد و چون این بر اقتضاء اجمال تفصیل مکشوف است
و دلیل تفصیل معروف رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنیَا حَسَنَةً وَفِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا بِرَحمَتِکَ عَذَابَ
النَّار یا رب چنانکه بندهٔ عاصی در این عالم فرزندی آنحضرت علیا که جنت دنیاست
عطا کردی بهرهٔ توفیق عطا کن که در آن نشأه نیز از نعمت نعیم عقبی و سایهٔ درخت طوبی
باز نماند اِنَّهُ لَا یَیأَسُ مِن رَوحِ اللّٰهِ اِلَّا القَومُ الکَافِرُون اگرم هیچ نباشد نه بدنیی
نه بعقبی چون تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباید بندهٔ خادم عیسی حسینی فرمانی که یکی از
بندگان حضرتست و پروردگان نعمت عمری در رشتهٔ سدره مثال رسوم چاکری
اشتغال داشته چندانکه اقتراف جرایم نموده بر اقتطاف مکارم فزوده و هرجا سزای
نعمت کشته جزای نعمت گرفته خطاها کرده عطاها برده نعمتها دیده خجلتها کشیده که
نه تعداد آن داند نه شمردن تواند تا زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال امل
نشو و نما میکرد و شاخ قوی برگ و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد

که زنگ زلتی شوید یا عذر خجلتی گوید واکنون که عهد شیب فراز آمده و فراغ عمر بنشیب
رسیده بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف وزان شاخ
قوی در هوای پستی پیچ امل را آهنگ سستی جوانی رفته ناتوانی آمده نفسی مانده هوس مانده
عمری بغفلت گذشته پشتی بخجلت خم گشته حاصل زندگانی مایهٔ شرمندگی دارد و منزل جسم
و جان در کوی درماندگی نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نویدی دهد نه قدرت
خدمتی که قامت خمیده را شوق آن راست سازد نه پائی که برای ضراعت برخیزد
نه دستی که بدامان شفاعت آویزد نه جانی که درخور نثار آید نه دلی که کس را بکار آید
در سینه ام افسرده دلی هست ولیکن آن دل که توانم بکسی داد ندارم رب انی وهن العظم منی
و اشتعل الرأس شیباً از این پس نوبت شمردن نفس است نه سپردن هوس
اگر در سر هوائی است روا نیست و گر جان از برگ باید مرگ شاید ولی تا از حیات روان
رمقی باشد از کتاب بقا ورقی ماند محال است و خلاف عقل یعنی جز بهوس خدمت
زیستن و بار صرف هوای طاعت کشیدن هرکه بی او زندگانی میکند گر نمیرد سخت
جانی میکند برف پیری می‌نشیند بر سرم با طبعم نوجوانی میکند اینک بفر بخت
خداوند جهان جهان پیر جوانی از سر گرفته و چرخ کوژ پشت قامت خدمت برافراشته
عجب نیست که خادمی چون این ضعیف در چنین توانا قدرت توان یابد و ضعف

پیری قوت جوان فلک بر بندگان حضرت دست نیابد زمانه بر چاکران دست
شکست نیارد دلی که به بندگی بسته شد غم نپذیرد قدی که به چاکری افراخت خم نگیرد
این بنده اگر رسم بندگان ندارد اسم بندگی دارد اگر در عداد چاکری نیست در تعداد چاکران
هست چون توان بپرستش نجوید زبان بستایش نبندد که یاد اقبال شهریار جهان
بنای بخت پیران است و دانای طبع نادان هر چند پیر خسته دل ناتوان شدم
هر گه که یاد بخت تو کردم جوان شدم ضعف پیری اگر دستی هست بر ظاهر قالب است باطن
قلب و معنی انسان که همه دل است نیست گل زندگی جان موقوف زندگی جانست
نه تابع حرکات جوارح و ارکان هر که دل از بندگی زنده دارد تا قیامت جانی پاینده
دارد هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما حالی اگر مدت
عمر عزیز بغفلت گذشته و شغل معترض کسل مقطوع گشته قضای اعمال ایام سلف
وقتی که به بیحاصلی تلف شده ممکن است که بقیت عمر صرف حرف جهاد شود و وقف
کار معاد ولی چون بازوی جهد سست تا بکار مانده نیروی جهدی در کار است که ضبط
احکام شرع کند و اقوال فقها جمع و چون قدرت عمل نباشد قوهٔ علمی باید که اسرار
فتاوی شرح کنم و داستانی از گفته رستان طرح هیهات هیهات عمر کوته بین
و امید دراز عمری که شباب آن بشتاب برق یمان است مشیب آن چه اعتماد است

که پیری سالخورد بعادت طفلان خورد سال ز نو جادهٔ کتاب جوید و جانب
استاد پوید بازیچه سبقی خواند بدریوزه سخنی راند بشوخی دانش آموزد زدانش
کیستی افروزد بسخنوری سازد بدقت نکته پردازد من نه پیرم که طفل کتابم عیب
جویان خورده بین بحکم انصاف معذورند چه علی الظاهر تقدیم این عزیمت در سن
کهولت امکان سهولت نداشت و در بادی نظر حمل بر سخافت پیری میشد و جواز
مایهٔ دلیری و لیکن دانند کان آگاه نیکو شناسند که اقدام این مهم نه باعتماد امتداد
عمر است نه باستظهار بلاغت و فضل که زین پس عمری باقی نمانده و زین پیش فضلی کسب
نکرده بل بامید تایید الهی و امداد اقبال پادشاهی خامهٔ توکل بر گرفته و عمری از سر گرفته
برآنم که گر بخت یاری کند زمان اندکی پایداری کند نگارم سخنهای نغز و
جوان ز گفتار پیران روشن روان قومی بیخبران که اندیشهٔ این عمل محمول بطول
امل دارند و سودای این هوس از فنون جنون شمارند اگر طعنه زنند اگر خنده اگر
بجنایت گویند یا بصراحت خاطر پریشان از ایشان نه رای لجاج است نه برد
و قبولشان احتیاج قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله فحاوی فتاوی
جهاد که از دیرباز در حجاب سایل نهفته بود و همچنان در حکم ناگفته اگر درین ایام
که شهریاری جهان در تخت بخت است و کیرو داری چنین از دشمنی سخت

باز بآیین پیشین مستور و محجوب ماند کجا از رسم دینداری سزد چرا در کیش و بیخودی
روا باشد و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین فرغمتا زکل و کلرخ دیدا پیشین
فصلی از امهات جنونست و المجنون فنون هرکه درین عهد فرخنده مهد که روز بازار
جهاد و جهد است نه داخل فوج مجاهدین باشد نه تابع حکم مجتهدین نه سلاح کین پوشد
نه صلاح دین پوشد مسائل غزا بپرسد و نداند فواید کوشش بجوید و نخواند حقیقت
جنون در خویش دارد و طریقت جبان در پیش فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا
به یستهزؤن ایکه حمال عیب خویشید طعنه بر عیب دیگران مزنید درویش وارسته
از خویش را کجا پروای شوخی غمازان است الا یا معشر النصحا کفوا فانی لا ابالی
بالنصایح و لا بعد المشیب اطیع نصحا و لا اصغی للوام و تلخ کر بر زخم بخندی بر من منه سپاس
کین خاصیت مزاج چون زعفران دهد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون بر این
ایزد پاک باشد گواه که مسود اوراق در ابداع این سیاق جویای رضای خالق
است نه در قید قبول خلایق رضیت بهن منسا کنت کاذبا وان کنت
فی الدنیا بغیرک افرح اکثر طبایع را ابیات شعر و غزل از آیات جنگ و جدل محبوبتر است
و در نفس بشر لهو و طرب از علم و ادب مرغوبتر اگر این بنده تابع میل طبایع میشد
امکان داشت که از جمیع فواید فضلای عصر بضبط فواید نظم و نثر رغبت کند و از دفتر ادبا

و دیوان بلغا فصحای هند بدست آرد که جمله نسخهٔ انتخاب باشد و تحفهٔ محفل احباب
رحمت حاضران بکاهد عشرت ناظران بخواهد رای خود از پی آرا افکند و هوای تابع
آن هوا پیدا کند نه چون اکنون که هرچه گوید و جوید مسایل جهاد و دفاع است و مخالف
اغلب طباع دکان بی رونقی گشاده متاعی بی مشتری نهاده سخن از وعدهٔ
جان سراید و حالی دادن جان باید گر معتقدان بغیر عقیدت دهند مستمعان
عرضهٔ ملالت کردند دوستان ترک صحبت گویند یاران راه نفرت گیرند دست
و دل یاری نه دهد بخت و اختر مساعدت نکند قلم سپید ورق رخ بتابد روا است و سزا
اِذا عَظُمَ المَطلُوبُ قَلَّ المُساعِدُ درین کار یزدان مرا یار بس یا الهی و سیدی و رجائی
ذا العام مَضی و لَیتَ شِعری هل یحصل لی رضاک قابل قَوِّ علی خِدمَتِک جوارحی و اشدُد
عَلَی العَزیمَةِ جوانحی وَهَب لِیَ الجِدَّ فی خَشیَتِکَ والدوام فِی الاتِّصال بخِدمَتِکَ حتی
تکونَ اَعمالی و اَورادی کلُّها وِرداً واحداً و حالی فی خِدمَتِکَ سرمداً هر کسی را
هوسی در سر و کاری در پیش من بیچاره گرفتار هوای دل خویش نقد طرق حق باندازهٔ
نفوس خلق است که هر کس راهی علیحده دارد و راهی جداگانه گیرد اگر مؤمن است
اگر مشرک است اگر ناجی است اگر هالک جمله را روی دل بسوی او و کعبهٔ جان کوی او
الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون کافر بندهٔ اوست مؤمن پرستندهٔ او عارف بندهٔ او ست

عاشق نازنده باد و عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند
مشایخ از همت دم زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع قشیریان
در بحث در نزاع فقیهان مشغول بفتوی و فقیران مشغوف بتقوی محدث در کار
روایت محقق در شرح و درایت یکی زاهد است یکی شاهد یکی قاعد است یکی محتاج
این بنده چندانکه در خود می‌بیند نه در خلق هیچیک از آنها راهی دارد نه از مسلک
هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است نه ایمان نه مقبول کافر است نه مسلمان نه توفیق
زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود آرد نه طاقت شهود دلی دیوانه در سینه
دارد و از آن دردی دیرینه که نه آن از بند پند گیرد نه داروئی در این سودمند شد
هر لحظه بجائی کشد هر بار هوائی کند نه جدی که کامی جوید نه تابی که گامی نهد
نه بختی که بحق در سازد نه هوسی که بجو در پردازد نه فرمان خرد برد نه در قید نیک و بد
باشد کار جان از دست آن مشکل است و پای عقل از جهل آن در گل آنچه دایم منزل
او در دل است حیرتی دارم که از دل غافل است رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ
لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ پاکا ملکا هستی جهان آن تست عالم دل زیر
فرمان تو اگر برانی عدل است و اگر بخوانی فضل اگر بپذیری بنده ایم و اگر نپذیری شرمنده ایم
بنده عاصی که خسته بار معاصی است اگر بر آن درگاه روی سپید ندارد موی سپید دارد

که چون تربت عجز نالد بحسرت خویش نالد اشک ندامت بارد دست تضرع
برآرد پرده گردون چاک کند شعله در خرمن افلاک زند قوایم عرش بلرزه
در افتد حظایر قدس بجنبش در آید قدسیان بترحم خیزند عرشیان بتظلم آیند بحر انبساط
رحمت موج زند موج انجام رافت فوج کشد صفت رحیمی جلوه نماید جلوهٔ کریمی
چهره گشاید اگر کوه کوه زلت و کفران باشد پایمال رحمت و غفران گردد الهی
لَئِن جَلَّت وَجَمَّت خَطِیئَتِی فَعَفوُکَ عَن ذَنبِی اَجَلُّ وَاَوسَعُ بزرگی خاصه ذات خدا
وندیست عَمَّت رَحمَتُه که دریای رحمت بتقصیر خدمت نه بندد و اسباب نعمت
بنقصان طاعت نگیرد و وسایل هدایت برانگیزد و بهانه عنایت بدست آرد و بندگان را
رهنمائی کند فرو ماندگان را دست گیرد اِنَّ لِرَبِّکُم فِی اَیَّامِ دَهرِکُم نَفَحَات همانا
نفحهٔ رحمتی از گلشن عنایت در اهتزاز آمد و ابواب الطاف شهریار جهان بر چهرهٔ
حال ناتوان باز گردید که ناقابلی چون این ضعیف بتقدیم مهمی ممتاز داشت حکم فرمان
که تالی امر یزدان است در باب کتابی در باب جهاد عز نفاذ یافت که هم احکام
مجاهدت بین المسلمین شهره گردد و هم این بنده را بواسطه شرح آن بهره باشد
اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَهتَدِیَ لَولَا اَن هَدَانَا اللّٰه پس لازم آمد که با عدم
بضاعت و فقدان استطاعت بحکم اَلمَأمُورُ مَعذُورٌ و بقدر مقدور در اذعان فرمان

پادشاهی و لقای احکام الهی صرف سعی و بذل جهد پیش گیریم و از دفتر دانندگان
آئین کیش نسخه که جامع مسائل ابکار آید و فرقه مجاهدین را رغبت افزاید انتخاب
کنیم چه موجب صدور حکم مستطاب تالیف کتاب همین بود که هر یک از
فضلای عصر و علمای عهد که مصباح حقایق و مفتاح دقایق و منهاج علم و معراج حلم
و صراط عدل و نشاط عقل‌اند در مجاری این اوقات که حزب شیطان در ثغر
ایمان رخنه میجست و جنود کفر در حدود ملک فتنه میکرد فصلی از فضل جهاد بکلک ارشاد
نگاشته بودند و متون دفاتر از عقود جواهر انباشته هر کس را مکنت جمع جمیع رسایل
و دولت حفظ تمام مسایل دست نمیداد و بدین سبب اکثر ارباب طلب با درد حرمان
بودند و جویای درمان لاجرم رای همایون که ناصر شرع و ایمان است و ناشر
حکم یزدان مقتضی گشت که مکنونات صحایف شرایف که هر یک زیب منطقه جوزا
و عقد مرسله حور است إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنْثُورًا مانند کواکب سیار و لآلی
شهوار در یک برج قران کنند و بیک درج قرین گردند تا زمره طالبان
بجهدی اندک دولت وصل هر یک دست دهد بنده مؤلف نیز بفرمان دژ
گیرنده شهر ز دانش هر کس رساننده بهر شرایف فحاوی از صحایف فتاوی باز جست
و جزوی چند که نسخه اقتباس فواید باشد و معنی اقتناس شوارد در قلم آورده قانون

ترتیبی بر آن نهاد که هر که باشد هر چه خواهد بی شائبهٔ کلفت و سابقهٔ معرفت
از مطالعهٔ فهرست آن کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسایل نوع اطنابی در
تالیف کتاب حاصل میشد که مایهٔ انزجار طبع طالب و انفصام عقد مطالب میگشت اضطراراً
مطالبی چند که موهم تکریر بود در خامهٔ تحریر نرفت هرآئینه هرچه بر مثال زلف خوبان
دلبند و دراز بود مانند شب وصل کوتاه و دلنواز آمد و هر چه چون کار مردان
آزاده مجمل و معقد افتاده بود چون روی ترکان ساده روشن و گشاده شد
غرایب و دقایق که از یکدیگر وحشت غزال چین داشتند بیک مرتع امن و منهل عذب
مانوس گشتند غوانی معانی که در محلهٔ فصح اللغات پرده نشین بودند بر کوی لفظ دری
چهرهٔ دلبری گشوده پارسی گو گرچه تازی خوشترست عشق را خود صد زبان دیگر است
برخی از آیات صریحه و اخبار صحیحه و اسرار حکمت آمیز و نصایح رغبت انگیز که مایهٔ غیرت
غازیان و عبرت ناظران میشد نیز بمناسبت مقام و ملایمت سیاق کلام ضمیمهٔ
افادات فقها و افاضات علما نشر الله فوائدهم و یسر عوائدهم گردید تا از جمع و ترکیب
و نظم و ترتیب این اوراق مختصری نافع خاص و عام و مجموعهٔ جامع فواید و احکام رونق
اتمام یابد و بحقیقت آنگاه تمام گردد که در نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول
فضلای دانشمند گردد دیگر شاهد طبع من از بی جمالی آشفته نباشد که راه حریم جلال

گیرد بار جناب اقبال یابد یاری بخت میمونش بپایهٔ تخت همایون برد طالع

سعدش از ذلت بعد رهاند بعزت قرب رساند حاجبانش راه خلوت نمایند

غماز ناقش بند برقع کشاید اگر جمالی ندارد همین کمالش بس که طالع نیکو خوشتر از جمال

دلجواست سر بر رعیت نخواهد غازهٔ لطافت نباید که بزرگان نظر بر صفای باطن است

[illegible] سخن را صدق عقیدت باید نه لطف عبارت در حضرت خداوند

کمال [illegible] صدق [illegible] باید نه جمال بلاغت گفتهٔ ناسزای شبانی مقبول حضرت سبحانی

[illegible] ترشی گشت که مایهٔ صدق کفران معنی دین بود

[illegible] گر معنی هرچند حلیهٔ فصاحت پوشد تا عشوه را دست نیابد

جلوه [illegible] فصاحت [illegible] بنده همان [illegible] ترکیب صنعت ترسل و زحمت تکلف چون

[illegible] در دیدهٔ نظربازان جلوهٔ دلبری کند

و عشوهٔ شاهدی [illegible] شاهدان [illegible] که موئی و میانی دارد بند طلعت آن

[illegible] آنی دارد آنانکه [illegible] نظر تتبع دانند کسوت خودنمائی پوشند

خود [illegible] خرقه پوشان که بصورت زنده معنی زنده

از خود [illegible] خود [illegible] نپسندند و خودی در نظر نیارند

کسوتی [illegible] پوشند [illegible] بنده [illegible] از خود چه دارد که تخلص نماید

قدرت

یا بلطفش آراید نمایش هیچ و آرایش نیست خاص یکی است و بس تعالی شانه و تقدس
چه پایه زینت بمایۀ نیست عطا کرد و از معنی بی‌معنی صورتی پیچ پیچ در آورد حمد بیحد
الذی خلق الوجود من العدم فثبت علی صفحاته انوار اسرار القدم پیشتر
سخن بدرازی کشید و دست طلب از دامان مطلب جدا ماند اگر در رشتۀ بیان
جسارتی رفته یا از حد ادب تجاوزی واقع گشته از کمال انصاف و مروت دور
که مورد اغماض سازند نه اعراض چه خاطر آشفته را از تواتر نوایب کسر دست قدرت
از کار رفته بود و خامۀ سرکش عنان از رشتۀ بیان گرفته ظاهر است که چون زمام کار
در کف عماری سیاه کار افتد نتیجۀ آن جز آیت پشیمانی و غایت پریشانی چه
خواهد بود و العذر عند کرام الناس مقبول اکنون بتوفیق خدای معبود نوبت شروع
بمقصد و رجوع بمقصود است یا ربّ هیّئ لنا من امرنا رشدا واجعل عونک الحسنی
لنا مددا و لا تکلنا الی تدبیر انفسنا فالنفس تعجز عن اصلاح ما فسدا منک الابتدا
و منک الهدایة و الیک النهایة و علیک الکفایة انت المغیث و انت المعین
ایاک نعبد و ایاک نستعین بیان عنوان کتاب بنامی ترتیب این
کتاب مستطاب بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است جنات عدن مفتحة لهم الابواب
باب اول در تکالیف جهادیه شاهنشاه اسلام باب دویم در تکالیف شرعیه حافظان

ثغور

ثغور اسلام و والیان عظام باب سیوم در مهمات متعلقه علمای راشدین و فضلای
مجتهدین باب چهارم در مسائل جهادیه غیبازان و وعظان باب پنجم در مهمات
متعلقه صدور ممالک و مهیمان دولت و مشیران حضرت و زمرهٔ ارباب اعمال
از کتاب و عمال باب ششم در احکام جهادیه بهادران سپاه و سرداران لشکر نصرت پناه
اسلام و کافهٔ جنود مسلمین باب هفتم در بیان امور متعلقه بکافهٔ مسلمین بلاد تصرف اسلام
باب هشتم در بیان تکلیف مسلمین ساکنین بلاد تصرف کفار الحمد لله علی عظیم نعمته
که هر یک از ابواب ثمانیه لا تسمع فیها لاغیة از فواید فضلای عهد نمونه جنات عدن است
و معاهد غزلان انس و مشاهد نوارد قدس فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین روضهٔ
ما نهرها سلسال دوحهٔ سجع طیرها موزون این پر از لالهای نگارنگ و پر
از میوهای گوناگون جداول معانی روان کرده فواکه فواید بار آورده خمایل فضایل
پیراسته حدایق حقایق آراسته من شقیق و اقحوان و ورد و خزامی و نرجس و بهار
عیون نواظر در ریاض نوضر قسم داشته طیور بلاغت بر غصون عبارت مترنم
من حمام و بلبل و یمام و هزار و هدهد و قماری ساغر لفظ از بادهٔ فضل گران ساخته
و بر دست سقات سطور در بزم کتاب مسطور بگردش در انداخته گوئی رشحهٔ فیض قدس است
که از مبدء فیاض جود بر عالم امکان وجود رسیده یا شربت ماء معین که ساقی حور عین

برمعشر خلق زین بیهوده یا حبذا الجنات عدن ازلفت لمعاشر الاطراب و الاطراء
فی دوحة یحکی اسجان بشربة الماء المعین و صحبة الحوراء و چون لازم بود که قبل از
شروع مباحث ابواب برخی از فضایل جهاد که بر خاندار باب جهاد رفته و از تتبع
سنت و کتاب فراگرفته اند مشروح شود و شرحی از ذمایم کفر و رذایل و مساوی ارباب
غیرت و ناموس معروض گردد لهذا شمه از امور مزبور در مقدمه مذکور گشت و در خاتمه
نیز بندی از جوامع کلم و جواهر حکم که در کار زار باب مجاهدت فصلی از سؤال و جواب
در موقع صحبت اصحاب گشته بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب
باحکام الجهاد و اسباب الرشاد موسوم شد امید که زمره مطالعان را مایه سداد و توشه
معاد و موجب مزید حسن اعتقاد گردد بالله التوفیق اما مقدمه و آن مشتمل است
بر سه مقاله والسلام دیباچه کتاب مفتاح النبوة مرحوم حاجی
ملا رضای همدانی است که از منشآت میرزا ابوالقاسم قائم مقام
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لمن یقصر اللسان عن حمده والصلوة علی عبده الرسول من
عنده و علی وصی النبی و ولی عهده و السادة من ولده القادة من بعده اما بعد
بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوط است
و در رسایل ارباب فضایل شاهد و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علمای امت

درمسئله

در مسئلهٔ امامت مختلف نشد و ترجیح عقاید نصب و حفظ مقصود ضمایر و مقصود خود گشت
و تا حال که یکهزار و دویست و سی و دو ۱۲۳۲ است کمتر اتفاق افتاده که خصمی از اهل شقاق
در باب نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحیة و الثناء مجال انکاری و زبان
گفتاری داشته در این باب بایراد جواب و تالیف کتابی حاجت افتد لهذا هر یکی از علمای
راشدین و حکمای متقدمین که فضلی در علم دین نگاشته اند و متون صحایف بفنون
لطایف مشحون داشته در تحقیق این مسئله طریق ایجاز و اختصار پیش گرفته روشنی روز
و تابش مهر جهان افروز را که خود روشن تر از هر دلیل و موجب ایضاح هر سبیل است محتاج
بدلیل اظهر و ضیاء ضاحی دیگر ندانسته اند و شاید در آن عهد و زمان معیار طبایع و افهام و بازار علوم و
آداب بدین حد فاسد و کاسد نبوده که مدعیان ذوق سلیم را فرق ما بین کتاب خالق و کلام
خلایق ممکن و مقدور نباشد و معجز مبین و مصحف متین برهان شهود شاهد و شهود نپسندند
ولکن در این عهد و ایام بمرور شهور و اعوام رسوم علوم و اسباب آداب بکلی مهمل و مندرس
مانده و فهم مدرک با وهم مهلک مشتبه و ملتبس شده علم معانی را در رجوانی گذاشته است
و فن بدیع را فصل ربیع منقضی گشته نه از رسم بیان اسمی در میان است نه از قواعد حکمت و کلام حرفی
بر زبان چهرهٔ فصاحت هر قدر جلوهٔ صباحت کند موقع قبول نخواهد یافت و شاهد عبارت هر چند
حلیهٔ بلاغت پوشد مورد التفات نخواهد گشت و جائی که ذوق طبایع مردم زمانه از درک

صنایع ظاهریه قاصر آید ظاهر است که در فهم معجزات تنزیل و کشف بواطن تفسیر تاویل
چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند حسن اشارت چه داند پس در شرح دلایل
معجزات و اثبات نبوت سید کاینات صلی الله علیه و آله مزید تبیین و تفصیلی ضرورست تا
از مسلمان و کافر و مصدق و منکر هیچ خطره و شبهتی و راه دعوی و حجتی نماند حق جل و علا
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر پیغمبران باتیان معجزه باقیه مخصوص
ممتاز کرده و مصحف پاک را در عالم خاک چون شمع در جمع و مهر بر سپهر بطرزی لامع
و ساطع نموده که پرتو نور و جلوه ظهور آن در دیده هیچ ناظر و صفحه هیچ خاطر پوشیده و پنهان
نمیتواند بود و تا آخر این عهد و زمان این معجزه مبین در ساحت زمین خواهد ماند
و بر خلق جهان اتمام حجت و ایضاح محجت خواهد کرد و این نکته مقررست که اگر دیده اعمی
چهره بیضا نبیند یا سمع اصم سجع نغم نیابد یا مشام مزکوم از عرف مشموم محروم ماند از قصور
نور شمس و آهنگ چنگ و نافه مشک است بل بواسطه علتی در آلات حواس و قوی است
که موجب حرمان گردد و چاره و درمان ولی از گردشهای زمانه دور نیست که بالمثل
ضریری عدیم البصر بر انکار شمس و قمر حجت کند و بوهم گمراه خویش طریق جدال پیش گیرد
و اباطیل چند که مایه تمسخر و ریشخند است در حضرت ناقدان بصیر و ناظران خبیر عرض دهد و در اثبات
وجود مهر و ماه گواه خواهد چنانکه درهمین اوقات کیفر انگلیس هنر مارتن نام که با دین مسیح

اسلام حقدی تمام داشت بقصد کردستان از ممالک انگلستان بدار الملک
فارس نقل و تحویلی کرده چندی در صحبت علمای آنجا بسر برده اظهار میل شریعت اسلام
بهانه ساخته برسم استدعا و استفاده زاهدی ساده را بر این داشت که شرحی بر اثبات
نبوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقه اسلامیه را بر او مدلل و معلوم سازد تا در شعار
ملت اسلام درآید و از باطل بحق گراید زاهد مزبور نیز باقتضای زهد التزام جهدی نموده
دفتری پریشان از اخبار قدما و اقوال علما جمع کرد که خالی و صمت تفریق را آماده بود
وخصم منافق کار خود را بامراد دل موافق دیده یکبار پرده از روی کار برگرفت
و بذل کید و کد در باب بحث و رد نموده شرحی برخلاف قاعده از اساطیر جدل و مغالطه
پرداخت و در ممالک اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچیک از علمای اعلام ترهات او را
در خور التفات و حرف ناصوابش را قابل رد و جواب ندیده صمت و سکوت را اصلح و انسب دانستند
تا حقیقت این ماجرا بواسطه پیشکاران پیشگاه در پایه تخت خدیو فیروز بخت خسرو دنیا و دین
شهریار زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ابر نیسان ترحم و احسان
سد طوفان کفر و کفران تاج و تاج شوکت و دولت بحر مواج نعمت و رحمت و سایه ر
و رأفت آله شاهنشاه اسلام پناه فتحعلیشاه که تا ابد تخت و بخشش پاینده باد و عمر
و ملکش فزاینده معروض شد غیرت دینداری با همت شهریاری قرین گشته

برجا مرو اشارت همایون بتکلیف تحقیق این مسئله بر کافهٔ افاضل
و زمرهٔ ارباب فضایل رفت و قرعهٔ این فال بنام حکیم عهد و
وحید عصر و دانای جهان و بینای نهان استاد حکمت ربانی
ارشاد طاعت یزدانی تاج الحاج محمد رضای همدانی افتاد که هم
منطق قول فصل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صاحب بحث
و جدل و هم عارف ملل و نحل و لیث شرعی بابی نطق و لسان و ذاتی بنان
و بیان احکی و اکتب مبتدأ و خبر تماً من کماله و خصاله و فضله و فضائله وهی
مما لا یدرکها اللحظ و لا یحیطها اللفظ و لا تدرج فی العبارة و لا تشرح بالاشاره
تجل عن التمثیل و یزید علی التفصیل و لا ادری کیف اصنع و احتال لفی هذه
الحال لا انّی اقنع بقلیل عن قلیل و اقتدی بحکم ما قیل ما لا یدرک کله لا یترک
کله و اقول عار فاجد نفسی معترفاً بقصوری و عجزی بانّه عالم العلوم و سماء النجوم
و شمس الفلسفة و نفس المعرفة و معجزة الدهر و اسناد الکل و منبع الفضل
و معراج العقل و منهاج العدل و مقیاس الفواید انفاسه کالنفس اذا تصفت
و القلب اذا تانس و الروح اذا تقدّ و المسیح اذ تنفس و الاخلاق
یحکیها الصبح لو لا تبعه الروح و الورد لو لا شمه مشه

الرياح والمسك لولا يعرضه السواد والقدر لولا يدركه النفاد والهم كانها البحر الخضم وا
والسيل العرم لولا البحر في انقلابه والسيل في اضطرابه والشمايل كانها طلايع الشمس في مطلع
الفجر ومخايل البدر في ليلة القدر لولا برحت الشمس عن بيت الشرف وتعرى البدر عن سمة
الكلف ولعمري ليس ما كتبت مبالغة بوصف كنهه لا يقال لغو وجهه بل هو ضرب من ضروب المثل
وشأن من شئون الكمل اشبه صفاته بشيء ثم انزه ذاته عنه وما زلت مترددا في رأيي متحيرا في
امري متقلبا بين التشبيه والتنزيه والتجنيس والتقديس لو لا خشيت لقلت ليس كمثله في قدرة
الابداع والايجاد كلا ولن تلقى عيون الدهر ما لم تلق في الازل والاباد ولم يجري ولم
يليق ان اقول البدر عبد من عباده والشمس قدح من زناده والمشتري مشير
سعادته والمريخ مريخ بارادته والزهره زهرة في مجالسه والزحل جذوة من مقتبس
والعطارد تلميذ من تلامذته مستحق في ملازمته والسماء سمة من سموه والسماك اثر من
علوه والارض تربة من اقدامه والريح هزة من احكامه والنار شعلة من حرارة غضبه والماء
رشحة من غزارة طبعه والخلد رياض من رحمته والنور رياض من عزته والعقل من اطوار تجرده
والروح من آثار تفقده والقلب دار حفاظه والنطق صب الفاظه والعلم حالة من حالاته
والدين لازم من لوازم ذاته كلا ويأبى العقل ان يكون ما قلت حريا لشرح مدحه وافيا بوصف
وصفه وكيف يحكي عن مشاهد القدس ومعاهد الانس مبتلى مظالم النفس في مضايق الحس وعالم الملكت

عنانی و سرحت بنانی و سعیت مع ضیق المجال فی الامر المحال حتی تهتکت عرض طبعی واظهرت
ضعف عقلی ففی کل ما قلت وکتبت فی شرعت واطنبت لم یتفق لی شیئی احبه قریبا من شرح
محامده وصفاته ومکارم اخلاقه وکلما طولت وفصلت ما کنت الا کمن لا یعرف عینه عن شده
ویکشف سره بیده ویبالغ فی فضاح نفسه وایضاح نقصه شعرا توب الیک یا مولای مما تقصر عن
مدائحک البیان فان ترحم وتغفر لی فمالی وغیری بعد ما جاء الانسان ان تکتب ضد العاصی فهذا
لسانی والبراعة والبیان ومن سوی لو توقفوا لاطلاع بکمال فضل مولانا الجلیل وعلو مقامه
فلینظر الی نتائج طبعه ونتائج اقلامه وکفاه دام الله بقائه فی کمال فطنته وجلال قدره
ما اورده فی طی صحیفتین شریفتین یکاد ان یکونا للدین منزلة العینین فی تقویم الالهیه
مقام النیرین یثبت فیهما النبوة الخاصة والعامة بالدلائل العقلیة المتقنة والآیات القرآنیة
المرئیة فی الکتب السماویة والاخبار الصادقة الثابتة فی الصحف السالفة منهما ما ظهر ما دعا
بامر السلطان فی نقض اساطیر القسیس ومحو اباطیل الابلیس محتجا علی الخصم مساوی حجته سدا
علیه ابواب فرجه ومخرجه رادا الیه نباله راشقا علیه نصاله فسود وجه المنکر تسویدا واکده
تاکیدا وتشدیدا واسمی القسیس کانه من رجوم تهوی النجوم فیسمعها شهاب ثاقب من سماء
ذات کواکب وثعلب عدل عن مسلکه وجره الاجل الی مهلکه فاجترا الی القصر غاصم فی الاجام
ولم یعرف حد نفسه حتی توارت الثری فی رمسه ای روبهک چراغ بیشی بجای خویش

باشیر بچه کردی و دیدی سزای خویش و بالجمله رسالهٔ اولین که غیرت رسایل آویز
و آخرین بود بر وجهی که از آسیب نقض هر حاسد بغض پرور معاند مصون و مأمون باشد سمت
اکمال و اتمام یافت و چون قبل از اتمام آن پادری ملعون در قعر سقر با او مقر گزیده بود
بواسطهٔ سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی در اقطار بلاد کفر سرایت کرده ارکان
شرک و شقاق را در تزلزل آورد و عجز علمای نصاری از جرح و قدح آن ظاهر و آشکار شد
بر خاطر وحی مظاهر شاهنشاه اسلام پناه که حافظ ثغور دین آمد و حارس ممالک یقین و حافظ
شرع سید المرسلین است شوق و میل کامل بتتمیم ذیل این رسائل حاصل آمد و بتکلیف
کلک حکیم عهد اشارت راند که بنحوی که خط محو و بطلان بر لوح منکران کشید رقم
اثبات و احکامی بر صفحهٔ عقاید اهل اسلام زند و چنانکه بر رد کتاب پادری جواب با صواب گفته است
و غبار کید و کین از ریاض دین مبین رفته کتابی دیگر در شرح دلایل اعجاز و اثبات
نبوت خاص مرقوم دارد پس بار دیگر عالم علوم آداب را رونق عهد شباب باز آمد و گلشن
فضل و بلاغت را حسن و طراوت افزود طبع فصاحت رسم سماحت تازه کرد سحاب حکمت
باران رحمت ببارید شعلهٔ طور جلوهٔ ظهور گرفت بنجهٔ موسی لمعهٔ بیضا نمود دم مریم منطق عیسی مصدق
آورد جبرئیل امین معجزات مبین در رسانید خامهٔ استاد روزگار حدت ضرب ذوالفقار
آشکار ساخت آتشی تازه در خرمن کفر و عناد در انداخت و بترقیم کتاب مجدد پرداخت که هم

تتمیم رسالهٔ سابقه است در تحقیق عقاید صادقه بشرح تتمه صحیفهٔ هدی الوری سبل

الهدی و مسالک الارشاد سجدت لعوس القادسات لذکرها فی معرض الانشاء

والانشاد علقت الائمة النساء بذیلها لفضلها کل مهمة و مراد خرت لها مهج امم

سجداً و تخشعت لتخشع العباد لو شاهدت صحف الفضایل فضلها شهدت به فی محضر الاشهاد

نعت بها نسخ الصحایف کلها حاشا غیر صحیفة السجاد کم من مسیح مرضع فی حجرها متکلم فی

ساعة المیلاد خط کاجنحة الطواویس اعتدی لحوده کبرائن الاساد مغنی سلیل کالعقود لانه

لذوی العقود سلاسل الاقیاد کالماء صفو اعیر ان ورائها نار تذیب جوانح الحساد تذکی

زناد الدین و التقوی کما تطفی شرار الکفر والالحاد ذو قبا مطار الفضایل عبد ما

شرفت بشرح امام الاستاد و چون اشتهار و انتشار این رسایل و مسایل در بلاد و ثغور

اصلح و صواب بود و بنگاه یتامی عداد [illegible] بیش اقرب و انسب موکب والا نامی جهان

باشارت دارای جهان چون نور وجود در روئس عروج و شمس سای دوطی بروج ارض ملک

عراق به ثغر آذربایجان تشریف قدوم جمشید در حضرت نیابت سلطنت که مربع

دین و شرع و مکمن دولت و مامن ملت است چون نقطه راس در خانه شمس و درخت

طوبی در روضهٔ خلد بسط ظل افاضت و بذل نور افادت فرمود تا مبانی کتاب ثانی

که ثانی ترکیب مثانی است همین همت که فرط جهد مطمح زده و لیعهد که یادر ملک و داور عهد

دامان

دامان زمان و پناه جهان بنیروی ظفر و بازوی خطر و عنایت باری ه
و آیت شمایل شهریاری تبالبدر الباهر والشمس الجاهد واللیث الصایل والغیث الهاطل
ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر الاسیاف مشهور الالطاف ناظر الجود والمعدلة
منظور الملک والمملکة معهود الوفا مفقود الجفا منشور الندی مقهور العدی الغازی فی سبیل الله
عباس میرزا لا زال للدین حامیا وللکفر ماحیا وللملک حارسا وللخلق سایسا سمت اتمام
و اختتام پذیرفت و صیت این نام نیک چون دور دولت مدید تا آخر عهد دوران
در بسیط زمین و بساط جهان ماند و این بنده که برحسب امر والا تحریر فهرست کتاب و ترتیب
فصول و ابواب مامور بود ملخص مطالب را بموجب تفصیل معین و مشخص نموده در سلک
کلک کشید والله المستعان وهو نعم الوکیل والسلام

دیباچه رساله صغیر جهادیه میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ قایم مقام است که از انشاآت میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

نحمد الله الواحد القهار و نصلی علی نبینا المختار و علی آله السادة
الاخیار الاوداء للانصار الاشداء علی الکفار سیما ابن عمه
و ولی عهده الخلیفة من بعده و اولاده المجاهدین و احفاده
المجاهدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بعد فقیر الخلایق عیسی بن الحسن

الحسینی بر لوح اعلام و اظهار مرقوم و محرر میدارد که چون رسم جهاد از عهد غیبت
امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور اینده دولت همایون است در ممالک
ایران صانها الله عن الحدثان مهمل و متروک مانده بود و بدین سبب هیچیک از
علمای راشدین و فقهای متقدمین در این باب کتابی علیحده ننوشته بودند و طی این مرام
نگشته لهذا در مجاری این عهد که فتنه قوم روس در ممالک محروسه پدید آمده و حشر
اسلام را دیگر بار بکار باستعمال سیف جهاد افتاد علمای معاصرین کثر الله امثالهم
مزید تفصیل و توضیحی در این امر لازم دیده هر یک کتابی جداگانه در قلم آوردند
و صحایف شرایع بطرایف بدایع مشحون کرده ارشاد عباد باحکام جهاد نمودند
و این رسم شریف بامر منیف شاهنشاه دنیا و دین و سعی بلیغ علمای راشدین در ممالک
محروسه اسلام اشتهار و انتشاری یافت که هر یک از تابعان ملت و پیروان شریعت را
درخور پایه و قدر قسمتی خاص از نیل عواید و درک فواید آن حاصل میگشت و حسب الحکم نافذ
امر مطاع ملکزاده آزاده رای رزم آرای دارای دوران داور دوران مظفر جیش
مطیب عیش مطهر خلق و معطر خلق مقدس ذات منزه صفات زیب تخت زیب
بخت نقش جنت غیث شفقت الملکت العدل و مالک ... مالک العهد
جنة الملک حجة الدهر رعب العدو شغف الوری نایب السلطنه عباس میرزا قدر الله نقش

الدر

الروس بنفاذ سهامه وقبض الروم بقبضة حسامه وثبت علوه وشتت عدوه چندان از رشحات
دشمنشکن بدست آید که گوئی بر طاق و ثانی مجموع حدایق آفاق مجتمع گشته بود و در
بیت احزانی چندین روضهٔ رضوان پدید آمد عزّ مجده اذا اراد الله شیئاً هیّا اسبابه
لاجرم بشکر این نعمت بر ذمت همت ناصر واجب آمد که با عدم بضاعت مختصری نافع که
در باب جهاد جامع و نافع تواند بود از اقوال عالمان عامل را بر وجه ایجاز و تلخیص شامل
تواند شد مرقوم دارد پس بعون عنایت الهی نگارش این مختصر را وجههٔ عزم ساخت
و اینک بوقتی اندک و جهدی بسیار در کاخ دین مبین باغی چون خلد برین
آراسته گشت که آب حیات از حیاض ریاض آن رشحه ربایده و مشک تر از شمیم آن
رشک بر باشد بهشتی روح بخش جنتی دل نشین مشحون بانهار افادات و مثمر باثمار
سعادات فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین امید که چون باعث ترغیب مجاهدین است
و باعث تحریص مکلفین در حضرت گردون بسطت شاهنشاه اسلام پناه سایهٔ رأفت
و رحمت آله خسرو اقلیم دنیا و دین ناشر آثار شرع مبین ناصر ارباب صدق و ایمان
قاهر اصحاب بغی و طغیان آفتاب دولت آسمان شوکت بحر رأفت ابر رحمت
عالم ملجأ الانام قبلة الامم و کعبة الکرم سرور اهل عالم زیور نسل بنی آدم شهریار اکرم اعظم
علق الله بخفض الاعدا بخفق اعلامه و نفی الالحاد بثبت احکامه و خصه التحاسد بجذبه عمارة دولته العالم

بعث مکارمه بلحظ قبول ملحوظ گردد و حجاب دربار خلافت که قانون علم و حکمت

و آیین فضل و معرفت‌اند بگوشهٔ چشم رضا که پردهٔ هر نقص و پوشش هر عیب است از روی

کرم نگرند چه اگر ستر آن فنون معایب و شئون مناقص مشحون شد تا بکجا با این زیور

حسن و جمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون نام ختم اختیار ملوک و افتخار جهانبانش

زیب دفتر و تاج عنوان خواهد گشت و تا قیامت معراج نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد

بود خواست که نام او بر در حور بخلد و خازنش کنف تخت تا ابدیت بر لب کوثر آورم

وهو السلطان الاجل والخاقان الاعدل مالک الملوک مالک الممالک حشمة المهالک مسجود

الملائک السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ابو الفتح و المعلی ابن الخاقان

فتحعلیشاه قاجار که جلوهٔ نور قدس است و تجلیهٔ طور انس و مظهر صنع الهی و زیور تخت پادشاهی

تعالی الله ماشاء و زاد الله بانی افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی

ام الرجعة قد عادت علینا سلیمان طبیعتی از آب حیوان سرشته مصطفی از لطف

یزدان نبشته صبحی از فضل و رحمت آراسته عالمی از نقص کلفت پیراسته

جنابه بالدین عرش الشرع وبالرای عیبا العقل وبالرهط مطهر

الاصل وبالفرع معرف الفضل وبالرسم مسرة الدهر وبالاسم

مسائه الخصم طبعه مولع لنشر العلوم نطقه مالک لازمة الکلام

کفه

كفّه كفّ عن الاذى وفلّ عز البلآء وخلق للرزق ورزق للخلق تبسط الارزاق وترزق الافاق بجود واجب الوجود ممتنع العدم ملتزم القدم من بنان سمح العنان فائض العطآء ساطع الضيآء فالق العدى وادع الفلى فاطر النسمه سبحن بارح الحراب وبارق القراب وساكب السحاب وثاقب الشهاب سحاب يقطر بالدمآء شهاب يرفع الى السمآء حسام ماسح بالاعناق بحدّه ومتنه قانع بالعناق من وصل قرنه الهٌ الاجل علّة الوجل لماع المنون لمّاح العيون عامل الفصل والقطع حامل النصر والفتح مانع الانداد جامع الاضداد يروى الاكباد ويورى الاجساد بمآء موجه البحر وجزره الجزر ومدّه الدّم ومسّه السّم ونار فرندها السّعير وبرقها الاثير وجمرها النجوم وخسوها الرجوم قوسه سوق الاجال وفوق الامال ومرمى المنيات

ومهوى الامنيات نافع الانصار دافع الاشرار مالك النفع والضر
كلف الرفع والجر فلكي اللون ملكي العون عصبي الصنع عضبي
الطبع ذهبي المزاج لهبي النتاج شيخ المعارك ام المهالك سهم
سهم المراد وصب الفؤاد وحتف لكل عاد وداع لكل فتح وفتح
لكل باب وباب لكل فتح سري النصب شجري النسب خشبي
الحسب غلاب الخصام بلاغ الحمام بالغ كل هارب غالب كل غالب
قريب اللفظ بعيد المعنى سريع العدو صريع الاعداء رسول
من قلب القسي الى القلب القسي كتاب من بنان الاوتار الى
جنان الكفار نسر صيد النصر ووكره الصدر اوساق مغرد
على ساق من وجد اوساق قاس يدور في نادي الحروب على ندامى
القلوب بكاس ساكب الحمام سالب الحيوة من راح خمار الطبع
خمار الذات فيسكر المشركين بسكر لا صحو عنده ولا عيش بعده
ويترك الجمع شتى فترى القوم صرعى كانهم اعجاز نخل منقعر همهم
ذلة وقتر واما الوهق فانه شرك الشرك وقيد الكفر وغل الذل
لاهل الغل عقد الحق بحبله وعقد الباطل بحله واثبته

لنفى البغى وسدّ الكيد فالظلم في عهده معقود او مفقود
والظالم محروم او معدوم والعدل مبسوط من بسطه والامن
ممدود من مدّه غاب الشرّ من شهوده وانعدم الجور من وجوده
يفارق المسلمين ويعانق المشركين تعانق الصبّ بالحبيب فيفعل
بهم فعل العدوّ بالعدوّ بطرز عجيب باخذهم اخذ عزيز مقتدر
فيهلكهم في يوم نحس مستمرّ ويسلكهم في سلسلة ذرعها
سبعون ذراعًا ويتركهم في الارض صرعًا مضاعًا و
السّنان كانّه نجم نوره النّار وغيم قطره البوار
ذابل صائل على اسود الجحافل قصبيّ الاصل نضيّ
الوصل مشرق المنار زاعش الشعار لاسع الاعداء
عسّال الاعضاء شوّالة جائلة ذبالة شاعلة نوريّة
الوجه ناريّة الكنه شمسيّة الاوج بحريّة الموج
ينزل الحتوف ويفرّق الصفوف برمح حمر عيونه سمر
جفونه لا زال نافذا عن مجرّ النجم طاعنًا في محجر الرّجم
طعنًا يصبح ظعنا لخيل العداة عن ربع الحيوة ولا

قال رب صلّ الله عليه وسلم الا ان طعن في سبيل الله ولا تسلّط الا حيث تكون في عين العدوّ ونصفها نظرنا اثناء الاسنان النجم ابعاله الدول من اطراف الكواكب التوابت الشمس البلدان الارض

زالت عداء مطاع الجهاد وحساد مليك العباد
من ازل الآزال الى ابد الآباد مسجونين في السجن النجس
من دار الرجس ساكنين من الجدّ النحس في سكن النكس
تحيط عليهم لجج النقص وتغرق منهم سفن النفس

اکنون بتوفیق رب ودود نوبت شروع بمقصد و رجوع بمقصود است بدانکه جهاد بر دو قسم است یکی دعوتی که عبارت است از توجه مسلمین ببلاد کفار برای دعوت آنها باسلام باذن نبی صلی الله علیه وآله یا امام علیه السلام یا نایب خاص از ایشان دیگری دفاعی و آن بر چند قسم است

سواله

دیباچه ایست که مرحوم قایم مقام از برای کتابی که والد مرحوم ایشان در اثبات نبوت نوشته اند

لک الحمد یا ذا المجد والجود والعلی تبارکت تعطی من تشاء و تمنع
ملکا مارا از دام هوا رهائی ده و براه هدی رهنمائی کن همه بغفلت خفته ایم و بحیرت آشفته بکرامت مددی

دست عنایت نظری فرمای که کاری از دست رفته داریم و پائی در گل فرو مانده
عمر عزیز بنقصی شد فرصت وقت شریف مغتنم نیامد اکنون شب فراق در پیش است
و روز تلافی در پی نه بضاعت طاعتی در کف همی بینم نه توفیق عبادت در خود جانی
لکن آورده‌ایم و در تو پناه امن یجیب المضطر اذا دعاه کیف تؤیسنا من عطائک
وانت امرتنا بدعائک و سپاس و ستایش ترا در خور است که مشت خاک را جان بها
دادی گوهر دل در پیکر گل نهادی خرد را در عالم جان مالک امر و فرمان کردی و شهر
و ملک خرد مطاع و مبسوط الید داشتی پس بمایه توانائی مرتب نمودی که پنجه دانش
قوی کند و احکام خرد بامضا رساند تا حدود حواس و قوی از هجوم هوس و هوا
محفوظ باشد و خانه دل از تعرض بیگانه محروس سبحانک تبارکت
وتعالیت و هر یکی از نعمتهای تو بر ما نعمتی است و ما را از توشی که شکر آن در بیان
نگنجد و شرح آن از زبان نیاید یا رب چنانکه نعمت روان عطا کردی منت توانائی
کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب رحمتها کشائیم یا الهی و ربی و سیدی همه را چشم
امید بدرگاه تو باز است و دست نیاز برحمت تو دراز ما بندگان عاصی که
بر لوح معاصی خط عذر نکشیدیم پهلوی کید بر حسنات نوشتیم اگر چه کردنی بود نکردیم
و هرگز بجرم خویش عذری پیش نیاورده ولی تا نقش لا تقنطوا بر قلوب داریم و عین

یقین با ان الله یغفر الذنوب اگر اطباق آفاق بجبال زلات انباشته سازیم
و جرائد ایام بجرائم و آثام بنگاشته شاید که با افزونی لطف تو با انبوه جرم خود
باک نداریم لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک و قضیت به من اخلاد معاندیک
لجعلت النار کلها بردا و سلاما و ما کانت لاحد فیها مقرا و لا مقاما همه از تو فضل و کرمت
زیبد و از ما عجز و مسکنت از عبد ذلیل جز خطا نیاید بر رب جلیل جز عطا نشاید عبادت
بندگان عذر و پوزش است خاصه خداوندان عفو و بخشش باران عفو باریزین
کشت سالهاست ما بر امید وعده باران نشسته ایم نه از وعد رحمتت مأیوس میتوان
بود نه از وعید نقمتت ایمن میتوان شد یک کاخ غفاری افراخته اند و یک نار قهاری
افروخته و از هر طرف غلغل ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم انداخته قومی بعشوه
عاجل دلخوشند و قومی بوعده آجل و ریش دلها در هوس دنیا بسته ها در طلب عقبی
خسته خنک آنکه زین هر دو رسته دارد و دل بیاد یکی پیوسته راجیا لقاء ربه
آناً بدا حبه ناسیا عن دونه قلبه و دائه بدائه بقائه فی فنائه حیوته فی هوائه یا من ذکره
شفاء و اسمه دواء و طاعته غنی ارحم من راس ماله الرجاء و سلاحه البکاء ماحیرت
زدگان که جرمی با امید رحمت کرده ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده ولی
در خوف و رجا داریم و دستی بر دامن التجا زد که هر کسی شفیعی نند دست

مائیم و دست و دامن اولاد مصطفی نحمدک و نشکرک علی ما اولیت من نعمک و اسبغت
من کرمک و ارسلت من رسلک و اوضحت من سبلک و انزلت من کتابک و اجزلت
من خطابک پیمبران پاک روان از فزای قدس بهرای انس روان کردی که زمرهٔ
بندگان را از تیه غوایت براه هدایت دعوت کنند و ما را از جملهٔ طبقات امم بفر دعوت
و شکوه بعثت رسول مختار مصطفی رتبهٔ اختصاص و اصطفی دادی که خواجه هر دو عالم است
و مفخر نسل آدم لمعهٔ نور احد و هستی جان خرد و مایهٔ روان دانش و علت وجود آفرینش
اولین نفحهٔ بستان وجود نخستین شجرهٔ بستان وجود عقل شریف کل شاه هدایت سبل
ختم جمیع رسل محمد محمود مسعود علیه سلام الله الملک الودود و علی آله الغر المیامین
و اصحابه الطیبین الطاهرین سیما ولیک و صاحب سرک و وصیه و صاحب ید الله القاهر
وجه الله الزاهر حسام شهر بالحق امام نطق بالصدق همام حکم بالعدل غمام سجم بالفضل آیت
جلال یزدانی غایت کمال انسانی کتاب ناطق خدا سحاب ساکب ندا علی ولی مرتضی
صلوات الله علیه و علی آله الامجاد و احفاده الانجاد ما کان الوبل من الغیث و الشبل
من اللیث و الدر من البحر و الیوم من الشهر دیگر خاطر شوخ ما از انبوهی گناه اندوهی
ندارد که خواجه ما شفیع روز محشر است و قسیم طوبی و سقر و ما خلقته الا رحمة للعالمین گوهر پاک
او را از رحمت خاص خود سرشتی و توقیع شفاعت بنام شریفش نوشتی و این خود دیگر

از جلائل نعم است و این امت را تفضیلی بر سایر امم که رحمت عالمین شافع مسلمین است
و فاتح خیبر ساقی کوثر شعر ان المحبین الذین احبهم عذب الزلال لهم ورق المشرع
فولیهم یسقی الوری و عدوه متعطش و محبه متجرع فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله اللهم ارزقنا شفاعتهم واحشرنا معهم و فی زمرتهم و ادخلنا فی کل
خیر ادخلتهم و اخرجنا من کل سوء اخرجتهم منه بحقک و بحقهم صلواتک علیه و علیهم اجمعین
الی یوم الدین و السلام علی من اتبع الهدی بر روان ارباب هوش پوشیده
نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق جز پرستش و شناسائی حق نیست و هر مولود
که نخست بوجود آید همچنان بر فطرت اصلی باقی است تا خواص حواس جلوه بروز کند
و سمع و بصر خاصیت و اثر نماید پس در آن حال طبع کودک بمثابه لوحی ساده و قبول
هر نقشی را آماده باشد و هر چه بیند و شنود بی تکلف ضبط کند و بتدریج انس بدان گیرد
که بمنزله ملکه راسخه و طبیعت ثانیه گردد و از اینجاست که اغلب عباد را مدار اعتقاد
بر تاسی آبا و اجداد است و اکثر کاسب و جمع معاش شدند نه طالب علم معاد و قومی که از
دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی هنوز علم از جهل ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند
و دام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند و دلهای ساده بقید آرند
و بعضی که در راه طلب گامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فرو گذارند و نیز

بیشتر آنست که چون بمقام تحقیق و نکات دقیق رسند شبهات چند که زاده وهام

و مایهٔ لغزش اقدام است در پیش آید که رفع آن بمشقت نفس و توجه بعالم قدس مقدور

نگردد لاجرم باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم کلی فارغ

شوند و بعضی که ازین دام بلا جسته بورعی و اجتهاد و توقف در علم مبدأ و معاد پیدا کنند

که با وجود آن بهیچ پیدائی نور حق پنهان شوند بود و نیز غالب آنست که بعضی از ایشان در کنج

خود جمعیتی یابند و معشر عوام را در دایرهٔ خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و محبوب

بینند عزت و ذلت را در رواج و کساد همان مذهب و ملت دیده اگر بطلان آن

شریعت را بحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدنیا

فروشند چنانکه خفاش تیره که شب را مایهٔ معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش

مهر جهان افروز است و بالجمله بنای عالم امکان باعتبار ترکیب است که هر جا عقلی

است نقلی در برابر دارد و هر جا کمالی است نقصی در مقابل که هر جان پاک که در هیکل

آب و خاک نهاده اند ملکات و جانی با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خوانند

و قابل آتش دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف گردد و هیهات است

نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است بس دیو را که صورت فرزند آدم است

اسباب معیشت دنیا بمنزلهٔ وجه کفاف است که سلطان در وجه خدم مقرر دارد تا شرط

خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جملهٔ طبقات چاکران معدودی حاصل
چاکری را تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی چاکران انعامند شان شاکر منعم و جالب آیند
نه طالب شاه چه میل به اعراض و قبول و انکار شان پیوسته بتغییر منصب و تأخیر مطلب و توفیر
مرسومی و وعدهٔ معلومی بسته بینیم و دانیم که چون بجمع کفاف چالاک کردند زننگ
استعفاف بی باک شوند و باشند که بجنب جاه و مال نقض اوامر شان اندیشه کرده چنان
دریکدیگر فهمند که یکبار از خدمت مخدوم غافل مانده حاصل چاکریشان جز غرض
خویش و طمع خام شان نباشد کذلک حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیدهٔ اوست و خلعت
خلقت پوشیدهٔ از او خوان نعمت دنیا مشحون بمواید الوان داشت که زمرهٔ خلق را
واسطهٔ عیشی مهنا و رابطهٔ رزقی مهیا گشته نقد هستی صرف حق پرستی کنند و خداشناسی
نه خود پرستی و ناسپاسی ولی از جملهٔ طبقات بندگان قلیلی بقسم خویش شاکر و قانع
و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بندهٔ نفس و تابع حرص که چون برین خوان گذرند و
مواید الوان نگرند پای شکیبشان مانند مگس در شهد هوس فرو ماند پس چنان مست
بادهٔ غفلت و مدهوش شهوت شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده
گویی خطاب ایشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین جلب منافع رفته که
چه هرچه بینند و دانند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر این شانی

مانده همین صحبت و دعوا کرده‌ای بی‌بصران که در معرفت سخنی گویند بطن ضعیف خود را
جویند غایت بحثشان جنگ و جدلست نه علم و عمل و باشد که خود و جمعی را زجادهٔ هدایت
بجانب ضلالت میل کنند و ضال و مضل گردند والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و شک نیست
که این طایفه یا حیوانی بر صورت انسانند یا انسانی با سیرت شیطان که با کسوت انسانی
عادت شیطانی دارند و مردم ساده دل را مغوی و مضل شوند چنانکه درین همین اوقات
مشرکی پلید حجتی جدید بر طینت خود اقدام کرده و معنی دین گذاشته دعوی دین تراشیده
و بر عقاید باطل براهین و دلایل نگاشته که معنی آن هبا بهت و مایهٔ آن هوا

ز دانش جدا و ز معنی تهی بسی ژاژخاینده را ابلهی

غافل از آنکه امروز همین اقبال
شهنشاه اسلام که کلک عالمان اعلام چون تیغ غازیان غیور کفرسوز و دین
افروز است و کرم شب تاب را مجال تابش و زینت شهریاری چنین که خسرو روی زمین
و حامی ملک و دین و ناشر رایت امن و امان و نایب حضرت صاحب عصر و زمان کجا ممکن توان
بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع فتنهٔ شیطانی غفلت گزیند و ناسزای چنین خبیث بی‌دین را
دین مبین استماع کند و خیال سودای فاسد ز دماغ ارباب مفاسد اختراع نفرماید
لکه چاکران دربار اقدس و تابعان ملت مقدس را دست و زبان بر کلک و سنان و غیرت

که فرقهٔ دشمنان را قدرت نثر کتب و نظم کتاب باشد یا تایید دولت بی زوال
نه از امداد حضرت لایزال است و زبان کافران بنقص و زیانی در آن حاصل
آید تا درین عهد که مهد رحمت عام و زمان غیبت امام انام است دیدهٔ فتن و گردن
زمن را از کحل وسن و قید رسن جدائی و رهائی خواهد بود که قومی ناچیز بی تمیز دست تسلط
برآمد یا نقشی غلط نگارند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
المشرکون حضرت خالق مهام خلایق را در قبضهٔ اقتدار خسروی کامکار نهاده که مجموعهٔ
عقل و عدلست و دیباچهٔ فضل و بذل و مؤدب فلک و ملک مدبر زمین و زمان مروج
اسلام و ایمان مسالک ممالک از مخاطر مهالک پیراسته شرایف اوقات
بوظایف طاعات آراسته گاه ترتیب اسباب جهاد کند و گاه ترتیب اصحاب
اجتهاد و در هر حال هرچه گوید تقریر فضایل علمست و توقیر افاضل دین هرچه جوید
طی اساس وهم است و بسط بساط یقین و هرچه خواهد رضای خدای معین و قبول رسول
امین و هرچه کاهد عدت مشرکین و عدت کفر و کین والحمد لله تعالی که امروز بامداد
لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکریست و در هر کشوری دانشوری
که خورشید و برجیس از بیم تیغ و شرم کلک شان حمرهٔ خجل و صفرهٔ وجل گرفته نهانشان
در رجم دیو کفر شهابی ثاقب است و زبانها را در رد بحث خصم جوابی صایب

اینست نطق تمسیح کلک شریف دانای جهان بر حسب تکلیف دارای زمان جواب
باصواب کتاب بی ناصواب که پادری انگریز بر رد دین مبین نبوی و نسخ شعار مصطفوی
نوشته بود داده و قانونی در اثبات نبوت خاصه و اتفاق شرایع حقه نهاده آمد
کما اگر با مشک طره حور بر چهره زهره زهر انگارند شاید و اگر ساکنان صوامع
قدس از محکمات آیات آن درس گیرند سزد و باید کلک خواجه سلاطین است که چون
رمح خسرو سلاطین در عرصه عرض سحر و اعجاز فاذا هی ثعبان مبین کام دشمن تباهی
کرده تلقف ما یافکون و نطق آسمان علوم چون دست آفتاب ملوک گوهر افشانی
گرفته اختران صبح برآرد و ریزد و بورق گوهر از کلک سلک آرد و پاکباز گرد برجام
فلک عقد پروین گسسته یا گنجور ملک درج گوهر شکسته یا آهوان چین نافهای مشک بیز
افکنده اند یا کاروان مصر شکرهای شکر گشوده که هرچه بینی نجوم ثواقب است و فروغ
کواکب توده مشک ناب و خوشه در خوشاب و لذت طعم نبات و شربت آب حیات
قال الله تعالی و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا خامه پادری در عمری صنعت سامری
بجا رهبر و طعمه کلک معجز نگار شد و دفتر کذب و نقصان عرضه رد و بطلان گشت
و سر آیت عسی ان تکرهوا شیئا و فتح و آشکار آمد چه در بدایت حال مسلمین غیور را از
استماع مزخرفات چند که آن بدکیش نژند برهم بافته بود در افواه عوام شهرت یافته تشتتی

کینه در کانون سینه می افروخت و آخر الامر بتقریب بخت خداوند نصر و یمین جهد
خدیو عهد بهین واسطه مسئله اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام مطرح
انظار حکمای اسلام بود بر وجهی که دست بحث و جدل از ذیل دلائل کوتاه باشد
و ابواب احتجاج بر چهرهٔ ارباب لجاج مسدود سازد سمت تنقیح و تحقیق پذیرفت
و این نام نیک تا پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت و این اجر جزیل بر روزگار
جمیل شهریار جلیل صاحب تخت جم حامی ملک عجم وارث و حارس ملک
ایران و تور منعم و منتقم خلق نزدیک و دور پشت و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ
هدی خداوند ملک و ملت نگهبان دین و دولت چهر مهر جمال طیش جیش جلال
بدر صدر سما ابو الفتح و العلی فتحعلیشاه قاجار روا و اصل و عاید شد که تا جرم نورانی
مهر شاه اورنگ سپهر است بخت سعیدش مؤید باد و تخت ملکش مشید تمت الدیباچه

رقم ولیعهد مرحوم بنواب خسرو میرزا نوشته

خجسته فرزند مسعود خسرو میرزا بداند که از قراری که بر ما ثابت و آشکار گردید آن فرزند
در باب تبدیل امور گرجی حرفی با جناب فرمانفرمای گرجستان در میان آورده
و حال آنکه ما درین باب مطلقا و اصلا فرمایشی بآن فرزند نکرده بودیم و راهی بدان نشست
که از اظهار آن رضامندی نمائیم چرا که از چندین سال در مملکت ما بود هرگز خبر

خاطر

خواهی دولتین و مزید اتحاد بین الحضرتین را دیده و شنیده نشد و تشکیک
که هرگاه گریبایدوف بود این خجالت و بدنامی بدولت قاهرهٔ ایران منسوب
جواب این رقیمه را باید بزودی عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند در این خصوص
چه گفته و تجویز و استصواب امیر نظام حرف زده یا بی اطلاع او دیگر البته از خاطر آن فرزند
گرامی محو نشده که دستورالعمل ما همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح امیر نظام بیرون
نرود و سخن احدی را جز او نپذیرد و هرچه بصوابدید او بگوید و بکند هیچ راه بحث بر آن فرزند نیست
و در مراجعت از این سفر ان شاء الله تعالی بمزید توجهات ما محسود تمامی امثال و اقران
و ممتاز اعاظم و فرمان روایان ممالک ایران خواهد شد و هرچه خودسر بگوید و بکند اگر همه
بر وفق صواب باشد و مایهٔ انجام خدمات افزون از حساب گردد باز مقبول ما نیست
بل مردود است چرا که تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستورالعمل نموده
که بدترین گناهان است آن فرزند بمزید مدرکت و کیاست مورد کمال وثوق و اعتماد ما
اما یکنوع خودسری و خودپسندی در او سراغ داریم که بخصوصه در این فقره از آنچه بسیار متوهم

شهر صفر ۱۲۴۵

از خراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته

نفسی فداء لارض انت ساکنه   در نظر شریف هست که هنگام ادراک حضور مکرر
در خلوتهای اوتراق و روزهای سواری عجز و الحاح و اضطراری میکردم که شما را شوید

از این پیره زن بر دارم یکبار طلاقش به هم مراد مطلق العنان باشم شمع
و تحذیر فرمودید نگذشتید و خود در رفتید و مرا هیجان دوستاق و اسیر در چنگ
عجوزک نادلپذیر گذاشتید حالا امیدوارم هر روز بچه رنگی خود مینماید جان میفرسد
دل میبر باید یقین پنج شش هزار سال از عمر کثیفش رفته باز مثل دختر چارده ساله
دهان غنچه عارضش لاله همه جا جلوه میکند کو کجاست آنکه فرمود غری غیری بابی اقد
و امی شیران در تاب این کمند اند آنجا مرد مرتضی علیست صلوات الله وسلامه علیه
حالا اگر شاهزاده خبر شود که برف پیری می نشیند بر سرم باز طمع نوجوانی میکند شما و خدا
بمن بیچاره چه خواهند گفت و بر من بدبخت چه خواهد گذشت اگر عمر وفا کند باز بر زیر سیاهم
باید مثل عاصی در روز محشر باشم بلکه فردا در نار سقر شما تو خود امروز تصور کن
کانروز این بنده در آن ورطه مایل بچه حالست این بار که آدم از طهران به تبریز میفرست
لابد و ناچار حقیقت احوال را راست و درست خدمت شاهزاده نوشتم و شمار شهادت
خواستم ترسیدم بد ذاتی برود حرفی بزند بدتر شود بهتر آن بود که عیب خود را خود عرض کنم

رقم مرحوم ولیعهد که از خراسان بآصف الدوله نوشته

ارجمندی آصف الدوله بداند که اسمعیل فرستاده ایلچی روس بتاریخ غره
ذی الحجه وارد شد و اگر چه هیچ عریضه کاغذ از آن ارجمند نداشت لیکن عالیجاه ملک

الکتاب

الکتاب بتفاصیلی که لازم بود نوشته بود و بعرض والا رسید امور و کارهای عمده که
در عهدهٔ آن ارجمند است کار ایلچی است و بس که انشاء الله تعالی تا ورود موکب
مسعود ما با بواسطهٔ مهمات متعلقه با ورخصت و تصدیعی بخدام دربار شوکت مدار ظل اللهی
نرسد تا که خود وارد شویم بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشورکشا روح العالمین فداه
طوری خواهیم کرد که بکمال خورسندی و سرافرازی از آستانهٔ خلافت مرخص شوند این
اوقات که مهمان برادر خجسته اختر کامکار است در لوازم میزبانی و احترام او جهد و اهتمام می
افزون از اندازه و حساب لازم است باید آن ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد جعفر خان
تاکید نموده خود نیز هر شب و هر روز در آن قرب جوار غافل نشود غایت خرسندی
ما از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای سیمانوویچ از برادر کامکار ما اظهار شکر نمایند
و او خود کمال خوشنودی داشته باشد میرزا صالح حکم کرده ایم که از طرف هم سختگیری
رفتار نشود و امیر نظام خاطر جمعی بسیار در این باب نوشته بود اسمعیل بیک که آمد
ایلچی اصراری در باب مس تجار ولایات خود شان کرده که همراهان شجاع السلطنه
در آزادکان تاخت کرده اند قدری از آن بکاظم خان سوادکوهی رسیده که در حیات
نیست و باقی نزد حسین خان زنبورکچی است که بالفعل در دار الخلافهٔ طهران است باید آن
ارجمند اگر صلاح داند قبل از ورود ما این کار را در خاکپای اقدس همایون بگذراند و اگر

بعینه را

تعجیل مصلحت ندانیم ایلچی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام بدهد که ما خود
انشاء الله بخاکبوس دربار اعلی سرافراز شویم دیگر چون ملک الکتاب بشرح و بسطی
در سفارش سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود یقین داریم که آن
ارجمند چشم براه خواهد بود که از احوال و اوضاع آنها خبر شود لهذا بوجازت اختصار
مرقوم میداریم که اگرچه سیف الملوک آنست که ما دیده بودیم و سیف الدوله میرزا
میخواهد مثل خود بکند و میر عبد العظیم خرج محاسبه را بسیف الدوله میرزا می اندازد
و او میگوید میرزا و محاسبا خود ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا علیرضا
در شیراز است و من خود سررشته ندارم ما هم معلوم است که بسیاق همین احوال
محتسب خم شکست و من سراو رفتاری داریم نمیتوانیم جا ها را بهوای نفس خود
بگذاریم لکن چون هرچه بکنیم برای خیر و خوبی فرزندانست اگر حالا تلخ دانند آخر
شیرینی آنرا خواهند یافت چه خوش گفت آن مزد دار و فروش شفا بایدت
داروی تلخ نوش تحریراً فی ذی حجه سنه ۱۲۴۸

اشرف

سواد رقمی است که میرزا ابو القاسم قایم مقام بخط خود
بعد از فوت ولیعهد رضوان عهد از خراسان با الله یار خان
آصف الدوله از جانب شاهزاده والا تبار نوشته اکه در قابات

عهد بیا

عهد را تمهید اساسی کرده و ترتیب قیاسی آورده است

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت انتساب خالوی اعزّ امجد عالی تبار آصف الدوله
العلیة العالیه بدانند که هرچند بعد از مراجعت از هرات خبر درستی از آذربایجان
بما نرسیده اطلاعی کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد ولکن اقوا ما
مذکور می‌شود که هنوز عالیجاهان ایشیک آقاسی باشی و حکیم باشی بلندن و پطربورغ
نرفته این خبر که رسیده است ایلچی روس با میر نظام گفته که تا حال محمد حسین خان که روانه
بود از جانب ولیعهد دولت قاهرهٔ ایران بود حالا که او در میان نیست روانه شدن
او بر هم خورده راهی ندارد که برود چرا که حکمی و نامه و فرمانی از شاهنشاه در دست
ندارد آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت اگرچه از جانب ایلچی انگلیس و مستر مکنیل نامه
مکتوباً و ملفوظاً حرفی در این مواد نشنیده‌ایم لکن یقین است آنها هم در باب علیم
همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند چرا که منشأ این گفتگوها و واسطهٔ این جواب
و سؤالها همان ولیعهد مرحوم مغفور اقامه الله فی دار الخلد و السرور بودند حالا که اسلوب
اتفاق و اتحاد کاغذها و مهماتیکه از جانب او می‌فرستد جا ندارد که برود اگر بروند
هم موعد کرده می‌رسد و ایلچیانی که بدتر از محصّلین غلاظ و شداد ند خواهند آمد پولی در خزانهٔ
عامره موجود نیست اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدینار نمی‌دهند ولیعهد مرحوم مغفور

در حیات

در حیات نیست که فکری و دستی پای کند باز چاره جز این بخاطر ما میرسد
که آن دو نفر میرزا فرستد با همان کاغذها که داشته شد روانه نمائیم و از جانب
خود دو کاغذ به دولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی فقرات
شما در عالم یگانگی اظهار کرده فلان آدم را فرستاده بود و طولی نکشید که
از عالم فانی رحلت کرد شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جای او نصب فرمودند
بالفعل بحکم و فرمان همایون شاهنشاهی همه مهمات متعلقه باو با ماست و هیچ تفاوتی
حاصل نشده لاکن یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد
ماجد ما از دنیا رفته زیاده در دلجوئی ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهند کرد چنانکه
شاهنشاه ایران روحنا فداه هم بعد از این حادثه زیاده التفات فرموده و
بر مراتب عزت و جاه و اعتبار ما بهر جهت از جهات درین مملکت افزوده و طوری مرحمت
و توجه مبذول داشت که هرگز به ولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود و آنجناب چنین
تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار خود در فرنگستان خواسته ایم
بل خدا را بشهادت می طلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنه دشمن دین مرقوم
داشتیم امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما باشد ملحی اصدار شود یا دو نامه
مختصر که در باب قضیه ولیعهد مغفور و توجه نسبت بما بدو پادشاه مرقوم کرده امر کلی

نسبت

بفضل خدا

بفضل خدا از پیش خواهد رفت و بار کردن شاء الله ذکر بودن خواهد شد و چنین
میدانیم که ایلچیان زیاده از سابق درین کار کوشند و از سرکار شوکتمدار همایون هم با
واسطه ممنون و خوشنود دیگر امرا شرف همایون شاهنشاهیست هرچه بخاطر الهام
مظاهر اقدس اعلی برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب چنین داند
که این اظهار هم موهم کافی خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده ایم ما ذوست
که هیچ عرض نکنند یا اسم ما را بر زبان نیارد چراکه ما خود را ناقابل تر از آن میدانیم
که اسم ما در حضور باهر النور اشرف اقدس همایون مذکور شود که از ابتدای عمر هرگز
هوا و هوسی از خود نداشته ایم خصوصا بعد ازین قضیه که از دنیا و ما فیها سیر شده ایم
و از حیات خود دلگیر هستیم و بخدا که فرمایشات مصحوب ملا حسین خان و فرمانهای
مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میبردیم والا نه چنان افسرده
و پژمرده شده بودیم که نفس آخرین بجا آوریم آمد آخر سخن همین که ما بنده و برده
و ایجاد کرده شاهنشاه روح العالمین فداه هستیم پدری داشتیم از دستمان رفت
دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدا تعالی
تا زمان بد در پناه خود محفوظ بدارد اگر رای همایون شاهنشاهی متوجه و تربیت ما قرار
گیرد بعد از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ و هند هم تمکین بوجود قلیل ما خواهند کرد

واز

داکر قابل بدانند و چه حاصل دانند باز تا زنده ایم از دعاگوئی معزول نخواهیم بود و خدمت را بهترین خدمات میدانیم تحریراً فی شهر شعبان ۱۲۴۹

کاغذیست که به شاهزاده خانم بعد از فوت مرحوم ولیعهد از خراسان نوشته است

شاهزاده خانم قربانت شوم ز دوری تو مردم چه لاف مهر زنم که خاک بر سر من باد و مهربانی من اما حالا یقین بدانید که در این واقعهٔ هایله که خاک بر سر من و ایران شد تلف خواهم گردید مشکل است بار دیگر بفیض حضور و صحبت سرکار و بفوز خدمت بوزنه برسم دریغ و درد که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت و دین انتظام پذیرد در این اعصار و اعوام کسی مثل ولیعهد جنت مقام یاد ندارد عدل محض بود حق خدمت خوب میدانست و قدر نوکر خوب می‌شناخت بخدمت جزئی نعمت کلی میداد ایتام را پدر بود و ارامل را شوهر اهل آذربایجان در مدت سی سال پرورده احسان بودند اهل خراسان را در این مدت سه سال چنان بندهٔ عدل و انعام و غلام فضل و اکرام خود فرمودند که صد برابر مطیع‌تر از اهل آن سامان شده بودند این کمترین غلام به چه زبان بگوید و به چه بیان بنویسد خدا نخواست که جهان در عهد جهاندار او زنده و نازنده شود خوب از نواب مستطاب امیرزادهٔ اعظم و مخدوم مکرم امیر نظام چرا نمی‌نویسید دو ماه است خبر درستی از آذربایجان نداریم خدا نکرده میان

ایشان نفاق است یا انشاء الله اتفاق امیدوارم انشاء الله ولادولیعهد مرحوم
طوری داده بودند که دشمن مال باشند دشمن کام و روز بروز بر شأن و شوکت
این اوجاق گردون رواق افزوده شود دو نخستهای مرحوم ولیعهد بهدر رفته
باشد مختصری از شما بهمراه آدم نواب ظل السلطان رسید هیچ مفید فایده نشد
البته هر که آید از احوالات مفصل مرقوم دارید مجمل از نواب فرهاد میرزا تعریف
نوشته بودید که در مشق پیش است و در درس پیش مرحوم ولیعهد هم کمال التفات
داشت و اذن عروسی مرحمت کرده بودند حالا که این قضیه اتفاق افتاد البته
تا تاخیر خواهید انداخت خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که
قراری گیرند همان کاغذ منتظر نواب مستطاب شاهزاده اعظم روحی فداه رسید عنایت
فرمودند مشارالیه در خدمت شاهزاده اعظم اختصاص دیگر دارد انشاء الله در بهار اگر
آمدند تفهیم او حسب الحکم با نظر فیها آمدنی خواهد شد از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرقوم
نفرموده‌اید که چرا با ما کوئی دارند چه شده است و بازیان ساخته عسی ان تحبوا شیئا و هو
شر لکم سایر امیرزادگان از بزرگ و کوچک چنانچه در ایام ولیعهد مرحوم مطیع او
و تمیز مخدوم مکرم و امیرزاده اعظم بودند حال نیز باید بهمان حالت باقی باشند
که حکم نواب شاهزاده اعظم روحی فداه همین است و بس تا انشاء الله در حرکت و حل بعون

خدای عزّ و جلّ که باذربایجان آمدیم جهاز نو آئین و طرح نو بستا از پرده غیب پدید

رقمی است که از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت محمد شاه مرحوم بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که ما از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه
طهران عازم بودیم غلب مردم را اینگمانها از اندیشه شد و بهیچ خاطر نمیرسید که کار باین
سیاقها بگذرد و دنگاه تکلیف سفر بابدان و زنها را چه طور ما شاق و مالا یطاق میدانستند
تصرف کرمانشاهان هیچگونه در نظرها مستبعد می آمد معهذا محض یک کلمه حکم و فرمایش ما بپای
که فی الحقیقه اسم بلا رسم بود آغا لپچاه با ثبات قلب اقدام بخدمت شد و در اطراف چاکری
و نیکو بندگی آغا لپچانه نسبتیست چنانکه از نظر انور ما محو شود یا تلافی آنرا وجه همت خدیوانه نفرموده
باشیم از آنجمله اوّل عنایتی که فرمودیم اینست که همه امر سرحد اعراق عرب را بالرستان فیلی و شوشتر
و دزفول و حویزه کلاً بپیکاری آغا لپچاه محول داشتیم و از خدای واحد رجا داریم که در
هر حال مؤید و موفق باشد و صیت شجاعت برادر ارجمند بهرام میرزا را در آنحدود و عقاقت
رعب افکن قلوب همسایگان سازد از آغا لپچاه اینست که بعد از نوروز فیروز سلطانی
معسکر برادر ارجمند را بسمت ایلات حرکت داده سرباز و سواره کرمانشاهی را هم آنجا
مجتمع و سربازان و توپچیان را کاملاً باحتیاط از این معلم انگلیس محول سازد و چندان

در آنجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده کردستان از دلان وارد
شوند بعد ذلک بفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم لرستان و عربستان
گردد دیگر دستور العمل فشار بر اهل کار بار از خیال دادن خلاف صواب میدانیم
همین قدر که اذن در موارد عزم و رزم خبور و مقدم و آغا لیچاه را در مراتب احتیاط و حزم
مجرب و ممتحن بجا آورده ایم کافی است البته هر چه پیش آید هر روزه عرضه داشت خواهد
شد و هر چه بخاطر اقدس رسد مقرر خواهیم داشت حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد
که حاکم پشتکوه و پیشکوه هر دو بشود باعتماد آغا لیچاه مضایقه نمیفرمائیم و همچنین هر گاه
پشتکوه را بها باو واگذارد یا مثل ایلتاخوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج دار
پیا بانها مائیم و حیران راه بر و دمیرزا بزرک قزوینی هم یک دو بار قاصد فرستاده
تعهد خدمت کرده بود تبنی از اوضاع و احوال او نداشتیم جواب جز عزیمت نصر الله
میرزا بدار الخلافه ندادیم اما باغا لیچاه مقرر میداریم که چون تنها دست حفظ خود ش را ید
او وصف سفاک و بیباکست لم اک متخذ المضلین عضداً باید کفتا تا اکرالوار و اشرار
آنجا را متوجب باندکه او اسباب کار شناسد اجازت میدهیم که چندگاه با او را
برود که هم ملبس میباید هم آدم در باب سنقر حق این است که عالیچاه کلبعلی خان از
ایل و طایفه خود تجافی جسته بولیعهد مرحوم مغفور توسل کرد دیده در آذربایجان و خراسان

دعراق انگار روبی نفاق بخدمت حضور رکاب پیوست صدمه‌ها را بهار

هنخورده باز در راه خدمت سخت ترایستاد وازهمایکی کرمانشاه وعلاوت این

الدوله وتحریکات عاظم فشار باک نکرد حالاهم از دار الخلافه طهران بسمت قمشه

دسمیرم مثل کسی که بعیش وعشرت برود دومنزل یکی شتافته تا بروز جنگ

خود را رساند وخود دشش وسوارش وسربازش تنهای خدمت دلیری وشجاعت

کرد وعلم حسنعلیمیرزا را آنها در میدان گرفتند وعلمدار را بدرک فرستادند واز کرد خانیکه

سرحد تا حوالی یزد خواست در کوه ودره وبرف وبرد دنبال قشون شکسته افتادند

وزدند وخوردند وگوی سبقت از همگنان بردند وهمشیره سرکار که خاطر او برنجد

منیجه خانم که حرم مرحوم بهمن میرزا بود در خانه اوست ودر ازای این همه چیزی که باو افزوده‌ایم همین حکومت

سنقر واسدآباد هر دو را بوی تخیم اومیفرمائیم وفرمان نیابت بحاجی میرزا جانی مرحمت

میفرمائیم باید برادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه بافشار وسنقر وچارد ولی را دعیب

عالیجاه کلبعلیخان کلا بنجا رجوع کند وسوای پانصد رکابی سنقر که ماموراست

اگر ممکن شود باز قدری از آن جا ایلات بخواهد لازمه تقویت بحاجی معزی الیه بکند

وآنعالیجاه خود مخصوصاً شروح مفصله مشعر بر خاطر جمعی عالیجاه کلبعلیخان بفارس بنویسد

وبرادر ارجمند لازمه مهربانی ومراوده بهمشیره سرکار بکند وهمیشه از او باخبر باشد عزت

دعوسی

فارس

سواره

بادارکند

باد اثر نکند و چون عالیجاهان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اول ایندولت

روزافزون سالهای خدمت جانفشانی بظهور رسانیده‌اند و نوکر قدیم ولیعهد مرحوم

مغفور میباشند باید آقا ایلچی در آن همسایگی دایم از حال آنها غافل نشود و با آنها طور

مهربانی و مراوده نماید که از درگاه اقدس اعلی روز بروز امیدوارتر شوند و بیشتر

از پیش بخدمتگذاری اقدام ورزند اما سه هزار تومان تنخواه برای امداد مخارج کربلا شان

باید حکماً برادرانه رحمند برسانند و آقا ایلچی خرجگاه ندر و بهای ولادت شاهزاده مرحوم مغفور

که داشت شد بدهد اما خرج گزاف عمله و اگره شاهزادگان لزوم ندارد و از اموال خو

حشمة الدوله هر چه بکار سفر جنگ و سرحد داری می‌آید تعلق بدولت قاهره دارد

و هر چه در اندرون تعلق بخود ایشان است تحریراً فی شهر ذی قعده سنه ۱۲۵۰

از قول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی سید محمد باقر نوشتم

مطولات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاعده

مشهوره بدل از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق دیدار

بوذ زاید الوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در باب مقرب الخاقان [illegible]

الدوله اظهاری کرده بودند و بر وفق خواهش آنجناب مقرر شد که اگر مصلحت خود

در تقلد اشغال دنیوی میدانند بآستانه اقدس شتابد و اگر باقتضای سن و الزام

تشرّع را غبا اعمال اخروی است بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود
و در هر حال بعد از فضل خدا بوساطهٔ آنجناب در کنف رأفت و توجّه ما باشد لیکن بعد از
آنطور توسط آنجناب و اینگونه تفقد ما چندی گذشت که هیچیک از این دو کار اقدام نکرد
در میان دنیا و آخرت معطّل بود و بتواتر و شیاع رسید که در این ظرف مدّت
بیکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز نداشته بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است
که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چه قدر دماء و نفوس در خارج
و داخل آن ولایت بر باد فنا رفته اگر سخن مردم در حقّ او صدق است واجب است
که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اغراض است چه لازم است که در میان
دار الخلافه و فارس بنشیند و غرض سهام تهمت گردد بالجمله باز آنچه در باب مصلحت
مملکت و آسودگی او بخاطر فاتر میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران یا بعبادت
خدا در عتبات بپردازد و تا زنده است یکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت
آنجناب ماذون است که بوکالت نوّاب همایون ما مشار الیه را اطمینان دهد امّا
هرگاه از این مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رأفت درباره او است تخلّف
کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هر گونه خواهشی
که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام بر آئیم

رسالة الشكوى من جور قائم مقام كدخدا ثانيا مرعوف الى نوشته است وهي من احسن الرسائل عند الاواخر والاوائل

بسم الله الرحمن الرحيم

الله جارك في انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حيث انصرفت
مجددا داء اشتياقي واشتياقك فعلمت ما يجد المودع حين ضمه
واعتناقك فتركت ذلك تعمدا وخرجت اهرب من فراقك والعجب
ان الهرب لم يجد لي بطائل وما كنت الا كما قال القائل خطاطيف
حجن في حبال متينة تمد بها ايد اليك نوازع فيا ويلتي من بسط
يد الفراق بين اذربيجان والعراق ويا لهفي من هجوم خيله ونجوم
لبله واشتداد الامه وامتداد ايامه ان الفراق هو المليك
الجائر وانا رعيته فاين الناصر لعمري قد طال عهده وزمانه
وعظم ملكه وسلطانه وما هو الا حاكم لا يعدل في رعيته
ولا يمكن الفرار من حكومته فهل للهارب من سبيل او
للهائم من دليل الويل ثم الويل حيث لا مفر في ارضه ولا
مفر من بغضه ولا سبيل الى الخلاص ولات حين مناص فنم

فبم الاقامة في تبريز لا سكني بها ولا ناقتي فيها ولا جملي هذا و
ان كنت سايلا عن سببا قامتي وسافر عمري في زمان
الحال وقطان الاهوال فطرت خبيرًا ولا تسئل عن الخبر اذ
ليس للكلف المعنيّ شاهد عن حاله يغنيك عن بثّ له هل
علمتم ما فعلتم من شرايط الانصاف في رعاية الاضياف
عن وفودي عليكم ومقامي لديكم ونزولي بداركم
وسكوني في جواركم فوالله ما نزلت بدار الخلافة الّا بالعزّ
والشرافة ووفر يزري على الجبال ووفر لا يسعه الخيال
في رغد العيش ورخاء البال مع ما ينبغي لارباب المجد والمعالي
من كثرة العبيد والموالي والخيل والبغال وجمال
كالجبال واحمال ذات اثقال تثقل على الارض وتفوق
على السماء ويضيق عنها الفضاء من صنايع الصين و
بدايع قسطنطين وحلل اليمن ودرر العدن وحبار
الشفوف وصنوف الظروف واوانٍ كالاماني من ذهب
كاللهب وفضّه فضّة وزجاج كالسراج وبلور كرايه

الحور وحقائب من الرغائب وعياب من الثياب وقدود راسيات وجفان كالجواب وكثير مما امسكت عنه خوفا للاطالة والاطناب وما عشت فيها الا كالبدر عند افوله والنجم حين ذبوله والقلب عند اجتماع الحزن والسبل بعد انقطاع المزن والثلج تحت سموم المصيف والغصن بين دبور الخريف ما طلعت يوما شمس الا ويومي حسد بالامس وما وضع لليل حملا الا وهمي نتج بالعكس فما كنت الا كالبدر التمام يزيد هزالا حتى يعود هلالا والنخل ذات الاكمام تصير حطبا بعد ما تعطي رطبا فكم من مستضئ بنور اشراقي ومستظل بظل اوراقي كفيته حدة الحر فكافاني بشدة الحرق واخرجته من الظلمات الى النور فجازاني بالكلب العقور وهذه عادة الدنيا وشيمتها فلا ترج فما لا تشكيمتها اما ترا النخل عند اخضرار عودها وانتضاج عنقودها ترغب فيها الطباع وتهتز عليها الاطماع وتلتذ منها الاذواق وتجتمع عليها الاشواق حتى تتبدد الاثمار وتصفر الاوراق

وتنصرف عنها الثمار خالبة الاطناب فلا يجزي من ذا بفحلوها
ومجتني قنوها واكلي بسرها وتمرها وشاربي خلها وخمرها
الا الجد في كسر عودها والنفخ في نار وقودها كذلك البدر
وان كان في ليلة القدر فما اجلى حالكا ولا نجى هالكا ولا
اغنى محتاجا عن السراج ولم يهد سبيلا في غيهب داج الا ان
الناس يقبلون بوجوههم اليه فيشهدون عكوسهم فيه ويقولون
سواد في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدروا انه من صفاء مرآته
لا من كدورة ذاته فحينا عابوه بالكلف وحينا لاموه اذا انخسف
وما زالوا يهذون ويهزؤن بانه ذو وشوم ابلق او ذو كلوم
البق فما انفك متقلبا بين متهافت لبعض اطواره ومتجانف
عن بعض ادواره وواعجبا حتى الكلاب بعد زعليه ويعوون
بين يديه جزاءهما اوصلهم من فضله العام ونجاهم من حالك
الظلام بیت مه فشاند نور وسگ عوعو کند هر کسے بر طینت
خود می تند یا حبذا ایامنا في وصلكم یا حبذا حيث كنت في اوائل
الحال ثقيل الكاهل من تكفل الاعمال يطفح من بكي الندى ولا

يطمع في الخصوم والعدى بل يقصدونني من كل جانب ليفتنا
به حد النوائب ويحل به عقد المطالب فما من طامع وخائف
وطائع ومخالف الا قائم بها بالكره والطوع وسارع
اليها بالقسر والطبع وما من سائل وزائر وراحل ومجاور
الا لازم بها في اليوم والليل ولازب بها بالشوق والميل
لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب الذباب بصحون
القتاد بيت كر برانى نرود ور بزنى باز آيد ناكزير است
مكس دكه حلوائى را فكم واقف بالباب قبيل الاذان
وداخل في البيت من غير استيذان جائني لعرض الحاجة
وراعني بفرط السماجة فقدم العرض على الفرض وسبق
البعض على البعض حتى كادوا ينثالون على كعرف الضبع
بحيث يشغلني العيادة عن العبادة وعطاء الصلات
عن اداء الصلوة وقضاء الحاجات عن دعاء المناجات
وكم جار جاء في جواري وسار سائر نحو داري قد اتاني
غب العشاء ودعاني بعد الاستعشاء فالفى دقي مذيلا

بالقرائن

بالفراش وكفى سبيلا للمعاش ورجع عني بانبساط وانتعاش
وقد سعد نجمي وشرف بيتي بقدوم القروم وحضور الصدور
وشهود الاشراف والالاف وورود الاخوان والاخدان
ولقاء الاحرار والابرار في اناء الليل واطراف النهار
وما الست احدا منهم الا وفخموني في مجلسهم وقدموني
على انفسهم وثنوا لمجدي الوسادة واثنوا على بالوفادة وقد
دعاني دعائم الملك وزعايم الناس بمجالس ذات اوانس من
قصور ما لهن من قصور ودور بها الراحات تدور في جمع
من سادة كرام وجم من قادة الاقوام يطوف عليهم ولدان
مخلدون باكواب واباريق وكاس من معين لا يصدعون عنها
ولا ينزفون وفاكهة مما يتخيرون ولحم طير مما يشتهون
وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون فلنا في الوثاق شمع و
جمع من ندامي ومطرب ومدام وحديث الهوى ووجد وانس
ولذة القربى ونقل وجام وبساط عليه ورد واس ونهار
ونرجس وخزام وهواء كانه اهواء في ليال كانها الايام

النشوة

دستوس

وشموس الضحى لنا خادمات وبدور الدجى لنا خدام فما
زلت مستويا على عروش مبثوثة بالفروش متكئا على ارائك
محفوفة بالملائك استخدم الحور العين واستسقي من ماء
معين رائع الطرف في رياض الخلود من بياض الخدود
لاعب الكف بلبالي العذار في حوالي النهار وارد الروح على
سواقي الرّاح نايل الكاس عن راح سواق صباح لانت معاطفهم
ورق نسيمهم ودنت مقاطفهم وطاب جناهم افديهم
بالجان ثم بمهجتي فاصير في كل اللسان فداهم فما احلى مر الشمول
عن حلو الشمائل ومر الشمال في روض الخمائل والانهر بالمياه
ملأى والغصن من النسيم مايل ترتع عيني في جنة الحزن فترجع
الى جنة الحسن وجنا الجنتين دان فيهما فاكهة ونخل ورمان
فكم عشت مشغوفا بمعاطات الكاس ومواخاة الناس ذاهلا
عن نوايب الدهر وعواقب الامر حتى قلب الزمان ظهره و
انشب البلاء ظفره وولى البخت على دبرا واثار الجو على غبرا
فكانه برق تألق بالحمى ثم انثنى فكانه لم يلمع فاصبحت كان

لم يكن بيني وبين الناس معرفة ولا استيناس ولم يكن لي في الدهر اسم من الاحبة ولا رسم من المحبة ولم يخلق الله شيئا يقال له المودة كان لم يكن بين الحجون الى الصفا حديث ولم يسمر بمكة سامر فكان عهد الاحباب كعهد الشباب ولمع الشهاب وقباب الحباب وكرامة الضيف كسحابة الصيف وزيارة الطيف واقامة الحجيج في منى الخيف ابكي الذين اذاقوني محبتهم حتى اذا ايقظوني للهوى رقدوا فقعدت هيهنا عن النوم ونهضت سائلا عن القوم فقلت هل للعهد وفاء قالوا كان في القاف عنقاء فقلت اين اداء الحقوق قالوا عند الابلق العقوق فقلت كيف الصدق في الاقوال قالوا مثل الناب في الاغوال منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا وزهر دونام ماند جون سيمرغ وكيميا اين الوداد بين العباد والوفاق في ارض العراق ولا الامان في هذا الزمان والنصر في ذلك العصر والعون في عالم الكون هيهات تضرب في حديد بارد لو كنت تطلب خلة من عندنا نمضي الذين ثوابه من قبلنا والله اعلم بالذي من بعدنا فتيقنت بعيد

الوفاء عن عهود الخلفاء ووجوب الخطاء لوجوب الخاطاء
وعرفت علة اخائهم عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء
فترنمت بشعر شيخ الشعراء دوستان باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی دوست نبود آنکه در نعمت زند
لاف یاری و برادر خواندگی وما راعني الا سرعة تحولهم من حال
الى حال وتشكلهم بمختلفات الاشكال ورجوعهم من الامر
الى نقيضه ومن المرء الى بغيضه بسهولة واعجال من دون تعسر
واشكال سيما ان عرضت لهم جيفة او عرضت عليهم جفنة
كما قال زفر بن ابي حليفه انما قيس على اصحابه خشن الملمس
صعب سبع وترى قيسا اذ لولا لبنا ان عراه طمع او فزع وايم
الله ان توليد الاخصاء بلا عداوة سابقة وتوكيد الاختصاص
بلا مودة صادقة لاصعب عندي من خرط القتاد ومضغ الصخر
الصلاد ولكن رايت منهم في هذا الباب ما تحار فيها اعيون
والالباب وتفوق على علم السحر وعمل الجفر وصناعة
الكيميا وتسخير روحانيات السما بل يعجز عن وصول شاوه الاعيان

لا سيما عند رد الصدور على الاعجاز فما اذ عجز على الصدر وما قام
سهما مقام البدر الا والقوم يحيطون كالهالة عليه ويدورون
كالالة بين يديه وينصبون حبالهم لقلبه ويعادون احبابهم
بحبه فبعدا لتلك الايام وتعسا لهؤلاء الاقوام فما هم الا اخوان
النعمة وطلاب الطعمة واحباب الجدة واتباع المائدة يعرفون
الحب بالحبوب والقد بالقدور ويدورون خلف الخوان حيث يدور
فلا اخاء قوم ولا خل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ
مني الكيس والكاس وجاء رجاء الناس باليأس تذكرت شعر جرير
وقلت معرضا بهم معرضا عنهم قد كنت خدنا لنا يا هند فاعتبري
ما غالك اليوم من شيبي وتقويسي فشبهت عادة الجلساء ببعض
عادات النساء حيث يهوين رجالا عندهم ثراء المال فيظهرن الشغف
بهم والشعف اليهم والتملق لهم والملق لديهم حتى يذهب من المرء
ماله ويضعف حاله ويجتنب وطاره واماله فيرجعن بالخلو بعد
الشجي والسلو بعد الهوى والافاقة بعد العشق والملالة
بعد الميل كما قيل يوما تراني ومل قوما ثوائي فجاؤا بالاشفاق

الفائدة

بعد

بعد الاشفاق والازورار بعد الاطراء والصدّ بعد الودّ و
الخلف خلف الوعد وكم رأيت غصّة بعد غزّة ونقمة بعد
نعمة وعسرا بعد يسر وقبحا بعد حسن حتى صار مجلسي محبسي
ومدامي ملامي وغنائي عنائي وطربي تعبي وندمي ندمي والدّهر
يعقب اللذّات بالألم فلم يبق لي شفيق ولا رفيق ولم يلقني
صديق الّا بما لا يليق فأخّروني بعد ما قدّموني وزيّفوني بعد
ما صيّرفوني ورزقوني فمزّقوني فمقّتوني ومنعوني ألا أرى
الله عبّاده مضيف سراة بني باهلة فلو نال من عفهم نائل
لعادت لأكلها آكلة كأني نعيت الى حفرة الخافة لا على سفرة
الضّيافة اذ كان نزلي فيها العزل وحظّي منها الحطّ ونصيبي
عنها النصّب ولقمي منها النّهم وثريدي في دم الوريد وسوائي
عن نضيج الخلب وشرابي عن عبيط القلب فشرقت لكلّ ما شربت
وغصصت لكل ما التقمت وما كان أمري في التقاط الطّعم
الّا كأبينا آدم حين نثر له الشّيطان عن الشّجرة فأجاب دعوة الفجرة
وجنى في اجتناب الحبّة وخرج من رياض الجنّة بتقصير بترجيت

چو شد بو البشر از راه جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پسر ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين مسكين ابن ادم اسير الجوع وصريع الهجوع عليل التمع ذليل الطمع غافل في زمان الحال ذاهل عن مضى الاحوال جاهل بحوادثات الاستقبال بصير بالعيوب ضرير في الغيوب سريع الى الخطوب يسرع في المسير ولم يدر كيف المصير والى اين يسير ياكل صنوف الطعام و ياكله صروف الايام فايم الله اني لو كنت عالما بظهر الغيب لما وقعت كناقة سعد في حمى كليب لكنني رتعت كظبيان القاع في خصيب الرتاع حتى وقعت في براثن السباع وما كنت في مضيق الاخوان الا كجزور وقربان ابرزوه عند الضحى من عيد الاضحى مشنف الاذنين مكحل العينين مقلد النحر مخلع الظهر محلا بالشفوف مهر ولا بن الدفوف يدور حول الدروب والدور فيلاقونه بالفرح والسرور ويبذلون لديه النقود ويعلقون عليه العقود ويسيرون خلفه فيريدون حتفه ويحبون بحلو صفا وهل ليس هذا الحتف بكاف فماذا تحلوهم ذوقا وما مال

البه حرصا وشوقا الا اذاقوه في الآن حرارة طعن السنان فما
زال الحلو في حلقه والرمح في نحره والجازر شاحذ حد فاسه
خاض على راسه حتى قطعوه اربا اربا وانتقموا منه طعنا و
ضربا انصفوا يا معاشر الالاف هكذا دابكم مع الاضياف
اذقت الحلواء وبؤت بالبلواء فكان هذا جزاء لاجزائي
وانتقاما لا انتقامي كما قال الشاعر التهامي نزلت زيارة شيخ
من بني جشم فزارني مثل ضيف غير محتشم فبت مستحييا حتى فطنت
بما قد اجترات على بعض من اللقم يا شيخ مهلا فما قد نلت من نقم
ما نال ملتقم من باس منتقم وكفى بالله شهيدا بيني وبينكم اني ما
اكلت لقمة الا وخلفها الفاطمة وما شربت شربة الا وبعدها
الفضربة وما اجبت دعوة الا دعتني الى النزع وما لبست خلعة
الا البستني بالخلع كاني لبست خلع الروم كالملك الضليل واكلت
عنب الطوس كالامام الجليل واجبت دعوة الترك كشبل قابوس
وهممت غرفة النهر كجند طالوت مرحبا بدار الضيافة في دار
الخلافة اذ كنت فيها كركب بطحاء في ارض الطفوف اوكضيف زبانا

في وقع

فی وقع التشوف او کطارق اللیل فی المسجد المعروف اینحکایت کوش

کن ای نیک پی مسجدی بد در کنار شهری هیچ کس انجا نخفتی شب زبیم

که نه فرزندش شدی انشب یتیم و ان شئتم الوقوف والاطلاع علی تمام

الحکایت فعلیکم بکلام المعنوی فی کتاب المثنوی وان الخبر من العیان

فاذکروا ایها الاخوان مقامی فی محروسة طهران وایامی فی مجاورة

الخلان بذکر حسن الاعتبار ولذة الاسماع عن سایر الاخبار

فلم انس یوما جائکم فاسق بنبا فخلتم انه هدهد من سبا او بشیر

مصر بنشر طیب القمیص و یبشر بقدوم بلقیس فاقبلتم الیه و

اجتمعتم علیه وتلقیتم قوله بالیقین وصدقتموه من غیر تبیین

بل زعمتم انه لکم رسول امین قد جائکم بکتاب مبین او امام عدل

اتاکم بقول فصل وما هو بالهزل فاجتهدتم فی سماع الحدیث

عن لسان الخبیث وجدّ قوم فی بث قول اللئیم عم یتسائلون

عن النبأ العظیم وما زالوا یتجسسون منه ویتحدثون عنه ویکثرون

فی تقریره وتکریره ویزیدون علیه الاضعاف بل الالاف حتی اضاعوا

مناقبی واشاعوا امثالبی ناقلین عن ناقل غیر عاقل کاسب من سبیل

الاسافل واقص في المجامع والمحافل فكانه وسط المجامع راقصا
خلقت مفاصله بغير عظام وكانه عند المطامع ناكسا وقفت
اسافله لكل حرام والد الالداء واحد بعد واحد بايع المقاعد
بالاقارب والاباعد مابون غير مامون مفغول غير مقبول جلف
جلقي فاجر شقي معتاد بذلك الامر محتاج بماء الغير اينما يوجهه
لا يات بخير زشت باشد زرو عقل نهاد برحروف قبيح او انكشت
غادتش همچو جسر بغداد است آب در زير آدمي بر پشت ان من اعجب
العجائب عندي ذا شيخ مفلس مابون مشتد من استه القوم طعنا
نافذ الرمح في خلال البطون طالما حك واستحك وادمي حلقة است
مغربل مطعون ورطة قبة الهرمان فيها رجل يملي يدب في جوف
نون نفد المال والجمال ولا تنفد دود مدبها في كون يشكي
حكة تزاد حتى زاد على ستة مدار السنين مستعينا من الرجال
لضر معضل كشفه فهل من معين لم يجب في مدينة الخير يوما
مثل يوم في دمشق والماطرون فغدا اليوم فترة لايور بعدما
كان فتنة لعيون فشاع خبري في البلاد واختلج عروق الفساد

في صدره

في صدور اهل العناد فقام كلّ فقع بقاع بارزا الى الحرب و
النزاع وكلّ رمل بوادٍ ثائرا على نقع الجلاد وزاد الخصوم جراءة و
جولة والعداة عدّة وعلّة وعزّ الامر وعظم الخطب وطار
الاخوان وتفرق الاعوان وتذبذب الشيطان بيني وبين السلطان
فغدم العصا وتقدّم الخصا ونجم البلاء وهجم الاعداء وضاقت
عليّ الارض والسّماء فوقفت فردا واحدا بلا عضد وظهر تحت
سيوف القهر واسنّة الدهر فقلت لها عليّ بنيّ جعا وجزوي
بلجم امرء لا يوجد اليوم ناصره فسوّوا الصفوف وسلّوا السيوف
واتوني بالوف بعد الوف من نظام جديد اسسه والدي السعيد
ليحفظ به دين جدّه فرجعوا به الى الحرب ولده فكم من بيض وسمر
نقلناها من البرّ والبحر لمنع جموع الروس عن نهاب النفوس
فصارت حربة لحربنا وآلة لطعننا وضربنا قاتلونا قاتلهم الله
بها ولم نزل نغزي القوم بتعليم فنون القتال لتدمير جنود الضلال
وجئناهم بعدّة استادين ورئيس من معلّمي الافرنج والانكليس فلمّا
اخذوا نبذا من العلم وجنح الروس الى السّلم اذا علموا علومهم

حربة

فینا ووجهوا جموعهم الینا فصارت اعمالنا اغلالنا وتدبیرنا
تدمیرنا وصرنا کما قال الشاعر اعلمه الرمایة کل یوم فلما
استد ساعده رمانی یا وفا خود نبود در عالم یا کسی خود
درین زمانه نکرد کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه
نکرد فجدوا فی قبض کفی وکف یدی وشنوا الغارات علی بنیی وبلدی
وما ابقوا شیئا من ترك الحیا وسفك الدماء وضبط الحبوب
وخبط الزروع وقلع الاصول وقطع الفروع وانتهاب الذراری
واغتنام الانعام کان التاج معقود علیهم لاغنام نهب
بذی ابان واعیار صواد عن جمام بوادی الرمل والبرق الدوانی
توالب ترفع الاذناب عنها شراسنا همن من الافاعی المستتر
ند ملك خراسان گرفته اسود ترند رایت سنجر شکسته درهم
شکسته دل خاقانی از جفا تا اوان بده زلعل که گوهر شکسته
کانی بی وحدی تجمع من جنود الروم وجموع الروس وجیوش
الترك قد هجمت علی ثغور الملك فقابلنی قاید الفرس بفرسان
الاعجام واساد الاجام واحد من ولاة الکفر فی الوف من

طغاة

طغاة الدهر قد فشت مني ثلمة في الدين فابتهجت نفوس المسلمين وشحذوا على سيوف الجلاد وجاهدوا في الله حق جهاد هلا سللتم سيوف الحرب اذ هجمت على مساكنكم احزاب كفار وارتاع منهم غداة الروع قايدكم روغ الثعالب من ذي لبدة ضاري فما لقي الدهر يوما غير كرار منهم ولم يلق منكم غير فرار اري ثعالب يوم الروع قد صحبوا براثن الاسد في فتكي واضراري كان انيابهم مع فرط حدتها ليست تعود الا عضة الجار فهجموا على ارضي بل على عرضي وطمعوا في نقدي بل في فقدي وطلبوا املاكي بل اهلاكي وقطعوا اقطاعي بل اضلاعي حتى عفت جل صياعي واقوت اكثر رباعي وانهدمت حصوني وقلاعي وعفت اثار داري وانمحت اطلال دياري وما قام احد من اقاربي واقوامي وصنايعي وخدامي بالنصر والاغاثة والامداد والاعانة بل كانوا كشيعة زيد واصحاب عبيد وصنايع برمك وتوابع مزدك وصحب مسلم بن عقيل ورهط ابرهيم الخليل فبت ان تم طووا بمقتضى الحماسيات وطووا بفاتحة المعلقات

فاقول تارة قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل واخرى لو كنت
من زمان لم تستبح ابلي وما كنت في طي تلك الاحوال وسمع
هولاء الاقوال الا ثابت الجنان ساكت اللسان اراقب
احداث الزمان وارجو الخير من ربي الرحمن لا ابالي باحد من
الناس من الذنب الى الراس اسمع الفا ولا انطق حرفا
والحظ سيفا ولا اغمض طرفا فامضا عيني على القذى
طاويا حضني على الاذى عريّ الجو عن الخوف غضيض النظر
من الحذر كاني الطود من صلد الصخور وقعر من خضم البحور
غير بال بهبوب الجنوب وعبور الدبور ما ان لين لغير الحق
اسئله حتى يلين لضرس الماضغ الحجر وايم الله اني ما رايت
حرا بحري ان يستغاث به وخلا ينبغي ان يستعان منه بل بليت
بزمان يحط فيه الرجال ولم يبق الا ربة الحجال وصاحبة
عقد وخلخال ولو كان ابو العتاهية حيا لما خص ابن معن
بما قال فما تصنع بالسيف اذا لم تك قتالا فكسر حلية
السيف وقم صغ لك خلخالا وقد كنت من بدو عمري الى الان

خادماً فی دفاتر الدیوان صاحباً للاکابر والاعیان مجرّباً
بحملة الاصر وعملة الوزر فی حلّهم وترحالهم وافعالهم
واعمالهم وارائهم واهوائهم فکثیراً ما رایت ناساً یستجیرون
بهم ویستمدّون منهم فیفتحون الثّناء بحمدهم ومدحهم ویطیلون
الکلام فی ذکرهم وشکرهم ثمّ یدعوهم بحزن طویل وبکاء وعویل
بحیث یکاد یرقّ لهم السّماء وتلین الصّخرة الصّمّاء ویحرق
قلب البحر ویضیق صدر البرّ ویترحّم علیهم الدّهر وقلّما
احفظ انّهم نهضوا لدفع ظلم وقضاء حکم او اصغاء عرض وجرّ
فرض من دون حیف واغماض وتجنّب واعراض الّا لغرض لغو
ومرض اکبر فعلمت انّی لو اعطیت لسان سحبان فی الحمد وبیان
حسّان فی المدح ومبالغة النّابغة فی العذر واغراق الغضائری
فی الشّکر واخلاص الحمیریّ فی حسن الذّکر وافراط الانوریّ فی الفریة
والکذب ثمّ مدحتهم بالف لسان وشکرتهم من غیر احسان وحمدتهم
فوق ما یحمد کلّ انسان واعتذرت الیهم بلا ذنب وقصور وحسّنت
ذکرهم بقول المین والزّور فرجّحت العور علی الحور والظّلمة علی

النور والثوم على العبير والصوف على الحرير وقلت البقل اعلى من العقل والمقل احلى من النقل والسمك ارفع من السماك والفلك اوسع من الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة الاضرار ولذاذة حب المر وسلامة ذات العر وشهامة الثور وشجاعة السنور وامانة الفار في الدار وطهارة ذيل حبار وحسن خدود القرود ويمن قدوم الغربان السود وزيفت تهاني الخنساء وزينت تمشي الخنفساء واثبتت شمايل الرجال لبهاتر النساء فرضيت ببومة عن الطواويس وبجاجم عن الفراديس واعرت الضلالة عن رهط ابليس فاقررت بالوهية اللات وربوبية المناة وبنوة السجاح وامامة السفاح واقسمت ان ابن حرب ما كفر وابن عاص ما غدر ويزيد بن معاوية ما ظلم والخلافة حق لمروان بن حكم وابن مروان سلطان عطوف والحجاج رحمن رؤف وابو دوانيق حاتم في السخاء وابن فلان رستم عند اللقاء منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت كما قال زيد بن الجون فتاملت وارسلت بعشرين قصيدة كلما اخرجت يده

لما کنت الا کمن یوقد الرماد ویسمع الجماد ویبرد بالسموم ویحیا
بالسموم ویستخبر الشرود ویستظل بالحرور وما کانوا الا
کما قال الله تعالی لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها
ولهم اذان لا یسمعون بها ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم
ولو اسمعهم لتولوا فمن استجارهم لکان کالمستجیر من الرمضاء بالنار
او کسنا یا ذنبیا باملن رحلة حصن وابن سیار فما هم الا کسید
وصیف وصفه عمن مختاری گفتم ای دویم فدای دی چون
تا تو باد گرت بمروستد بجان باشد و او بس حقیر گفت روند
زر کن جان همه زیرا کر نیست چون تو از جان خداوند مرا از زر نیست
فاصطفیت الصمت علی الخوار والصبر علی الاصرار لانی بعد
ما وردت بلدة الری ومنعت فی الشرب عن الری ووقعت فی
شرك الفخ واودت بشاهی ضربة الرخ فقطع رزقی من خزانة الدیوان
ومنع حقی فی ارض فراهان فاصبحت فی غم بعد غنم وفقر بعد
وفر وحرج بعد الفرج ونصب بعد النشب وقد کنت احد
المعارف کثیر المخارج والمصارف فلم اقدر علی تقلیل الخرج

ونغیر

وتغير الوضع واعلان الخفض بعد الرفع فقضمتني النوب
واكلني الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم يسمح بي معاشر
الاخوان قرصة من ابريزبرين ولقمة من دقاق العراق بل
سنوا البسنة البخل وسدوا على باب الدخل ولم يحضرني
شيء غير بعض الاثاث من الجدد والرثاث فقلت طاقتي و
اشتدت فاقتي وضقت ذرعا وما استطعت صبرا وكاد
فقري ان يكون كفرا فحمدت الرحمن ولعنت الشيطان و
اكتريت صفة في باب مسجد السلطان ونقلت عليها كل ما
كان من حرير ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف و
فروش ذات نقوش فوجدت قوما في زي التجار وغي الفجار
لم الق احدا منهم الا غالي البيع رخيص الشرى قاطع الكيس
عن كل الورى يكذبون برؤس المال ويخلطون الحرام
بالحلال فالفوني قليل الخبرة في بيع القماش كثير الحاجة الى
وجه المعاش جايع البطن ساغب الحلق كاتم الامر عن معشر
الخلق فضنوا بي بل هموا بي وجدوا في غبني وبقربط

مالي وطعني وتقضيع حالي حتى اسلمت الصنادق بالزنادق
والعضوص باللصوص فلقوني بكثير من الحجج والنصوص الى ان
عيبت وحييت ورضيت بغير ما رضيت فشروها بثمن بخس
وصرفته في زمن نحس وصرت كما قال الشاعر لم يبق عندي
ما يباع بدرهم وكفاك عني منظري عن مخبري الا بقية ماء
وجه صنتها من ان يباع واين اين المشترى فاصبحت فاقد الحيل
خائب الامل خاسر العمل اقلل القلب بليت ولعل قائلا يا رب
اخرجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكدية لقد لقينا من
سفرنا هذا نصبا ورأينا من اطوار دهرنا عجبا وملأنا دلو الكرب
الى عقد الكرب ولم يبق من راحلتنا سوى القتب غير من ورخانم
خبر نمانده خود نماند كر بكاري امكي حتى خرجت من مصرهم كما
خرج موسى من مصر فرعون فاقد الغوث عادم العون ملأ
العيون صفر اليدين راجعا بخفي حنين هاربا من شماتة الاصحاب
راضيا من الغنيمة بالاياب فقلت رب اني لما انزلت الي من خير فقير
وتوكلت عليه وهو نعم المولى ونعم النصير ولم يتفق لي في هذه

الحالة سعة لتحصيل المال اصرفه في رشوة العمّال واخذ
حقوق المغصوبة واموالي المنهوبة فبقيت عقاري عند
الناهب وضياعي في يد الغاصب وماهو الا علج عسر العلاج
وعر كثير اللجاج مجتهد سير الحجاج محظوظ بتقرّب السلاطين مطواع
لاوامر الشياطين مباع لبضايع العرض والدّين ضعيف الرّاي
في علم السلوك قوي الحال في ابواب الملوك قصير الباع مديد
الامل شديد الباس جديد العمل اشبه الرّجال بالدّجال
واشد العمال في الاعمال جمّال لما يقول فعّال لما يريد لا
يسئل عمّا يفعل ولا يكفّ عمّا يسئل فيمنع ولا يمنع و
يطمع ولا يشبع يشرب حتى يفرغ الاناء ولا يصدر حتّى
يغيض الماء ويهلك الرّعاء كانّه نطفة طالح تشبه بناقة
صالح الّا انّه يشرب في كلّ يوم ولا يترك قسمة للقوم او دابّة
من دوابّ البحر قد حضرت مادبة سليمان واكلت كلّ ما كان
وما اسارت شيئا لانسان وحيوان ونعم ما قال الصّاحب و
صاحب لي بطنه كالهاوية كانّ في امعائه معوية دست طمعش

كر برسد بر جبل قاف از بال و پر عنقا پر واز ستانند و ور ناظم
كردون شود از فرقد و جوزا خواهد كه قرين درزد كه وا باز ستانند
مالى كه با نجام ز ملكى نتوان يافت خواهد كه زنيك فريه دراغاز
ستانند تبّت يدا النخّاس جاء باخبث النّاس من كور تقليس
بل صاد ترب الخنّاس من سرب ابليس فجرّاته من سوق الى
سوق و داراسته من بوق الى بوق حتّى شروه ببضع دنانير
والقوه فى بعض التّنانير ولا يرتجى الخير عند امرء مرّت يد النّخاس
فى راسه وطالما كان الزّمان متجسّسا فى اثناء دوره متفحّصا
عن ابنآء عهده ليظفر على خلق لم يخلق اللّه شيئا اسفل منه
واذل منه فيشرّفه بمقعد المهد ويرفعه من الحضيض الوهد
ويملّكه رقاب الاحرار ويولّيه البلاد والامصار كى يظهر
فعله الذّميم ويعلن دابه القديم فحرّش مجر الضّباع وفتّش
ترب التّلاع وجرّب كلّ فقع بقاع وعاج نحوه من الدّيار ورسو
كلّ دار وجرّب بين بوطى الابعار وبوافى الاثار حتّى اعطف الى
ربوع الرّوميّة ووقع على جموع الشّوميّة ففتح باب تنور كانّها

البليّة

بيت زنبور واخرج على حداثة السن كانه من ولد الجن معفر
الوجه بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخناء
مشتبه الاجداد والآباء وعرف فيها كل آيات اللوم ودلائل
الشوم من عور العين وقصر القد وخرس النطق وخنس
الانف وضيق الطرف وقبض الكف وضعف النفس و
خفة الراس والشعر قمل كله وصئبان وليس في رجليه
الاخيطان كانما يفزع منه الشيطان فوجده ذاتا مستجمعا
لجميع صفات النقص ونال بما هواه وقال هو والله شجرة تخرج
في اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفاه لنفسه
ورباه في حجره ووكل عليه عفاريت من الجن وعصاريط من
الانس حتى تعلم دقايق الملوك وتحمل متاعب التملك وذاق
عسيلة الكفر عن لحم الخنزير والخمر وصار كاملا في نفسه
فائقا على ابناء جنسه فسلم اليه كنوز النفاق وولاه ارض
العراق ولعمري قد نفث في روعي انه جاء في امر الله كما جاء
في القرون الماضية وفار التنور مرة ثانية عند اتيان الطوفان

بلغ بعض الارض دون البعض فبدا بكور الكزاز وفراهان وانتهى
بمدينة اصبهان فامتلأ الدجال في عتقه واشتغل بختله وغشه وانشد
بعض المعاصرين في هذا الحال اين يوسف بلچشم كه امد بسپاهان
ايقوم ببيند كه دجال نباشد فاقسم الحضار بطلان شأنهم وارواح
آبائهم انه هو بنفسه بعينه غير ان الناس لا يتبعونه بالطبع وحمار المهو
لا يسمع بالتمر بل يصفق استه بحلا الضرطه ويصق بقسوة فضلا عن
فضلته فقلت على رسلكم اخطا والله استه الحفرة انى وجود تجى و
حومة جد لست نخاف حبابا طائش وعش البنان من خروج الدجال و
افواجه او ظهور الطوفان وامواجه بعدما استمسكت باذيال الجلاد
الطاهرين وسادانى المعصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين
وهم اهل بيت من تمسك بهم نجى ومن تخلف عنهم غرق فانزل العلى رشا
ان شاء ماج وهاج وان شاء رعد وبرق چه باك از موج بحر انرا كه باشد
نوح كشتيبان ارعد وابرق بالعين فما وعيدك لى بضاير فالان صرت
الى الائمة والامور الى الصبا وقد كنت حفظت شيئا قاله قايل في بعض
الاحيان مخاطبا البعض الاعيان يكاد يناسب هذا المقام والكلام يجر الكلام

الم تعلموا يا قوم حسن بلائنا ولمّا تكن للعالمين اجور نسيتم غداة العسكر
وليلة رحى الحرب بين العسكرين تدور وايام اهوار ثلث تومكم كانّه
جيش كالجبال تمور واهوال وادى الرّس لا زال عندها يشيب صغير
او يموت كبير فكم من كمىّ ودّ فيها لو انه يغير جناحا طائر فيطير ولم يز
الّا فل جيش كانّهم طيور براة خلفها وصقور اناس هم عند اصطكاك
عدوّهم بغاث فامّا عندنا فنسور صبرنا واطاروا ثمّ ساروا بارضنا
فويل لقوم صابر وثبور ونحن صعاليك الرّجال بارضهم وهم سادة
فى ارضنا وصدور يسيرون فوق الشّامخات الى العلى ونحن الى غور
الوهاد نسير فلم انس ليل الدّبر حيث رايتهم وقد حضرت اكفانهم وقبور
يقولون ها خيل العدوّ مبيّت واسر ولى عندنا ونصير فقلت
لهم لا تهلكوا وتاملّوا فانّى عليم بالامور خبير سرى نحوكم من بعض
رجاله القرى قليل لكم عند اللّقاء كثير وعلج انى من كور تقليس
خافيا اسير علينا حاكم وامير سبوه بيوم سعرت جاحم الوغا وفى
رعينه جنّة وسعير بقاتل ابطال الرّجال اللّاحظ بكن سقم ضعف
لها وفتور ويطمع فيه الجائرون ولم يزل يحيف عليهم طرفه ويجور

فمازال حتى اسود بالشعر وجهه تموت وتحيى في هواه ايور ويا ليتنا
كنا تراباً ولم يكن امر علينا مثل ذاك اسير ولكن شكرنا شاهنا والهنا
وما الناس الا شاكر او كفور وما انشت هذه الابيات عبثاً لانا قد
كنا منذ سنين نيف على سبعة وثلثين نخدم على اعتاب الدولة
العلية العالية بقلوب صادقة ونيات صافية وجنوب عن المضاجع
متجافية ما امرنا بشغل وخدمة ولا دعينا لدفع مهمة او ملمة الا
قمنا به في الساعة وعجلنا اليه بالسمع والطاعة عبرنا البر والبحر
ذاهلين عن النفع والضر بل مخلصين لربنا الدين السارحين في مسارح
اليقين نسرع اليه في المبادرين ونشتاق الى قربه في المشتاقين ونتقرب
منه دنو المخلصين لا تلهينا تجارة ولا لهو عن ذكره ولا تشغلنا صلاة
ولا غيّ عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولا تاخذنا سنة ولا نوم
الى ان نجمت فتن الروس في ثغور الملك المحروس وظهر الفساد في البر
والبحر وقد كان والدنا المتعبد في ناحية من هذا الامر ومقام منتحٍ
عن حضرة الضرب ومحل رفيع من الفراغة والامن فلما احس بهذا الامر
ورجع الجحافل عن الحرب قبّل الارض وشمّر للعرض واستاذن من السلطان

واقبل نحو اذربايجان ونحن اليوم فى العدد اغنياء عن المدد وابونا شيخ كبير وحسبنا الله ونعم النصير فكنا فى اجماع كعقد الثريا واعتداد كمقولات الاعراض وافلاك السما والشيخ ابده الله حلل النور واقامه فى دار السرور كالواسطة فى انتظام العقد والعاشرة فى المقولات العشرة والمدبر فى السموات التسع لم يزل ينظم عقودنا منه ويقوم وجودنا به ويستقيم مدارنا بامره فصرنا عشرة كاملة ودمنا ما دام وجوده وفاض علينا بره وجوده كالعقول العشرة والنفوس المبشرة ندبر الامر ونوثب الدهر ونسارع فى الخير ولا نستمد من الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن الخلف والنقض وكان الشيخ يكلؤنا فى كل الامور ويحفظ فى الغيب والحضور ونتبعه فى الشدة والرخاء ونخدمه بالرغبة والرضا فولى بعضنا امر ضياعه ودباسة زراعه وخلف البعض فى حضرة العليا لدفع مكايد الاعدا واقام باقين فى حضرة نيابة الملك و سدة ولاية العهد وجعلهم نوابا لنفسه اسبابا للامره انا لم نفر الا قام نفر وما غاب احد الا حضر آخر ومتى كثر اعداد الاعوان نقل

خطوب الزمان ونكل اسهم الرماة اذا احتربوا فور الحماة فما زلنا
في انعم العيش واسعد الحال فائزين بالمآرب والآمال جاهدين
في طريق الخدمة خادمين لاعتاب الدين والدولة ببذل الجد والجهد
ونستحلي المشقة والجهد في ازاحة الكفر وازاحة الخلق وادامة
العدل واقامة الحق وردنا الثغور فرأينا الامور واهية
القوى منفصمة العرى مهدومة الاركان معدومة الاعوان
والناس كانهم جراد منتشر يقولون يومئذ اين المفر والطغاة
مستولون على البلاد مكثرون فيها الفساد فنهضنا باستعمال الرأي
وفتحنا اجنحة الفكر وعجلنا في ترتيب الكتب والكتائب وتسيير الرسل
والرسائل وتمهيد المعاقل والمعاول وخضنا بحار المهالك و
غمار المعارك مستبدين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن
نصر قوماً باللسان ونصر قوماً بالاحسان ونستعبد حراً بالبر ونستقبل
شراً بالشر ولا نتعدى عن شيء ولا نقصر عن شيء من اماله الا هو
والقلوب بازالة الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب
وكثيراً مما يعلمه علام الغيوب حتى استقام اود الامر وسد ثلم الثغر

تمهيد المعاقل والقلاع والربع

ونستر

وسكن

وسكن جاش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس
وذهبت بواعث الوسواس ورقي خراج الملك على وفق منهاج العدل
من عشرات الالوف الى احاد الكرور فاخذنا من اموال الناس ما
نطهرهم ونزكيهم بلا تكليف شاق وتكلف مشاق بل بالطوع
والرضا وفتاوى دار القضا وامضا العدول والعلما ثم اقبلنا
بعد ذلك الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والايتلاف واستعنا
من ربنا المعين لنا ليف قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة و
ارادوا الالفة وارسلوا السفراء وراسلوا الامراء واهدوا الى
الحضرة العليا هدايا من الافاق الصدر وشفاف الدرر وامتعة و
اثواب واسلحة واطواب وكثير امما نحتاج بها من المعدات والاسباب
وامدنا سلطان العصر امده الله بالعز والنصر بكل ما رجونا منه
واملنا عنه فراى والدي السعيد ان يحدث بكدة الاكيد معاقل
وحصونا في ثغور الملك وكتائب جنود يعارض العدو بالمثل فقصرت
عن ذلك همة القوم وشحذوا السنة الطعن واللوم فظل يدعوهم
بالبصارة والتبصر ويعزونه بالغواية والتنصر الى ان قالوا هو

واللہ عیسی بن مریم قد ظهر ثانیا فی الامم والزمت قصاری همته للنصاری من امته ان یروج شعارهم فینا ویومر شرارهم علینا فیدعونا الیوم بنیهم وغدا بغیهم فلا نقبل ذلك الزی وما نری یتبعه الا اراذلنا بادی الرای انا وجدنا آبائنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون فما زال یمنعه الرامقون ویهزء به المنافقون والله یستهزء بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون وهو ادام اللہ عیشه فی عراص الجنان و اقامه فی ریاض الرضوان غیر بال باللوم والعذال مستخف بتلك الارجاف والاقوال کانما حرضوه بما حذروه عنه واغروه بما ازوه ونعم ما قال الحسن بن هانی ما حطك الواشون عن رتبة عندی وما ضرك مغتاب کانهم اثنوا ولم یعلموا علیك عندی بالذی عابوا فقال یا قوم اعملوا علی مکانتکم انی عامل فسوف تعلمون وشرع فی الامر مشمرا عن ساق الجهد لا یخاف لومة لائم ولا یبالی بطعن طاعن حتی روج النظام الجدید واسس اساس السعید وحاربوا جموع الروس فردوا شدهم وفلوا حدهم وهرعوا الی قتالهم وبتوا عند صیالهم و ناجزوا الکراد البلباس واحفاد الخناس فهجموا علیهم وانحدروا

اليهم وقتلوا لصوصهم وشرارهم واورثوا ارضهم وديارهم ثم توجهوا تلقاء بلاد الارمنية واهزمت عنهم جنود الرومية فسار ذكرهم شرقا وغربا وملئوا القلوب خوفا ورعبا واشتاق الى تتبع نظامهم والتقوم بقوامهم اكثر كماة العصر وولاة كل مصر فشهدت بحسننا الضرات وطلبوا التعلم منا كرات ومرات واكثروا فيه جدا وطلبا بعد ما زعموه لهوا ولعبا فتم كل مرام وعدد كل من عذل وبهت الذي كفر وعرفنا كل من انكر والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدينا الله ولكن في طي تلك الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال وثبت على ابينا خطوب وافرة وكروب متواترة فتوفي اكثر اولاده وذهبت نضرة اعواده وسارت الفترة فينا حولا بعد حول وشهرا بعد شهر ويوما بعد يوم حتى فقدناه ففقدنا الشباب وليتنا فقدنا من شبابنا الالوف وما زال حتى ازهق الموت نفسه شحي لعدو واوجي لضعيف فلقي ربه الكريم ونجي من كربه العظيم وبقيت في دار البلاء والبلاء متقلبا بين الارزاء والاعداء جاورت اعدائي وجاورت بي شتاتي

بین جوازه وجوازی ولم یوقنی من کل بنی ابی وازنها عیشی وطربی الا واحد
ما جاوز العشرین فبت مکررا للشعر بعض الاعجمین ای هفت برادر که هشت
ان شماست رضوان اجنان غادم ایوان شماست در خلد وصال یکدکر با دارید
زین خسته که در اتش هجران شماست وقد تحفت فی بعض الاثنیا علی قصیدة غریدة
من شعر اکابر زمان لیتنی بحالا فوجدتها سحرا حلالا وقنا زلالا لارایتها ایاتا
کانه نطق من لسانی وطمح عن بیانی وعملها ما یری وفاطا من قولی فمنها من والبس
کاروان و پیش ارغم رفتند برادران خویشانم کز از غم صد چو شما کنشانم نوشه
کفتم من که پیر کنعانم انکر که بدین جهان فرستادم منتها جو خوشه در انبانم کوفی
همه شب درد و غم دادم ماد که بلب شما بسپانم یارب تو بفضل خویشتن باری
زین ورطه هولناک برهانم ثم لما قبض والدی السعید خلف عنا الاکبر امین الله
وعترته والنابتین من منبته قلت ان کان صبیا صغیرا فی السن فخدمتها کبار فی السن
وهؤلاء اهل بیته وورائه من ذکوره وانانه لا ینازع فی سلطانهم احد ولا یطمع فی
حقهم طامع فکنت مغترا بحسن الحظ مطمئنا بحقوق القدم حتی امرت من حضرة ولایة
العهد الی سد خلافة العصرة عرض بذا من مصالح الثغر واصلح بعضا من مفاسد
الامر فما غبت عن اخوان تزید ونوائب فی دیوان العزة الا کما غاب موسی عن قومه فمنها

القوم من بعده وسبد سابور عن ملکه فهلک الملک من بعده والسلام

معلوم نیست که بکی نوشته

ای راحت روح ومونس جانم رقیمه رسیده مرقومات معلوم گردید اگر سفر سلطان آباد
وقعاً تحقق بهم رساند شما از جانب جناب صاحب بزرگ کار به نیابت ووکالت همراه
خواهید بود یا بارگاهی سابق جایی داری بحضرتی که بود چون فلک در بلند
مقداری اگر انشاء الله در رکاب پدر ما را بدر شاه فراموش مکن واگر در سر
کار ما نیند و یکسان این رشته همه سال چنین باد دو تاه تا حال که هیچ شنیده‌ام
از آنجمله بود که هیچ کاری شما ندانستم خلاف عقل بود مال بیهوده صرف کردن
وخود در معرکه تبذیر آوردن ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین خلاف حالا که
مظنون است ملتزم بودن شما در رکاب شاهنشاه و پس فردا شهر نو فراهان است
وتقاضای پیشکش وخدمت فراوان از دیگر دکه خشکت باز ندرانی تا چه حد توقع حقوق
آشنائی بتوان داشت که محض سابقه خصوصیت حفظ الغیب دوستان قدیم ملاحظه
کند ولی آنکه دست آزی بلقمه دراز سازد پاس الفت وحق صحبت نگاه دارد رعایت
حزم مقتضی آن شد که بالفعل تقبلی شایسته تقدیم شود سبقتی در تعارف رسمی آید بدین واسطه
اهتمامی از شما سلف یعنی سلم خریده باشم بالجمله یکقبضه چاقو که بیک اسب [illegible]
می ارزد بالکعبه دمقراض کج بی شائبه اعتراض چشم آسمان کبود نظیر آنرا ندیده برای سرکار شما

آزبرادر عزیز ملک الکتاب بگیر و در قطع و فصل کارهای بنده شد و تیزتر از آن
هدیه عزیز باش و ان شکرتم را زید نکم تاجری که بفرنگ رفته بود متعهد نفیس آورد
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد بنده تکلیف خود را در رعایت حزم بعمل
آوردم دیگر آنجا دشمنانند قوی پنجه مرا آلت جارحه بدست شما دادم تا چه کنید
قوت بازوی تو والسلام

بمیرزا ابوالقاسم همدانی نوشته

و بهمان سبک و سیاق و مزاح و دعا به کرده است

مخدوم من جان من تیمور من قاآن من آرام چرا داری پر طالع و کم همت مباش
گردن برافراز توزک بنویس لشکر کش دشمن بکش آماده رزم شو یا یزید بشکن قرابوف
تعاقب کن دشت قبچاق برو مرز خزر بتاز این پدرهای ما را که تفلیس و گنجه گرفته اند
وصد رکت و گلچه میخواهند جای خودشان او را بتدریج کار را از سفارت پیوده
فارغ ساز گنج قارون چیست چرخ و ارون کیست ازینجا تا کاوه ماهی وز آنجا
تا کاوه ماهی هر قدر بالا و پائین برویم درهم و دینار و ثابت و سیار شما را
بریک کفه میزان بگذاریم حاشا و کلا که با یک گنجه از یک گنج تو هم سنگ شود
چرا با این طالع ادعای پادشاهی میکنی عقلت منم ادعای خدائی که نشست و گرکس
بجواه تیر و ترکش به بندد رو بالا برو جای آباد و ساری همسایه شده کل شیء یرجع

الی صله اگر مصر عالم عزیزی دارد تو لی آنیس لیلی ملک مصر نکو بیش و سیل بعقد
لآل بیارا ما ما ن پیا طرح صرح به بندار لعلی طلع الی آل موسی بغر با استغفر بعهد با
ایج آقاسی بر انداز تلافی با پر سالی الا آن کیلانی در آر اگر خسرو پرویز نیستی پس چه
چیزی که مخدوم عزیز من بتعجیل صبا و سرعت شمال زود با آن طرف حامل گنج است
و متحمل رنج اگر من بجای تو بودم بطالب آبی و حضرت ملا نظر علی قانع نمیشدم
باربد و نکیسا کو اثنی عشر الف قینه مغنیه کجاست تار و ترانه بخواه چنگ و چغانه
بیار کوه و صحرا را ه و پیراهن عود و عنبر بسوز زرود و بربط بساز کاتب ذرا مانی کیست حسن
خسرو خانی چه کاره است عاشق شیرین شو بیدل بیدین باش شاپور بیار من
بغیرت تمثال کلمین بیا و بزعوا نان چه کنند بزم بهرام بجوی خون بطام بریز
تو کجا و توقف گه تماشاه مگر مدین خراب است از عقبه بگذر در تنگ را بگذار سر سلیم بردار
طاق مبتاز را باز آن شکسته دیگر را درست کن اگر پیغمبر در عرب نیست و لا دش
در عجم هست و اینک بتو نامه کرده و نصیحت فرستاده نامه را بدر و نصیحت را مشنو
هر چه دلت خواهد بکن امروز در قلمرو زر دست تست قلمرو علیشکر نیست که
ملوک الطوایف باشد خود تی و خودت وحده لا شریک له جمشید و فریدونی نه بابک
اردوان ای کاش در این گرسنگی میمردیم دیر دز بود که پای درخت بید و کنار نهر

سهراب و رستم بود تو سهراب باد آن عهد بکن شکر ولیعهد بجا آر ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم سکوت چرا داری قصیده
و غزل ارهین برای فصل ربیع و یاد وصل این ربیع خوب میگوئی حیا بغم خجالت بکش حق
حق شناس باش ناسپاس مشو حالا که ضیاع تو و عقار تو از آفتاب مساحت
کند نه با دشمال باری خدائی و پادشاهی پیشکش تو شاعری و ساحری را که
از دستت نگرفته اند چیزی نخواستم که در آب و گل تو غیبت بسم الله دستی ببر
چو بزن زوری بطبع و خاطر بیار زندان بدندان فرو کن مژگان شرکان
بفشار بغض اضطراب باز قبض انبساط خواه خود بخود گفتگو کن بی مبدء جست
و جو کن شعر و شکر بهم برباف بس ای ملک بس ای ملک بگو اگر داقبات
باشد و اینقدر چشمت سیر شود که زحمت دل ایشان ندهی و جبه درویشان
نخواهی بنده قانعم و راضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این مال
زیاد و گنج خدا داد چرا شمشیر با غیرت کی نیخری صمصامه عمرو معدیکرب نمیخواهی
همین حشمت برجا و تو کلاه من بست دو رفیت که وقت تنگ مجد و علم اجل دست بردار
لم یصل الی حبیب و بغل در آرند هم با خرص و آز تو دنبال جبه دعوای و چاقوی نقاشی
دراز شود فرصت ندهی که حکم کشید اول بپرسی فلانی من چه داده و با تو چه کرده

آخر ای شعبده طماع دلبو دلامه شاعر مگر فلانی همان ممتحن نیست که در سلطانیه و
طهران دیدی و هزار از این حرفها زدی و جواب شنیدی ای پدین تو مرا
رسوای عالم کردی در چادر آصف الدوله چرا داستان بخل و امساک مرا بر گرفته
بلبل مجلس شده بودی که خدام آنسرکار مثل تو کاتم الحقد و فراموش کار را یاد شان
رفته که همین بابا که سفیر دارد دولت است پارسال در رکاب دار الخلافه بنده را چه طور
بوسعت ذیل و کثرت خیر ستود و امواج کرم و افواج همم کف و مناعی دیوان مقبول دل اشد
و وزرای طهران انکار نمودند چرا لکم حافظه نیستی بلی آنوقت نه چندان شور گیلان
بر سرت بود که پروای کار دیگرت باشد باری حالا جبه و چاقو هیچ این شتلی که تا نه
ازینجا زدی و بردی یا برادرانه رسیدیم تا من و میرزا صادق هردو ترک حسد کنیم
اِنَّ الکِرامَ اِذا ما سَهَّلوا ذَکَروا مَن کانَ یَألَفُهُم فی المَنزِلِ الخَشِنِ آن روز را یاد بیار که
من مثل کنیز حارث کرپانت را از دست فراش ماندم و زنجدان میرزا فضل الله را
بگیر دادم هردو سوار شدیم چارپاشنه بچاپ در این سرازیر شدیم آنوقت در آنسرکار
آنقدر خوب مینوشت که خودش هجو اصطبل و ابش همایه اصطبل بود و با آسمان کبود
هی میزد اُنظُر هی بیایه ثم قولی انا ام انت فی محل رفیع و باین اعتراض میکرد
که این همه با میرزا محمد تقی چرا کیت بنده تو بیشتر نداری آنروز گویا فراموشت شده

سنقرنک

سنقر تک فلاقفنی قدرخیلی بدان پاس دوستی از حق محبت شناس مثل ... خوی مردان بکجر بیچاره میرزا صادق این خبر را که بشنود نامرد است اگر از ینکب وتفلیس بلندن و پاریس رود با این آبرو چه طور با یاران بسر میکرد که شما شهر بشهر برود و کو بکو بدود و آب زنکی بخورد و روس جنکی به بیند و با نایو
رقعه‌ها شه ایروان
هشت دشت شود و از مور نرم و درشت بشنود و در کار دولت بکوشد وتقدیم خدمت بخواهد بعد از همه سعی وحکت و اصلاح آیا یک قوطی انفیه و یک صره انفیه دست و پا کند یا نکند تو که هیچ کار نکردی و کذب بهتن آوردی مثل خواجه حافظ شیرازی که خود دستش از دروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا را کرفته بود این کنج شایکان از مفت ورایکان بری و بخوری پرخاطر طمع مباش رسد رقعها را منظور بدار اکر نه پس فرد است که بر میکرد انشاالله نشانت خواهم داد

معلوم نیست که بکی نوشته است

مخدوم مهربان امشب اول شب مهمان قاضی جدید بودیم کروهی مختلف از ملا ومیرزا و شمشیر بند و مجتهد و سوزنی وسی پاره و بنده بیچاره و میرزا محمد علی و عبدالرزاق یک مجمع که منقضی شد خسته و کوفته بمجانی بخانه رسید کمری واشد رختخوابی می‌افتاد پرده بالا رفت درهم خورد کسی داخل شد متوهم قدم از جا جستم کفتم چه چیز است کفت

کدام خبر تازه تر ازین خواهد بود که میرزاها رفتند و بمنزل رسیدند و تو فقط بقلم
بر نداشته و حرفی ننگاشته شب در شراب بوده و روز در خمار اگر تو ملتفت ایشان
مغروری و از پاس پیراهن داری خود دان جثه من حقیر است و اسم افعل تفضیل کثیر
اگر شرم ستم چکنم تاب عتاب بزرگان ندارم مگر یادت رفته است آن روز در بالاخانه
میرزا تقی مرا بالثلث فهم مخاطب فرمودند و وصول نوشتجات بتحصیل من مقرر شد
بسم الله این سر و این چماق کافر کد بیا بزن و بشکن و بکوب یا مخواب و منشین و بپوس
گفتم جان من این عبارت تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آن روز با لافها
که مرا بر تو گماشته شد همان نشانه که آن بسره فروشی مورچه پی زده گلو گذشته
پشت از در زجور لب در آمده پائی که جاش بر سر آفتاب بود از روی خوشخواب
پاشنه میرزا اکلیل عرش را مانند فرش در زیر قدم می سپرد و من هم از روی آزموده
و کهنه کاری تعلیمی با و میکردم و جوهر معرفت بیادش میدادم گفتم سبحان الله
مثل مشهور را هر برده صاحب کمال و در رسم روزگار این است که همه جا آزادگان
ایشان ترک ادب شد
پامال آن ماده گان باشند گفت من چه میدانم از خاقانی بپرس که تحفة العراقین
گفته است باری لابد و ناچار کمر را بستیم و پای کرسی نشستیم و اندازه و مقراض خواستیم
تعجب کرد که یعنی چه تصرف تازه است بفرد چرا عادت داری گفتم ازین راه

که برد

که بروج عادت ندارم گفت عذر با قرینه چرا گفتم فردی قرینه حذف است اگر از ذکر
او غافل نشده بودم گرفتار هزار قرینه نشدم بعد از آن عریضهٔ نواب طهماسب میرزا
که حکم و فرمان بود و حرف و مطلب داشت درست کردم و تمام کردم کاغذی میرزا
رحیم لازم دانستم آن را هم دادم گفتم دیگر کاری نیست تحصیل تو تمام شد گفت استغفر الله
باقی داری باقی نوشتجات بده انصاف کو مروت کجاست که نواب شاهزاده
خطابی بخط مبارک نفرستاده و جوابی بدست نامبارک نویسی گفتم میرزا چه مروتی
کرده زحمت نوشتن داده بس نیست که من هم بکنم و تصدیع خواندن بدهم
نواب شاهزاده همانا فرض ترین کار دارد که بیاد این جواب پردازد بعد عریضهٔ
بیهوده مرا بخواهد و بخواند گفت اینها عذر و شوخی است و من محصل و موکل منفک
نشوم الا باداى کل دین گفتم مختارید و زانو بلند کرده و تلافی آن سماجت از این
لجاجت بر آوردم که هر کاغذ پنج سطر را عمداً یک شرح کشاف بنافش گذاشتم
و من پشتها بر داشتم و نوشتم او هم مشغول بچه رست و معزول از چو پوق کلاه شمع
فرنج بکرسی زد و چندانکه من تحریر و تسطیر افزودم او بر تحیر و تغیر افزود آتش پیچیک
ارستارها خواب نکردند و ملایک آسمان در عذاب بودند تا آخر همه نوبت
باین کاغذ رسید بیدارش کردم یا هشیارش نمودم که این کاغذ میرزا است و هر چه

اینجاست بزیر نوشتم که چه مهام و مطالب عرض کرده ام بیچاره تاب و جواب
چشمی مالید و گوشی واکرده خواندم تا بانجا که ملا تکا آسمان است رسید
گفت این کاغذ نیست بقول آقا علی ترکیب غریبی است که تا دیدم نقش و طرح
بود و چون شنیدم نقض و جرح حالا بیدار شدم فحاشی بوده است نه نقاشی
بقول آقا عمر ما غرلکسا الا هذه تسجیع غرض از این بسط و شرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا
بخوانند و به پسندند که بیا هر لمیوان فرستادیا نه علت دیگر و فکر دور و دراز مکن و خوش شو

مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است

مخدوم مشفق من مجملی تحریر کرده بودید و مفصلی تقریر جناب آقا علی محول داشتم
که اگر این بار مثل آن بار در زنجان شود شما این بار در گیلان بوضعی که آن بار
در زنجان مساعی جمیله مبذول داشته اید بدارید و الا فلا مخدوم من این بدگمانی
از تو مراد رکان نبود عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا من خود را در حد
شما زیاده برایها مومن و موثق میدانستم معلوم شد که امتداد ایام دوری باعث
تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق لولا شده ان بعض الظن اثم
این ظنها چه چیز است من کی از شما جدا بوده ام مگر تازه شما از من سوا شده اید انظو
عهد و پیمان و حلف و ایمان در عهد و چه زمان فیا بین من و شما بوده الله الله

تو فراموش مکن عهد قدیم شما را چه شده مرا چه افتاده عهد همان است
که در عهد الست بسته ایم مخدوم من حاشا نباشد از این پیغام شما معلوم عالم شد
که عهد شکستی و من بر سر پیمان بودم والسلام

ایضاً مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته

مخدوم مشفق مهربان من صحیفه شریفه رسید مضمون مودت مشحون معلوم
گردید اظهار کمال تکدر و تحسر درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متألم و
متأثر است شما را امیدانم که مثل من متأثر و متحسر بوده اید اینکه نوشته بودید
که من باید بشما تسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدر و غمخواری
بشما بیش از من داشت درین مصایب و نوایب سفر و حضر و این وبا و طاعون
که مایه این همه مصایب گشت اگر همین قدر باشد که روزگار مهلتی بکند که ادراک
لقای شما چندین مجلس بی نفاق که امروز از نوادر آفاق است منعقد و رشید که چندی
باهم بنشینیم و غمهای کهنه و نو را بمطالعه اشعار جدید و مذاکره عهود قدیم از دل بیرون
کنیم باز طوری بود ولیکن انهم از قراین خارجه و از ناساعدی بخت و طالع من
علی الظاهر اسباب موجوده ندارد فرشته است بدین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار چیزی که در میانه مایه خوشحالیست این است

که عالیجناب فضایل مآب اخوی مقامی آقا علی مژده اجتماع سعدین را داد و در ضمن
این مژده نوید امیدی بملاقات بهجت آیات سامی بجان و دل رسانید انشاء الله
تعالی همین مامول از پرده غیب جلوه ظهور کند و مایه آسایش روان آید اکنون
غیر این تمنائی خاطر حزین نهیت و مایه سکون و آرام دل اندوهگین نیز لعل الله
یجمعنی ولیاک شرح این مقالات بتحریر مراسلات درست نیاید شبی بخواهد و شمعی
و غمی و جمعی زیاده چه زحمت دهد همواره دیده بر وصول مکاتبات و رجوع مهمات
رقم شاهزاده آزاده والا تبار که بعد از مراجعت از هرات بعد از
فوت ولیعهد مرحوم بخط قایم مقام با صف الدوله مرقوم فرموده
جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت مآب خالوی معظم معزز عالی تبار آصف الدولة
العلیه العالیه بداند که اولا در باب کار افغان اگر رای مبارک شاهنشاهی بتسخیر هرات
باید چهار دسته شاهسون را با هزار نفر خمسه در اول بهار انشاء الله روانه فرمایند که چهل
پنجاه روز بعد از نوروز ما به سرآنجناب هم قشون قلمرو را با چهار دولی و کروسی
برساند و خاطر جمع باشد که بعنایت خدایی ترکیک مسخر و مفتوح خواهد شد و بیت
هزار تومان تعهدی نواب غفران مآب که حسب الامر همایون لسپاه ظفر پناه باز رسد
انشاء الله تعالی خواهیم داد و اگر رای مبارک همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد

همینطور که حجت از کامران و کل رؤسای اویماقات و خوانین افغان گرفته‌ایم
کاغذی مشعر بر قبول خواهیم داد و یک پسر کامران میرزا را با پسر وزیر و پسر میر صدیق
قلعه‌چکی و برادر شیر محمد خان هزاره و پسر عطا محمد خان درّانی بگرو خواهیم گرفت
و سرحد را از اینطرف تا کوهسوی و از آنطرف پوزهٔ کبوترخان قرار میدهیم که قلعهٔ غوریان
در میانه خراب و بایر باشد هرگز آباد نشود و ایلات مروی و در جزئی سالیانه هر ساله
دویست سوار رکابی بعوض مالیات بدهند و اسیر و خانوار بسیاری که از خراسان
بهرات رفته و در میان اویماقات هست هر جا سراغ کنیم اگر همه خوارزم و بخارا
باشد باید حکماً بیارند و ردّ نمایند و هر وقت ضرور شود از افغان قشون امداد بما
بدهند که موجب خشنودی و مسرات ما باشد بعد از ورود عرض اقدس
محمد حسینخان هزاره را با ارباب قربان آدم شیر محمد خان و آقا بیک کرائی و توپچی باشی
که چند بار بشهر هرات رفته و میان جمعیت اویماقات رفته معرفت و معروفیتی داشت
روانهٔ هرات کردیم و یار محمد خان وزیر را نگاهداشتیم که اگر فرمان جهانمدار نامه
در بارهٔ همایون برسد با قرارنامهٔ صلحی به همین شروطات و از آنطرف حجت
گرفته‌ایم بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم و اگر مژده امداد بهار برسد و زیرا
از دست ندهیم تکمیل هرات و سرخیل جمشیدی و عباس خان فارسی یکّه افغانها

سپاه و تعلقه خزینه بدبیم دلخوش و سرگرم باشند تا اینجا هم بهاره و سپاه بمدد افضل
الهی و توجه شاهنشاهی برسد امسال که چهار طرف هرات را گردش کردیم و دیدیم
وخودمان و قشونی که همراه بودند بلد شده ایم خدمت هرات را مشکل نمیدانیم چیزی
که امسال باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که او آخر تابستان قرار مراجعت نواب
غفران مآب از دار الخلافه شد و همانوقت که ما مامور شدیم سنبله بود که حاصل صحرا
کلا با انبار قلعه رفته قشون گرسنه بودند و دشمن سیر و آزاد و دوری ما تا جائی که
آبادی خراسان بود کمتر از شصت هفتاد فرسخ نبود آوردن ذخیره سهل است
قورخانه و جبه خانه و پا افزار و ملبوس سرباز صعوبت داشت اسب سواره
از بودن سرما و نبودن خوراک طوری ناتوان شد که اگر سستم بود از کار می افتاد
اما چون امسال هرات زردی و سرما بحاصل شتوی صیفی و زده و قشونها و خودشان
خرابی بسیار بباغات و شلتوک و آذوقه دهات کرده و بالفعل قحط و غلای آنجا
بمرتبه کمال است هرگاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته انشاء الله قصد آنجا شود که حاصل
گرمسیرات بدست بکنه آنجا نیفتد محال است که تاب بیاورند و برخلاف امسال
بعون الله المتعال سیری قشون پادشاهی و گرسنگی باغی دولت خواهد بود
بتاج و تخت همایون سوگند که با وصف قضیه نواب غفران مآب اگر امید جو

ان

و نان بود و بیم سرما و باران نبود محال بود که هرات گرفته مراجعت کنیم حضور
آخر بار که قشون امداد رسید و سوار و آذوقات باشد و هرچه افغان بود یا نوکر
دفند ما گریخت یا به تنگنای قلعه خزیده و فارسهای هرات کلاً میل و رغبت و شوق
و ارادت با تبعیت شدند و متعهد بودند که با تفنگچی و پیاده خود با پیچ و کوره خندق را
پر کنند و سرباز را راهنمائی و مبلغ و دشان داخل قلعه نمایند قشون ما هم تا نزدیکی
قلعه رفته بود واحدی قدرت نبود که سر برآرد چه جای آنکه خیال ستیز و آویز کند علی
تقدیر سبحانی و گردش آسمانی اینطور قضا کرد و سال آینده علی الظاهر اینطور است
که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست چه داند کسی غیر پروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار المرید تدبیر والله تقدیر یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
رای ما چون شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهی است هرچه بر زبان وحی ترجمان
جاری شود انتخاب بزودی زود ما را آگاه سازد اختیارنامه را طوری بفرستید
که درحقیقت اختیارنامه ما باشد والسلام کتاب شمایل خاقان در
اتمام کتاب نسخه او از کتابخانه نواب مستطاب شاهزاده
مؤید الدوله طهماسب میرزا بدست افتاد و بر این کتاب
الحاق شد و اگرچه اصل نسخه ناقص است و چنان معلوم است

که قایم مقام را فرصت اتمام آن نشده و من رای من
استیفا شره قدری اکثره و چند ورق از دیباچه
این کتاب که اول و در صفحه ۱۲ است در ضمن کتاب نوشته شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ذات واجب عین کمالات
و وصف امکان نقص و بال مایه نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بنده نقص را
نزیبد که بر حضرت قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آید و از طبع بلحظ گرایند غایت خیال
انسانیت نه بالغ ثنای آبائی طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال
نطق قاصر چه گوید که حمد و سپاسش توان گفت نه وهم و قیاس های دانش کجا در پایه
ستایشش پیچ خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات
خدا معقول و محسوس نیست اگر از مجلس طبع بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس بمنظر
قدس نظر گشودی شایسته راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای
شرم و انصاف است که در محبس طبع و حس با این قوه عقل و فکر در حمد و شکر گشوده نطق
الکن در بیان آریم و کلک ابتر در زبان حمد منکر و خرد گوییم و شکر نعم بنوک
قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب عالم ستر غیب توان شد نه نادیده و ناشناخت را

وصف و نعت توان گفت نخست تمهید معرفت باید آنگاه تقدیم مدحت شاید
که ذات بیچون را بفکر دانش ستودن یا بثنا داعی دعوی معرفت نمودن چنانست
که مزکوم و ضریر را زید زعفر و مشک و عبیر سرایند و مهر روشن و عطر گلشن ستایند ندانی
آب و خاک را با عالم جان پاک چه کار است و اعمی و مزکوم را با مرئی و مشموم
چه باز از تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین محمدت و اقرار بجهل غایت معرفت
حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از
عجز و قصور گریزی نیست و در قدس جمال و عز جلالش چشم نظیری نه وجودی بیچون
و چند مبرا از مثل و مانند بری از شبه و انباز برتر از انجام و آغاز نه کس داننده است و
نه چیزی ماننده‌اش او لا یفارقه الخیر لا یقاس بالغیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر عین وجود
نفس وجوب شد و آنجا که عدم ازو مسلوب با حقیقت بسیطه آمد تعالی شانه عن ذلک
بل احاط علماً و قدرةً و هویت محیطه نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد و سلب
نقایص کرد و ثبت خصایص لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد و چون جمله صفات
خوب از نشآت وجوب بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات
فهو العلم کله و القدرة کلها علمش تقاضای معلومات نمود عالم صفات پدید آورد
معنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آیینه صفات صورت اسما جلوه گردید

هو الاول والآخر والباطن والظاهر ذاتش عین وجود است غیبش عین شهود
جلوهٔ کمال وحدت از عشوهٔ شهود کثرت است و قوام نفس کثرت بدوام ذات
وحدت عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت نور یزدان از هیاکل امکان ظهور
یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی از اطلاق بتقیید آمد از جا
بتجدید رسید نسیم فیض از مهب فضل در جنبش افتاد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش
گرفت عوالم امر و خلق پدید شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الا له الخلق والامر فتبارک
الله احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آورد و مایهٔ نفس از سایهٔ عقل شهود یافت
طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولی و ترکیب یافت
و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت قوس نزول بواسطهٔ رحمت شد
قوس صعود بضابطهٔ حکمت امتزاج اجسام و ازدواج طبایع و اجرام منتج موالید سه گانه
و موجب انتظام زمانه پس از جملهٔ موالید ثلث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ حس
داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود و بالجمله چون ارادهٔ
ازلی برین بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان بیاراید حقیقت انسانی موجود
گرد و کنز مخفی مشهود گشت و از خود وجودی قابل آمد مدرک کلیات جامع متقابلات
که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهان شد

ونقش

و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند آئینهٔ صفات کمال گردید و گنجینهٔ جمال و جلال
عشوهٔ جمالش رهبری و پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشاهی گشت
رهبران پاک بعالم خاک تشریف دادند سروران ملکت بعرصهٔ دهر قدم نهادند
پیشوایان هادی راه دین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین بهر سو غلغل هدایت
انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته و در هر عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق خاصهٔ
پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت بخواجهٔ کائنات
و اشرف موجودات رسید و علت خلق کیهان و معنی گنج پنهان آشکار گردید
دور عالم که در عهد آدم بمثابهٔ نهالی تازه بود و عمری در منهل نشو و قامت رشد
بفراخت و پا بیخ و بن قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود کشید و عصر نما
براوج سما برکشید و چون وقت آن رسید که میوهٔ زیب و فر دهد و رونق و بر
و بر فزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کیش
بخلق جهان نمودند بمنزلهٔ پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و [illegible]
بساط ایوان دهر چون پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و کلاه آراسته گشت
خسرو ملک هدی و پرتو نور خدا و خواجهٔ ارض و سما و سرور هر دو سرا محمد محمود و مصطفی
علیه آلاف التحیة و الثنا که مهتر پیشوایان است و رهبر رهنمایان و سلطان انبیا

بین

درش

ورسل و سالار نهادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل پای فتوت بگاه
نبوت نهاد و مسند رسالت تقدم جلالت پار است دو رجهان در عهد
سعیدش حد کمال داشت و جمله ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در حد خود
تحمیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت هر موجودی
اتم و اکمل و شهودی اجلی و اجل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت
کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود بملک خویش گذر کرد و برحال رعیت نظر
حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمه تامه پادشاهی ظاهر پیشوائی
باطن قرین ساخت و ریاست نبوی با سیاست خسروی جمع فرمود در رسم دوی
و جدائی که از دیرباز ما بین جنبه جلالی و جمالی بود بر انداخت قهرش عین رحمت
شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق
اندکی نفس طاهر در ملک ظاهر سلطنت عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی
و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی تا قانون
معاش و معاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امر و نهی و دلایل تنزیل و
تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایسته اعلان راز نهان موج از بحر حقایق اوج
گرفت سیلها از موج معارف بپا خواست که هر کس در خور وسع خویش بهره ای از آن

بُرد و نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایه صدق
و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضه ترتیب ساخت که این
مالک درجات عالیه شد و آن مالک درکات هاویه فریقٌ فی الجنة و فریقٌ
فی السعیر قومی پاداش شرور از حجاب حضور در فتند و قومی بواسطه غیر بمرتبه خیر
رسیدند و چون حق ترتیب داشت و ظرف جمیع خلایق را از نما معین حقایق
در خور وسع ممتلی ساخت و عدهٔ روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد
و زان پس چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت در زیر
نگین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین بار سلطنت باطن و ظاهر
مجموع بود و حجاب فرق ما بین جمال و جلال مرفوع ولیکن در سایر اوقات
همان مادهٔ جنگ و جدال که باقتضای ذات ما بین این دو وصف بود و عود نموده
سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی برکران شد
چه تا موکب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق
اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب
بعد از آن این شیوه شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمهٔ
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و صفدر دشت غزا

و قلاب قدر و قهار قضا و عترت مصطفی و اشبال مرتضی با زهر یک در هر عهد
که کاه امامت بکام کرامت بسپردند بر حسب اقتضای زمانه از تخت ملک کرا
گزیده بمملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر اختفا نخست حضرت مجتبی دل
طاهر بر ملک ظاهر بر افشاند حضرتش هادی مطلق شد و زاده هند خلیفهٔ ناحق پس مسند
خلافت از آل طالب بدست غاصبان افتاد و یکچند سیاست ملک و ریاست
نان با آل امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت
فرمود امارت ایمان و اسلام که میراث خواجهٔ انام بود بلعبهٔ ترک و تازی کشید و نام
و ناموس پادشاهی در ورطهٔ تباهی افتاد گاه شورش عرب بود و گاه فتنه
بترک و دیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان ملک
عجم راه عدم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنهٔ سترگ پدید آورد
هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد و بهرهٔ خودسری برد و هر کجا کهتری بود با آ
مهتری خواست و رتبهٔ برتری جست مردم بی دبار حرص و طمع بجائی رسید که بندهٔ
چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند جالس تخت سروری شد
ناکسان چشم پلید از کحل حیا بستند در مسند خواجگان نشستند کشتی ملک در گرداب
فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ و چمن راه یافتند و

زمره

زمین تاریخ و محن خو گرفت کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاد

دیده روزگار در راه انتظار بود و شوق و ولع میفزود که باز گوهری جامع و خلقی

کامل از عالم غیب جلوه ظهور نماید که بحکم جامعیت کمال از انواع جلال و جمال رفع

کند و شهریاری باطن با تاجداری ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی باشد

و مالک رق دینی و عقبی و وارث حق ملک و ملت و باعث نظم دین و دولت

صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان عمرها سودای این خیال

نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر از

فیض و احسان از بحر فضل بیچون مایه ور شود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح

و اجسام بارد پس طینتی شریف که در عهد ازل بر وجه اجمل از ماء معین رحمت

با دست بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته از صقع

خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده مشکوة پرتو ذاتش کردند و مرآت عالم

صفات شاهد قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود عشوه خودنمائی کرد

قامت دلربائی بغیر خلعت رحمت حق که از جمله جهان چهره نهان داشت سایه شهود

بر ساحت وجود فکند خلعت گلشن ظهور گلبن نو بر پرورد و وادی ایمن نخله روشن

بیاورد شمع جهان در جمع انسان بیفروخت آب حیوان در جوی امکان بیامد نور

یزدان

یزدان از عرش رحمن بتاپید جنت موعود شاهد و مشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس وجود غایت قوس صعود سلطان انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایه لطف خدا مایه جود و ندی آیه فتح و علی فتحعلی شاه قاجار که عدل مصور است و عقل منور نفس مؤید و روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک نهاده بخت تاج و تخت بفراخت و صدر جاه و قدر بیاراست الیوم انجزت الآمال ما وعدت و کوکب المجد فی افق العلی صعدا جهان و خلق جهان کام دل حاصل شد زمین و دور زمان از عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک در گذشت عالم حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ فرتوت راعهد جوانی تازه شد زال گیتی چهره صباحت غازه کرد گلبن دهر گلهای امل ببار آورد گلشن روزگار را موسم نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ ریز اندیشت عطر بیز آن گشت باغ دولت که عرصه برد دو عرصه نزد کردید وامان ملک و ملت از دست غیر در آمد غوغای زاغ از صحن باغ چشاد باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تدرو و احتراز اچندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهد خسرو از اچندان دعوی پادشائی بود که شایست

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما اکنون زیور
تاج و کلاه بجلوه فر و جاه خدیویت کشاه همه عالم است ماه بنی آدم مهتر
خسروانست و خسرو نیکوان و خواجهٔ تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک
بندهٔ اوست جان جهان زنده باوست مطلع قدر را بدر تمام است صاحب
عصر را نایب عام نیابت امام کند چراست انام فرماید خنک گردون رام
توسن دهر در لگام آرد حضرتش نسخهٔ صفات کمالست و جامع جلال و جمال رایت
سروری داشت مایهٔ رهبری جست منع انذا دکر جمع اضداد فرمود مظهر مهر
و قهر شد و مصدر لطف و عنف و مطلع رأفت و سطوت و مشرع نعمت و نقمت
طبیعت دور عالم را که بعد از رشید بنی آدم از حد اعتدال میل و انحراف بود
و تدبیر آن با وصف سهولت امکان سهولت نداشت بداروهای تلخ و
درمانهای خوشگوار چنان مورد تنقیه و تقویت ساخت که باز بحال او
رجوع کرد و در رونق شباب موفق یافت جنبه جلالش آتش سوزان بود و جنبه
جمالش گلشن فروزان ذات مسعودش نوبت جامعیت کوفت و دولت
تابعیت یافت که بار دیگر چون عهد نبی باز این دو وصف را با وصف
قدمت نزع حالت اجتماع پدید آمد قهر و تأدیبش عین لطف و تهذیب شد

حرب و ضربش با حلم و سلم معانق گشت چو سادیبا گرچه درد آرد عین بد
هانت داروی طبیب اگرچه تلخ باشد مغز و شیرینست سرو گلشن را بر نیان بر طرف
بستان جلوه دهد جرم آهن اتیک و سندان در نار و نیران صدمه زند
قامت سرو از شحنه ابر ببالد آهن سخت از صدمه پتک بنالد چون نیک بینی منظور
مربی کل از این هر دو کیفیت و مقصود اصلی جز تربیت و ترقی نیست خواجه خسروان
که وقف کنه حقایق است و عارف سر خلایق تدبیر حال هر کس در خور نفس او کند
و چاره هر عیب و علت باندازه ضعف و شدت نماید عهد معهودش دور گیتی را
نوبت کمال و نقطه اعتدال بود که تعدیل عالم کون و تکمیل عامه خلایق بذات همایونش
مخصوص گشت و او خود نیری ساطع و گوهری جامع است که از اوج فراز عقل تا قعر
حضیض هیولی در تحت ظل رعایت و ذیل حمایت اوست از غیر عقلش طلوعی خواست
فحول افاضل پیدا شدند فنون فضایل هویدا شد گوهر نفسش ظهوری یافت
صدور رود وزیران ظاهر شدند نفوس دبیران کامل آمد جوهر روحش جلوه انبساط
گرفت آیت جهانداری مشهور شد طلعت ملکزادگان مشهود گردید پس جسم پاک
و عنصر تابناکش آغاز نشر فیض و بسط فضل فرمود و پرتو تربیت بعالم اجرام و ساحت
اجسام انداخت چرخ اطلس را که عرش اقدس گویند خدمت میران بزرگ و امیران

سترکت فرمود که مالک زمام زمانند و حافظ جهات جهان خاصان حضرترا
که خدام خلوت ناموسند در مقام ثوابت قائم و ثابت داشت که محرم جوار
عرش اند و مظهر کار رونقش کیوان از تربیت عشایر داد بر جبین تقویتها کار رفعت
بهرام اختر بخت ترکان شد خورشید چاکر تخت سلطان گشت تیر تدبیر
اهل ادب خواست زهره ترتیب بزم طرب داد که اینک دوره ماه گردون
بدولت شاه کیهان در تکمیل تمام است و عهد تربیت عام حکمت جنابی
گوهر وجود شهریار را مایهٔ شکوه و پایهٔ کمالی داده که نسخهٔ عالم کبیر است و فهرست
کتاب تقدیر مکمل انواع خلقت و مربی ارباب نوع همه او کل است و جز او جزء
همه او اصل است و جز او فرع مثال انوار مهر بین که قطار سطح زمین را از هر خط
شعاعی بهره و از شعاعی خاص در هر یک از اجزای شهود و اعضای وجودش عوالم
قدس و مشاهد انس را بهره جداگانه بخشد و رحمت کبریا نباشد هر عضو شریف
مبدء کمال اصلی است و هر جزوش منشأ خواص کلی نه که هر مستمع فهم کند این اسرار
کمال قدرت حق در جمال طلعت ذاتش ظاهر است و صفات و اسمای بیچون از جوارح
و اعضای همایونش در مقام مظاهر نه هر که دیده میسر شود دش این دیدار
حمامة جرعی حومة الجندل اسجعی فانت بمرأی من سعاد و مسمع بنده آثم جانی ابوالقاسم

حسینی فرا نانی را با فقد بصیرت و نقص طبیعت نشاید که چشمی برخوردار دیدار جان
کشاید و نطقی کاشف راز نهان ولی چون عادت بندگی را پایه یاولین نیستی
و نابودی یقین پستی و بی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال و فروغ
جمال خلافت نیست دیده هرچه بیند بنور قدسی باشد نه چشم حسی و هرچه گوید از عرش
اعظم آید نه نطق ابکم مثال اهل توحید که ذات خود را در هستی حق نیست کرده
منزل فنا رسند و سرمایه غنی گیرند تا بشارت بی یسمع آید و اشارت بی یبصر در رسد
پس هرچه بیند بنور سرمد باشد و هرچه گویند نه از خود و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی بنده پست را با نسبت هست چه کار است و پستی خاک را با
پاک چه بازار چه او هست حقا که ما نیستیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احول
دو بیند یا اعمی نه بیند از عیب حول و عمی است نه نقصی بر بدر سما با وجود بعض
من آن و از نیاید که منم این بنده خود کیست و مایه او چیست که در عوالم بالا و حصص
والا بنفس خویش از کم و بیش حرفی تواند گفت و رای تواند جست افاضهٔ ذات جهان
که مانند اشعهٔ مهر تابان خاک تیره را زر کند و سنگ خاره را گوهر عجب نیست که بی
وجه وجهی چون این بنده را که از خاره و خاک و خاره و خاشاکی قدر تر و ناچیزتر است
دیدهٔ جستجوئی دهد و منطق گفتگوئی کشاید که از سر ذات نشان جوید و در کنه

صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود راوی دقایق افعال گردد فالحمد لله
الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بلبل از فیض گل آموخت
سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش و بالجمله بطرزی که
در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان جلوه گنج نهان بود
وجود مسعود پادشاهی مظهر سر الهی گشت و بر هر که هست لازم افتاد که در خور
طاقت و اندازه لیاقت چشم تماشا باز کند و دست تمنا دراز تا خازن
نقد عرفان شود و واقف گنج پنهان فانحصر الخلق فی صنفین موصوفة بوصفین
فریق فی جنة الحضور و حضرة السرور و اخری فی سعیر الغیاب و الیم العذاب رحمت
عمیم خاطر اقدس که حاوی هر نفس و شامل هر کس است جانب محرومان غایب کرامت
و انصاف فرمود که باری چون الم مهجوری دارند ستم محرومی نه بینند و با رنج
و عذاب غیبت در ستر و حجاب خیبت نمانند لاجرم بإملای کتابی میمن اشارت
رفت که موضوع آن نفس وجود همایون باشد و درخور افهام خلق اعلام رمز خفی
کند و اعلان کنز مخفی نماید محرمان غافل را مایه هوش شود و محرومان را
آویزه گوش پس بتقدیر خدای بیچون و ایمای حضرت همایون قرعه تنظیم این عقد
و تقدیم این امر بنام این بنده که از فقد بضاعت شرمنده است افتاد و از حضرات

اعلی شمایل خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد و این قطعهٔ غرا که چون نکهت
صبای خلد و پرتو ضیای مهر عالم جان افزا گلشن کند و ساحت جهان را روشن
روشن از بوستان طبع و آسمان کلک استاد عهد و سلطان نظم ملک الشعرا
فتحعلی خان که تا اسم سخن بر زبان آمده و رسم سخن سنجی در میان شبه و مثالش
در فضل و کمال عدیم است و دهر ولود از کفو وجودش عقیم برای سال تاریخ
بموقف عرض رسید صیت تحسین بپایهٔ عرش

اکنون بفال نیک و وقت مسعود نوبت شروع بمقصود است و اینک بعون
خدای ودود و فرخنده محمود فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب را در
سلک تنظیم و کلک تقسیم آریم مایهٔ شهود سلطانی سایهٔ وجود سبحانی است
و ظل ظلیل از تشخص جلیل مجال تخلف نیست پس چون حضرت قدس و مبدأ اکرم
در ظرف تعبیر نطق و تحلیل عقل ذاتی و صفتی و فعلی و اثر نیست تشبها بالتشخص و تنزها
عن النقص بنای این خجسته کتاب بر مقدمه و سه باب شد که مقدمه در شرح
اموری چند است که علم آن قبل از شروع بمطلب برای تشحید ذهن طالب و تسهیل
درک مطالب لازم و واجب است باب اول در نمایش نور وجود و تجلی ذات

مسعود

مسعود که شارق عنایت یزدانی است و شامل سه جلوهٔ روحانی جلوهٔ اول
در طلوع نیر ذات و سیر مدارج مفارقات جلوهٔ دوم در توجه ذات
مسعود از عالم و تجرید بساحت خلق و تقیید جلوهٔ سوم در وصف حلیه و شمایل
اقدس و اعضا و جوارح مقدس باب دوم در شهود صفات کمال
و شئون جلال و جمال که در ذیل چهار نمایش طراز نگارش خواهد یافت
نمایش اول در علم و عرفان و دین و ایمان نمایش دویم در عدل
و انصاف و ستر و عفاف نمایش سیم در جود و فتوت و حلم و مروت
نمایش چهارم در عزم و شجاعت و حزم و مناعت باب سوم در
ذکر آثار و افعال و شرح اخبار و احوال که در ضمن هفت نگارش پیرایه هفت
گذارش خواهد گرفت نگارش اول در مؤیدات طالع همایون و فتوحات
دولت روزافزون نگارش دوم در سلوک خداوند زمان با سلاطین
جهان و مآثر تاج بخشی و باج ستانی و مراودات شهریاری و معاهدات
خسروانی نگارش سوم در خوارق عادات و شوارق سعادات
نگارش چهارم در وصف حال و شرح خصال قوایم عرش خلافت و دعایم
قصر جلالت نگارش پنجم در شرح حال وزرای عظام و امرای کرام و

وامنای دولت جاوید مقام نگارش هفتم در ذکر عالمان عامل
وعارفان کامل وادبای عهد وشعرای عصر نگارش هشتم در تفاصیل حصون
وقلاع رفیعه وقصور وبقاع بدیعه مقدمه از لوازم ترتیب تصنیفات است
که در هر فن قبل از اقدام وشروع ذکر فایده وموضوع نمایند وچون موضوع
این فن شریف وجود مسعود شاهنشاهیست ومشار الیه بنای این کتاب
بر ذکر وشرح وحمد ومدح ذات وصفات وافعال وآثار همایون خواهد بود لهذا
لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود وتعریف ذات وتقریر سایر اصطلاحات
مرقوم گردد فصل اول تعریف وجود بتالیف حد نشاید واثبات آنرا
حجت وبرهان نباید شاهد وجود خورشید برتر از آنست که جلباب حجاب پوشد
وجلوه صباح پیداتر از آن که محتاج سراج باشد حد وبرهان زچه حد ویارا که
پیرنگ وجود به نیرنگ شهود دریابند ماه تابان زچه جا امکان که بی پرتو هور جلوه
ظهور گیرد الغیرک من الظهور مالیس لک شمع رخشان دلیل مظلم بکار آید حد
وبرهان در امر مبهم گوهر وجود است که در عالم شهود بنفس خویش پیداست جمله
جهان از او هویدا شهود هر شیئی بنور او است ظهور هر ذات بظهور او همه با او هستند
وهر چه بی او نیست نه بی او زحد ورسم حرف واسم ماند نه برهان ودلیل ایضاح سبیل

تواند تقوّم فرع و اصل را بتالیف جنس و فصل تعریف نمودن بدان ماند که از اشعهٔ
وجه صباح باضاءهٔ نور مصباح شود و نمایش مهر جهانتاب بتابش کرم شب تاب
عَمِیَتْ عینٌ لاتراک اشعهٔ مهر را بانست که سرتاسر جهان را فروگرفته بهر جائی
نمایش اوست و ظهور هر چیز بتابش او کرم شب تاب که با او تاب شهود
نیارد و جز شب تابش بود ندارد کجا خود در خلال او مجال بُرد تواند یافت
تا موجب نمود غیر شود و مظهر فروغ مهر گردد شمع سوزیم و آفتاب بلند حدّ
که بحقیقت محدود است کجا تحدید حقیقت جود تواند نمود که اولش را ابتدا
نیست و آخرش را نهایت و برهان که حاصل انتاج قیاس است وصف
نتاج حواس چه سان بر گوهر بسیطش شامل و محیط تواند شد که از هر جهت اجلّ و
اجلی است و بر جمله اعمّ و اعلی آفتاب آمد دلیل آفتاب فَالوُجُودُ اَحَقُّ وَ
اَبْیَنُ مِمّا تَرَی العُیُونُ وَیُشَاهَدُ بالعِیانِ وَیَجْرِی عَلَیهِ الحَدُّ وَالبُرهانُ فَکَیفَ
یَجْرِی عَلَیهِ ما هُوَ اَجْراهُ وَیَعُودُ فِیهِ ما هُوَ اَبْداهُ فَالحَدُّ حَدٌّ مِنْ حُدُودِهِ وَالرَّسمُ رَسْمٌ
بِوُجُودِهِ وَالبُرهانُ لایُبَرهَنُ اِلّا بِهِ وَالحُجَّةُ لاتَتَقَوَّمُ اِلّا مِنهُ فَلَیسَ لَهُ جِنسٌ وَلَیسَ
لَهُ فَصْلٌ وَلَیسَ لَهُ رَسْمٌ وَلَیسَ لَهُ حَدٌّ یَکُونُ بِلا قَیْدٍ وَقَیدٌ لِغَیرِهِ وَلَیسَ لِکَونِ
الغَیرِ مِنْ کَونِهِ بُدٌّ **فصل ثانی** جمهور حکما و اعلام قدما را از لفظ وجود دو معنی

مقصود است

مقصود است یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوه فکر است و موجود عالم
ذهن و دیگری ما به التحقق اشیا که مناط تاصل خارجیت و ملاک تحصل خارج
پس وجود بمعنی اول صورتی بدیع است که نقاش نفس از خامه فکر آرد و
بر صفحه ذهن نگارد و اصلا تعین واقع و تحقق خارج ندارد گوهری صاف
ساده است و باب تقاضا گشاده نه از خود رنگی دارد نه با کس جنگی مثال
چاکران مخلص که ترک مراد خویش و هوای نفس گفته در آستان ملوک التزام
سلوکی نمایند که با جمله یکسان باشند و از جمله یکسو همچنان نسبت کون عالم
بلکه جمیع عوالم کمال و نقص و مراتب غنا و فقر یکیست و با همه هست و بخود هیچ نیست
چه خود بذاته اعتباری بی اصل است و انتظاری بی وصل شعر یَصَدُّ عَنِ الاَشیاء
طُرًّا بِکُنْهِهِ وَلَیسَ لِشَیءٍ عَن کَونِهِ صَدٌّ فَلَیسَ لَهُ هَجرٌ وَلَیسَ لَهُ وَصلٌ وَلَیسَ لَهُ
قُرْبٌ وَلَیسَ لَهُ بُعْدٌ خلاف وجود بمعنی ثانی که گوهر بدیع نورانی که بخویش
تحقق یابد و بر جمله تفوق دارد و بالذات بسیط است و بر کل محیط دارائی
ملک کون با وست و پیدائی نقش و لون از و گاه در حد وجوب وقف تا
که عالم عز و علاست و هستی بشرط لا و گاه در بند و شمول شود گیرد که
جلوه لابشرط است و اول قبض و بسط پس از صرف خلوص بمیز خصوص گراید نو

مشرط

شرط شیئی است در عالم ظل و فی و بالجمله حمل وجود بر هر یکی از مراتب ثلاث
صادق است و با واقع و نفس الامر مطابق و لیکن هر یکی از این مراتب فرق
کردن واجب آید که لعل و صهبا هر دو را سنگ گویند و دمع و صهبا هر دو یکی
باشند شاه را خنگ فلک در زین بود کودکان را اسبکی چوبین بود
گر یک اسم این دو آمد بر زبان فرقشان هست از زمین تا آسمان وَلَهُ الْمَثَلُ
الْاَعْلٰی جلّی با عزّ و جلال و قدس جلالش اقتضا محض اند و اعتبار و فرض اَیْنَ
اَلصانع من المصنوع و الحادث من المحدود دلبرا پیش وجودت همه خوبان
عدمند سروران در ره سودای تو خاک قدمند باب اول در بیان نمایش
نور وجود و تجلّی ذات مسعود جلوهٔ اول در طلوع نیر ذات و سیر مدارج
مُفارقات ذات چون از پردهٔ نهان جلوهٔ شهود نمود گوهری چند پدید آمد
که ذاتش صاف نور بود و کنهش صرف ظهور نه رنگ و صفت داشتی نه نام
و نشان تا بعالم صفات و اسماء رسید از هر صفتی سمتی گرفت و از هر اسمی رسمی
برداشت تکمیل خلعت از خلاق الٰهی نمود اعضا و جوارح از آیات و مظاهر یافت
قلبش مظهر علم شد صدرش مصدر حلم چهره‌اش آیت رحمت طبعش مایهٔ حکمت
لعل لبش از چشمهٔ حیات گرفت پایهٔ وی از پایهٔ ثبات جسم شریف از اسم لطیف

برداشت

برورشت و قد و قامتش از عدل و استقامت یافت و دیدگانش از عالم
نور پرتو ظهور جست و دست و بیانش از غایت جود آیت وجود گردید شاه علی
چهره گشود تارک مبارک مشهود شد پنجه قدرت نیرو نمود و پنجه و بازو موجود
گشت پرده گوشش مظهر سمع شد جلوه بصر دیده نظر باز کرد و عالم امر عیان شد
قوه نطق در میان آمد چنین پیکر وجودش در مشیمه مشیت صورت میگرفت
و در عوالم سبعه سیر و سلوک میفرمود تا ترکیب اعضا ترتیب کامل یافت و نوبت
ولادت در رسید پس ملایک مقرب بارگاه مهذب مرتب داشته مشاعل
نور در محافل سور افروخته شد و مجامع عیش و رضوان عرش آراسته گشت فضل
و رحمت تمهید بساط میکرد و دست قدرت ترتیب قماط میداد حظایر
قدس پر شور و نشاط بود و عوالم علو در وجد و انبساط آمد تا مقدم پاک
جنین در محفل قدس چنین زیور کشور ابداع شد و برتر از جنابین و انواع پس چون
وقت فطام رسید و چون ماه تمام گردید از پرده مهد بحلقه درس خرامید
عمری در مکتب عقل کل همدرس انبیای سل بود تا رموز نشتی بیاموخت و
کنوز دانش بیندوخت سر حلقه بزم تقدیس شد معلم جان ادریس گشت و انا
راز توحید آمد بنای سمو تمهید گشت طیر کاخش جبروت بود سیر عالم ملکوت میکرد

گاه در حضرت ذات میدید که بزم خلوتست فی صرف وحدت هرچه هست
خیر است و هرچه نیست غیر و گاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق است
و محفل فرق و مبدا راه سیر و مقسم کعبه و دیر فیها یفرق کل امر حکیم و چه
حقایق مشهود ساخت کنه طبایع معلوم کرد خواص هر ذات دریافت تقاضای
هر طبع بدانست طینت خوب و زشت جدا کرد مردم دوزخ و بهشت فرق
نمود مبدم راه ترقی می سپرد و اوج ترفع میگرفت تا در ملک تجرید حق تکمیل
ادا شد و وقت آن آمد که از گلشن امر بعالم ملک آید و جمال معنی در کمال
صورت نماید هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع
جلوهٔ دوم در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بعالم خلق و تقیید در
ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد نور اول که از
مشرق ازل بتابید گوهر شریف عقل بود و چون پرتو پاکش بر ساحت وجود
تابناک آمد نخست بر جانب جناب حق دید پس بر چهرهٔ جمال خود که آینهٔ عز
و استغنا بود و این همه عجز و استدعا شاهد حسن از آن مشهود شد شحنهٔ عشق از این
موجود گشت حسن دلکش عادت ناز گرفت و عشق سرکش جانب نیاز دلفریبی
آن موجب ناشکیبی این بود و جانگدازی این بر عشوه سازی آن مفزود تا یکی

شهر بشیدائی شد و یکی چهره بزیبائی کشوده حسن آرای تجلی آمد عشق را جای
تسلی نهاد جیب تحمل چاک زد دست تولا برآورد خواست در دامن وصالش
چنگ زند شحنه جلالش بانگ زد که ایاک آن تدنو الینا فتحرق لاجرم
در ورطه اضطراب افتاد و جنبشی بی اختیار کرد که چندین عالم بقیاس از پرده غیب
جلوه شهود و نمود نمود ممالک وسیعه پیدا شد و خلایق بدیعه هویدا پس بحکم حکیم ازل
وجود خدیوی اجل لازم آمد که از عهده عمارت این ملک و امارت این خلق
برآید ذات انسان از در ملک امکان قابل انتخاب دیده از نشاء قدس
برانگیختند و با نشوه انس برآمیخته از اجزای مختلف معجون کردند و بر جمله
شئونات مشحون گشت اعدای قدیم را هر چند در جای خویش جنگ و خصومت پیشه
باشد در حضرت ملوک هستی خود از یاد ببرد و کینه دیرینه بر باد گوهر
وجود انسان خسرو سریر کیهان شد و مژده این خبر در تمام عوالم منتشر گشت
تا بعالم ملکوت رسید اهل آنجا را مستبعد آمد که این خود انباز توده خاکست
چسان همراز عالم پاک گردد قالوا اتجعل فیها من یفسد فی الارض و یسفک
الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک عاقبت صورت این حال برای خسرو
حسن که صاحب آن ملک بود عرضه کردند و او خود جویای بهانه بود که پرده

مستوری باز کند و پرده معشوقی ساز عزم تماشا عزم کرد و مرکب کبریا
برنشست همه جا قطع مسالک میکرد و سیر ممالک مینمود تا بسر حد سماوات
رسید عکسی از نور جنبش رمهر بر زمین افتاد که خسرو سیارگان شد و شهسواران
سایر نجوم را نیز از زمین قدوم پرتو نوری و جلوه ظهوری بخشید و از عوالم فلکی بممالک
عنصری توجه کرد عشق مفتون تا بجائی بنیاد درد مشتابان در موکب
جلالش میراند و این بیت برحسب حال میخواند دنبال آن مسافر ضعف و
ناتوانی برخیزم و نشینم چون کرد تا بمنزل خسرو حسن لشکر از کشور طبایع در آورد
و چون بر چرخ اثیر گذشت عنصر نار از شعله نارش نشانی گرفت که طبع والا یافت
و سوی بالا اشتافت عادت سرافرازی جست و شیوه جانگدازی لمعه روشنائی
گزید و پرتو رهنمائی گاه در وادی طور هادی نور گردید و گاه در شعله نیران
لاله و ریحان بر آورد شمع را آفت پروانه گرد سمند را عاشق و دیوانه ساخت
پس موکب حسن بمنزل ثانی در عرصه هوای روحانی شد و بوجه لطف نظری
فرمود که جمله پیرایه لطافت گشت و سرمایه نظافت رقت هوا از رقت هوی
یاد داد نکهت صبا از نزهت صبحی نشان یافت نسایم نجد شمایم و جد بیاورد
شمایل خلد خمایل روح بپیراست گاه از جانب یمن میوزید گاه نکهت پیراهن

مینو سان روح و ریحان با خود قرین داشت و ریح رحمان در مشتمین صید قا
پیر کنعان شد و حامل تخت سلیمان پس چون از منزل ثانی عزم رحیل شد لجه زور ف
فرا پیش آمد حسن زورق خودنمائی در آب افکند آب رونق روشنائی در
خود بدید ناگهان قابل عکسی گشت که مایه زندگی شد و پایه پایندگی داد
حیات گوهر روح آمد و نجات کشتی نوح کا شربت حیات بخشید کاه پرده
ظلمات پوشید خضر را زنده جاوید کرد و سکندر را تشنه و نومید ساخت در
تابان از بحر عمان بیاورد غیث رحمت بر خلق کیهان ببارید از ان پس محمد
حسن پاک بمحفل حرم خاک درآمد جهانی تیره و تنگ دید مجال قرار و درنگ
نیافت عنان عزیمت بر تافت و میل معاودت فرمود عشق را با خاکساری
نسبتی بود با خاکساران الفتی یا تخم هوی در مزرع خاک ریخت آتش شوق
در وجود خاکیان زد جملگی بیخود و بیقرار بحضرت حسن التجا بردند و دست دعا
برآورده نالشی عاشقانه کردند و خواهشی عاجزانه که چندی در ملک شان توقف
کند و قدری بر ... شان تلطف کرخانه محقر است و تاریک بر دیده
روشن نشانم نازسرکش را از قبول این خواهش ابائی بود درای خسرو حسن منحرف
ساخت خاکیان در دامن تضرع آویخته شد که چون سلطان را عزم مراجعت است

وکیها از حد ممانعت نیست باری از راه ملکستان کوچ دهد که بمقصد قریب و تا شهر
بند خلاف سه روزه مسافت پیش نیست و جای مخافت و تشویش حسن را
عرق زاف بجنبید و عرض ضعفان پذیرفت روز اول که عازم نهضت گردید مسلکی
سخت و منزلی صعب دید که عالم سنگ و خاک بود و عادم حسن و ادراک نه قوت
نشو و نما داشت نه نزهت آب و گیاه بهر سو جلوه میکرد بهر جا عشوه میساخت
چشمی عاشق دیدار ندید نه کس را طالب و خریدار برقع دیدار گشود دیده بیدار نبود
طلعت رخسار نمود مردم هشیار ندید جمله را غافل و مدهوش یافت و خفته و خاموش نه
اسمی از شوق و طلب بود نه رسمی از وجد و طرب یک ناله مستانه درینجا نشنیدیم
ویران شود آن شهر که میخانه ندارد حسن عرضهٔ ملالت گردید عشق صورت این حالت
بدید شعلهٔ آهی برآورد که در دل سنگ اثر کرد و خاره را خانهٔ شرر ساخت
هنگامهٔ شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد سختی آهن نرمی موم گشت و
قوت بازوی عشق معلوم ستون خانه را فغان مستانه آموخت پارهٔ سنگ
سیاه را زینت بیتا آگردمشت حصبا را نطق فصیح داد و ذکر تسبیح سنگ خاره را
آینهٔ روی یار شد و شایستهٔ عکس رخسار حسن قاهر جذبهٔ عزت ظاهر نمود که از خاک
زر ناب آورد و از خاره گوهر نایاب بگیرا معشوق جهان گردید گیرا مخصوص شهان

ساخت پس از آنجا مرکب عزم نازکشور رمنا بازراند نفس باتر آب حیات دم
وفصل بهار انفس روح بخشید گاه بر طرف کهسار خیمه میزد گاه در صحن گلزار جلوه
میکرد سبزه را خرم و تازه کرد لاله را سرخی غازه داد رنگ شقیق از سنگ عقیق
گرد و برگ حنا از طور سینا نشان یافت چشم نرگس پر خمار شد زلف سنبل
تابدار سوسن بیان عیسی بگهواره گشت ناطق غنچه لبان مریم دوشیزه گشت
حامل چهره گلگون از چه گلبن برافروخت جوش غلغل از جان بلبل بر آورد دامن
دشت بخرمن و کشت بیاکند عرصه باغ بشمع و چراغ بیاراست باغ و بستان را
اردی بهشت آورد دشت و هامون را بوی بهشت سرو موزون را آزادگی آموخت
بید مجنون را افتادگی شجر را مایه برگ و بر داد و سایه زیب و فر ثمر را رونق حلاوت
ساخت و روش حدائق طبع خشت طعم رطب را دخوشه عنب توشه طرب داد
تاک مادر می شد و شکر زاده نی گشت سیب نکهت طیب اندوخت نار شعله
نار افروخت نارنج مجمر آتش شد نارون خرم و دلکش گشت نفس نباتی را بجدی
پایه ترقی داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی در عرصه
خودنمائی دعوی خدائی نمود پس رایت عزم سامی از کشور نامی بجانب ملک
حیوان افراشته وجودی آلوده دید و گروهی آسوده ملکشان ویران و خراب

جمله شان فتنه خورده و خواب شهر و بازار آشفته کوی و برزن تاراج همه جا
خانه لوث بود همه را حامل روث یافت لاجرم دامن پاک در کشید و بسر عصمت
برق میگذشت عشق بر ساد عساکر بود صورت ماجرا دید و دانست که مردم
ملک قدس را با عالم لوم و لوث مجال موانست نیست خواست تا قدرت
خویش ظاهر کند حسن خودکامرا جلوه خرام رخش در مربع و کناس وحش بود
که ناگاه ز پی دوان آمد و در پی آهوان هشیار شوق وحشی در جوق ظبیاء
افکند قلوب آرام را قرار و آرام نماند بهر سو پیچیدند و دین گرفتند و از هر چیز
جز دوستی میدان حسن را این صفت پسند آمد و دیده لهفان کشود کرشمان
رهزن هوش شد و نوعشان مهتر و خوش فرزان پس سایر وحشیان از لشکر عشق
در میان گرفت و آنروز بر رسم ترکان صید جگر کرد و فرمود جوش و خروش
از خیل وحوش برخاست شور و شور در جگر طیور افتاد قمری و عندلیب را قدرت
صبر و شکیب نبود شهپر بیخودی باز کردند و زخمه عاشقی ساز حسن چون آیت طلب بدید
چهره طرب کشوده قمریان زمزمه ترانه بستان کرد و بلبلان زاهد مستان نغمه هزار
دستان زدند و ناله مرغ شب خوان رونق بزم گلستان شد کبک جلوه خرام
گرفت طوطی منطق کلام کشود جلوه چتر طاوس غیرت چهر عروس گشت حلقه زلف

جمع ریم بمعنی طمع

دستان زمزمه هزار

مقار

حقارچون خم گیسوی یار رهما را سایهٔ سعادت بخشید و عادت قناعت
عنقا را خلعت خلافت داده در ملک طیور پادشاه کرد و قلهٔ قاف شکارگاه
جیش ملکوت که عمری بنج سفر کشیده بودند و اهل وطن ندیده پرواز مرغان چمن را
مانند یاران وطن دیده بیاد یاران در اهتزاز آمدند و در جرگهٔ مرغان پرواز
باز و شاهین با ناز و تمکین انباز شد که دیدهٔ این بعزیزی دوخته گشت و چنگال آن
بخونریزی آموخته یکی لایق دست شاه آمد یکی صاحب طوق و کلاه تاثیر صحبت
نازست که منقار و مخلب باز را بخونخواری باز دارد و بجان شکاری دراز
اگر عز و تمکین منسوب بجای شاهین در بزم شاه کجا بود و مرغ دشتی این فر و آیین
چرا شاه خوبان در ملک حیوان خرامان میرفت تا بوادی سباع رسید شیر را شیوهٔ
شجاعت بخشید و پایهٔ جلالی داد که از گمنامی محض مطلق بهمنامی شیر حق فایز آمد
دارائی آن حدود مخصوص و جدا گشت تا بر رسم ملوک قانون سلوک نهاد
سرکشان را مقهور قوت کند و عاجزان را منظور مروت طبع پلنگ خوی غرور گزید
که شد و غیور گردید چنگال تیز بدلیری آخته شد و یال هزبر بتهور افراخته عشق جانی
رجلان و جانفی بود و هرجا بر روی خاره و خار و کام عقرب و مار چنان
سرخوش و مست میرفت که یاران نازپرورد را بر روی بساط و زد بدان

ببر

ساان یارای گذشتن نیست و صحاب سیر گلگشت را بر نطع سبزهٔ دشت
مجال رفتن و گشتن نه. یَمْشِی عَلَی الْأَیْنِ وَ الْحَیَّاتِ مُحْتَفِیاً نَفْسِی فِدَاؤُکَ مِنْ سَارٍ
عَلَی سَاقٍ. حسن را از چالاکی عشق و بی باکی و شگفت آمد فردا موعد ورود دار
خلافت است و میزبان را تمهید رسوم ضیافت باید همان بهتر که اکنون چابک
و چست جانب شهر شتافته نخست از وضع آنکه استعلام کنی و زان پس
عموم خلق را از قدوم ما اعلام. عشق مسکین که در مدت التزام رکاب حسن هرگز
مورد خطاب نگشته بود و پیوسته دل در بند حیرت بسته داشت و دست از
دامن امید گسسته یکبار از استماع این امر در حال از جا آمد و بر تغور و نجد میرفت
تا سواد باره بدید و بر در دروازه رسید شتابان داخل شهر شد و در کوی
و برزن همی گشت ارکان شهر از صدمت گام و شدی خرام او تزلزل یافت و شور
و ولوله ها شد که اینک زلزله آمد شهر مشرف بخراب شد شهریان عرصهٔ اضطراب
عشق چندانکه گردش مینمود و پرسش میفرمود مردمی محو و مدهوش میدید و نطق
از جواب خاموش نه هوشی در خور اعلام حال بود نه گوشی قادر فهم سؤال
لاجرم در ورطهٔ تعجب ماند که این قوم را باعث درماندگی چیست و موجب آشفتگی
چه گاه سودا و تفکر داشت گاه در تاب تحیر بود تا طلیعهٔ رایات حسن نمودار شد

وصفهای سپاه برگرد حصار برآمد همانا پیک نسیم شمال بوی امید وصالی رسانید
که بار دیگر سر تا سر شهر از رحمت و امن بهره یافت و والی روح را نوبت
موج آمد خواست تقدیم رسوم استقبال کند پای رفتارش نمانده بود مانند
طفلان به سینه میرفت و افتان و خیزان می شتافت تا بباب حصار رسید و رخصت
بار گرفت شاه خوبان در حایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت
که هر وجود آدم را نسخهٔ تمام عالم یافت سر این راز از پیر خرد باز جستم گفت کشور
خلاف را از سایر ممالک نوع امتیازی بایست که هرچه در هر جا هست فرد کامل
آن بر وجه احسن یکجا مجموع باشد و در آنجا موجود لیس علی الله بمستنکر ان یجمع
العالم فی واحد بالجمله طبع سلطان با وضع آن ملک موافق افتاده همه را بگذاشت
و آنجا خانه گرفت چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید اهل ملکوت که
جلوهٔ جمال آدم دیدند دست حیرت بدندان گزیده جمالش را سجده بردند و جنابش را
قبله کرده خدیو کیهان گفتند و مقام طاعت گرفتند الا ابلیس ابی و استکبر
و کان من الکافرین رسم عصیان تا او زد در جمله کیهان نبود و این خود بدعت
اولین بود و مبدأ کفر و کین لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شاه
بهشت گشته یک چندی بی وجود غیر در شهو خویش سیر میکرد و خود را مجمع حسن

وعشق میدید دمبدم عشوه میساخت و خود بخود عشق میباخت همزبانش یاران
قدس بودند میزبانش حوران فردوس یاری ز ملک انس داشت بکاری
بانوع و جنس خرامان در خلد میرفت و خندان با خویشتن میگفت انا من اهوی
و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا دیدم بسی بخویش و ندیدم بغیر یاری
کردم بخویش جلوهٔ معشوقی اختیار مثال نیر شمس که چون چهر جمیل پاک با جرم
ثقیل خاک مقابل سازد محرق و سوزان شود و مشرق و فروزان کرد و لمعهٔ جمال
حسن نیز که در منظر وجود آدم چهره تجلی میگشود عشق را سورت التهاب افزون میشد
و شعلهٔ اشتیاق برتر رفت تا مجال شکیبائی نماند و طاقت تنهائی نیاورد لاجرم
حکمت حکیم یکتا گوهر وجود حوا را از پردهٔ نهان بعرصهٔ عیان در آورده جفت
جناب آدم کرد و حسن دلکش را میل تماشا افتاد بنائی دلکش دید سر تا سر
آن بگردید منظر رخسار را قابل انتخاب دیده همانجا رایت تجلی بیفراخت عشق
مخزون در قلب آدم صفی مخزون و مختفی بود که ناگاه از عزم موکب حسن آگاه گشته
بهر سو راه چاره میجست و جای نظاره میخواست تا بروزن چشم گذر یافت و در منظر
یار نظر کرده آتش شوق بیفروخت و خرمن صبر فرو سوخت چو دیده دید دل
از دست رفت و چاره نماند نه دل ز وصل شکیبد نه دیده از دیدار شوی و زن

در خلد برین یار و قرین گشتند و عمری در کشور اصل هم سر وصل بودند تا مکر فتنه
شیطان عیان شد یا حکمت بیچون چنان بود که خوردن گندم بهانه
کرده و جانب غبرا روانه کردند جهت آرزوی طاق شده عشق و حسن در فرقت ماندند سالها بگریه
و فرد با محنت و درد بسر بردند تا مژده رحمت از حضرت عزت در رسید و
دولت ایام وصل باز آمد حضرت ابو البشر را دیگر باره بر چهره جهت نظاره افتاد
دایم دل در بند وصال داشت و دیده در آئینه جمال تا طلعت مهر انوار مطلع کلمات
و اسماء دید بالهام الهی دریافت که نخل وجودش بارور است و شاخ امکان از نوبت
برگ و بر طلع آرایش از مژده وجود فرزند بغایت خرسند گشت و تازه نهالها را
با یکدیگر پیوند میداد تا نسل پاکش در ملک خاک منتشر گشت و مظاهر حسن در ممالک
انس منشعب گردید ولیکن غالب مظاهر را قالب ظاهر از عرض جمال حسن قاصر بود گر
گر بریزی بحر را در کوزهٔ چند گنجد قسمت یکروزهٔ لاجرم در ورطه تجسس افتاد و در جا
جستجو مینمود که منظر وجودی تمام را منزل مقام سازد و بر وجه اکمل و اجمل کشاید پرده
تاب مستوری ندارد عاقبت کام طلب در راه سفر نهاد و در ملک مظاهر براه
باطن و ظاهر روان گشته در طی این سلوک فرقه انبیا و ملوک را فرق پدید شد
و جنبه جمال و جلال آشکار گردید کام اول که در مسلک باطن نهاد شیث بن

آدم را بر اہل عالم سرور مقتدی کرد و رہبر و پیشوا ساخت و از ان پس حضرت ادریس را بشہپر تقدیس از عالم خاک بطارم افلاک برده نوح نجی را کشتی نجات داد خضر نبی را شربت حیات بخشید و آزر خلعت خلت گرفت و دست موسی لمعه بیضا نمود و علی ہذا القیاس موکب سلطان حسن در مسالک باطن سیر ممالک و مواطن میکرد و در مجاری سبل از مظاہر رسل بر وفق مقتضای حال سرگرم عرض جمال بود تا بشہر کنعان رسید و عشق سرکش بر سان آتش بملک مصر در افتاد از فرقت حسن و عشق محنت و حزن پدید آمد حسن از جیب ماه کنعان سر بر آورد و عشق در سینه زلیخا تمکن یافت حزن راه کلبه یعقوب گرفت پس جذبه عشق مظہر حسن را نخود خوانده از شہر کنعان بملک مصر رساند گر نه دام شوق پرواز دام جذبه تا بدام ای طایر ہم آشیان آرم ترا حسن سررشته خود فروشی بیار است عشق طاقت پرده پوشی نیاورد یکسو دای جلوه گری بود دگر سو غوغای پرده دری تا ماه کنعان از چاه و زندان بجاه عزت رسید و پیر کنعان را در بیت الحزان ہمچنان با محنت و حزن عادت و انس بود که پیک بشیر در آمد و بوی جیب در آورد آن زمان پایه اقبال و جاه حسن و آیت تاثیر عشق و حزن بنہایت قصوی رسیده بود که ہر سه یکبار در ملک مصر جمع گشته و

وهرچند در زمان آن عهد خسرو حسن را در مملکت صباحت پیش از پیش مجال عرض جمال
دست داده و در منظر وجود یوسف جلوه شکوهی نمود که ناظر از دست طاقت
بریده ماند و سامع از انگشت حیرت گزیده ولیکن بعلم اشراق علوی مستغرق بود
که جلوه جمالش را بروجه کمال عرضگاهی دیگر مقرر است که این خود منظری از مناظر
اوست و هردو عالم مظهری از مظاهر او ولعمری کلّ حُسنٍ فی الوری قاصرٌ عن حسن
جدّه الحسنی پس پای طرب در مملکت عرب نهاده بهدایت نور قدس جانب کعبه
و ذریهٔ تابناک جناب اسمعیل شتافت و فرع بعد اصل در مناظر ظاهره و مظاهر
مطهره نقل و تحویل میکرد و بشوق نعمت موعود و طوف کعبهٔ مقصود کوچ بر کوچ میرفت
و میگفت بکشم قدم ز ره طلب من بیدل این بود عجب که بدست مفلس بینوا
چو تو قیمتی گهری رسد
اَلا فاسقنی خمراً وقُل لی هِیَ الخمرُ ولا تسقنی سرّاً اذا اَمکن الجهرُ وبُح باسم من اهوی ودَعنی
عنِ الکُنی فلا خیر فی اللذّات من دونها سترٌ فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم
که حکمت ازل از روز الست تعلق برین داشت که جلوه جلال خویش از مطلع
جمال خواجه خسروان آشکار و نمایان سازد و از بدو بنای جهان تا این عصر و زمان
که عهد مسعود خاتم سروران است هرچه از حکم قدر و قضا بحد نفاذ و امضا رسیده از مقوله

تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی بر مقصود بوده و اذا اراد الله شیئاً هیّأ
اسبابه که حسن و عشق را از عالم قدس رخصت سفر دادند و در هر یک قوهٔ تدبیر
و جذبهٔ تأثیری نهادند که ذرات کون و مکان از درخور وسع و امکان مربی و مهیج
گشته بمهمی مشتغل و بامری مؤثر سازند که در آغاز و انجام خیر گردون غلام را
نتیج نفعی شود و موجب مصلحتی باشد پس ترتیب مراتب از افلاک و کواکب تا اجسام
و موالید هر یک به وفق قابلیت بهره تربیت گرفته حرکات شوقی در طبقات
فوقی پدید آمد و عالم طبایع بنقوش بدایع آراسته گشت و چون نوبت نوع
انسان رسید پایهٔ تربیت را مایهٔ ترقی بایست لاجرم پرتو حسن جلوهٔ انبساط یافت
و هر کس را از هر طرف شور عشقی بر سر و شوق و وجدی در دل افتاد که بقوت اجتذاب
آن در ملک وسیع زمین که خاص خدیو زمانست تأسیس بنائی تازه کنند و تقدیم
مهام بی اندازه تا بتدریج و مرور اسباب اموری که هنگام ظهور دولت مسعود
لازم و ضرور است موجود گردد شاه جهان آنگاه بگاه جهان خرامد که پیشکاران
قاهر و استادان ماهر قصور و ایوان را بنقوش نو آئین نگاشته باشند و خدور
و بساتین را بورود و ریاحین آراسته نقصی در بزم طرب باشد و نه کامی محتاج طلب
علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود از زمان عشق دارائی گزیده کشورآرائی

نمودند

نمودند هرچند بظاهر خسرو روی زمین بودند و صاحب تاج و نگین لیکن
در واقع و نفس الامر حکم خادمی مؤنس و چاکری مهندس داشتند که قبل از تشریف
فروغ سلطان برای ترتیب خیمه و خرگاه و تنظیف صفه درگاه بنیوی تبار دوی
همایون مأمور گشته ظرایف و زخارف خانه را برای مصارف پادشاه جمع
آرد و همت بر آن گمارد که خیل سلطان را از اسکان و ورود من جمیع الجهات اسباب
عیش مهنا موجود و مهیا باشد بالمثل کیومرث که واضع رسم سلطنت بود مثال
شیخی ادیب که طفلان کتب را تعلیم آداب دهد خلق نوآموز را از رموز طاعت
این درگاه واقف و آگاه ساخت و هوشنگ با هوش و هنگ که میوه از
شاخ و آتش از سنگ جست حکم سالار خوانی داشت که سکان ربع مسکون را که بر
سفرهٔ احسان وجود طفیل وجود همایونند لذات برگ و نوا دهد و اسباب
طبخ و شوی آرد کذلک طهمورث دیوبند که روی اقبال بطرد اغوال نهاد مثال
هرسنگی بود که بحکم دیوان بدفع دیوان مأمور گشته ملک سلطان را از عذر دشمنان
دشت اهرمنان محروس و مصون دارد و جمشید که طاق ایوان بفراخت و طرح بستان
بهشت جنت و اهل حرفت بپرورد و کسب و صنعت بیاورد بسان خادمی معمار
عاملی پیکار بود که کاخ سلطان را بفروش والی و نقوش خسروانی و اصناف طیب

و غصان طیب آراسته رسم حرفت و فلاحت را برای ترتیب لباس و تمهید
اساس خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض مدت هفصد سال
که نوبت عز و اقبال الله بود قواعد دلپسند و قوانین چند که انجام کار بکار خدام
این دربار آمد در بسیط زمین نهاده قانون رفتاری بسیار ولاة امصار
و ملوک اعصار ده که نظم کتائب و ربط مراکب و جلب منافع و کسب ضنایع
برهمان طرز و برهمان آئین عمل نموده چهره عروس ملک را هر بار بطرزی تازه
غازه کنند تا جلوهٔ جمال بپایهٔ کمال رساند و در خور التفات خواجه خسروان
آمد بچه ماند بعروس عالم   که سبک روح و گران کابین است   شوی او زیبد
سلطان جهان   که همین خسرو و آن شیرین است

در بدایت حال که خسرو حسن در ملک وجود آدم مقام کرد و نوع بشر در روی زمین
منتشر گردید دور عالم را اول گردش بود و ابنای آدم را آغاز حضانت و
پرورش خلق گیتی را هنوز چندان حوصله و طاقت نبود که نظارهٔ جمال حسن
تواند نمود لاجرم مانند بعضی از عزیزان که تا زنثروت رسیده اند و جامهٔ
زرد و سرخ دیده چنان در ورطهٔ غرور افتادند که موج غیرت اوج گرفت و
طوفان در عرصهٔ خاک پدید آمد   باده خاک آلود تان مجنون کند صاف

اگر باشند ندانم چون کنند و بعد از واقعهٔ طوفان حضرت نوح علی نبینا و
علیه السلام را سه فرزند ماند که حام و سام و یافث نام داشتند و چون
از حام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود رنگ وجودش رنگ سواد
گرفته حسن شکل پسندیده مقبول طبع ارجمند نیفتاد و پرتو تجلی بجانب سام و یافث
انداخت که گوهر پاک انبیا و ملوک از نسل این دو حضرت بعینه رفت فرد
چون هر دو یکیست در حقیقت گو کیش را دو پیرهن باش پس حضرت نوح فرزند
رشید خویش یافث را نامزد بلاد مشرق فرمود و او را یازده پسر بود که از اول ملک
چین تا آخر خاک روس مسکن ایل و الوس ایشان گردیده چون پرتو حسن خواهد
ملوک مانند ماه تابان و مهر رخشان از آئینه جمال ترک درخشان بود حضرتش را دیده
اولی الابصار شوکتی بیشمار پدید آمد و جمله را باختیار بزرگی و اقرار رفته بر ترک
برادران مقدم گشت و ملک پدر بدو مسلم در زمان او با من و امان قرین ساخت
خورد و بزرگ را بفضل و رأفت نواخته در زمان ملک پدر سیر و تفرج نمود و هر جا چشم
تماشا گشوده پرتو حسن در فضای بسیط بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی دلکشا
طالب و خواهان تا بموضع سلیکای رسید مقامی دلکش و نغز دید و فضائی خرم و سبز
که باد شمالش راحت جان بود و آب دانش مایه روان غنی المزاج عن العلاج نسیم

باللطف عنده هو به درکوده لوشاه رسال ما، غدیره فعند لغرتقیا من حیاء
شهوده واین موضع محلی است از نواحی شرق در غایت نزهت وصفا
ورقت آب و هوا که بر جنوبش و نهر عظیم مانند کوثر و تسنیم جاریست بر سمت شمال
دریاچه زلالی که گویی منبع ماء معین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد
شرقی کوهی با فر و شکوه مشحون بنخایل انبوه و در حد غربی دشتی پر سبزه و کشت
و رمزی چون باغ بهشت و هر سو چشمه خوشگواری و هر جا بیشه و مرغزاری که
رشک چشمه حیوانست و جفت روضه رضوان جن خود کام را از نزهت آن مقام
خوش افتاد و موکب ترک در همان جایگاه موقف عز و جاه ساخت ابتدا خانه چند
که سقف و پی از چوب و نی داشت بنا کرد و چندی در آن بسر میبرد تا ترتیب اساس
خرگاه و تعیین خواص درگاه ملهم گشته وارث ملک یافث شد و رایت سلطنت
بغایت میمنت بر افراخت واقدی گوید که ترک بن یافث با کیومرث بن جهان
ایران معاصر بود و هر دو بیک عصر واضع رسم سلطنت و حامی ملک و مملکت
گشتند و از این رسم تازه را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه دست
داد که بعضی از اولاد سام و حام را در ممالک یمن و هند و حبش و شام نیز داعیه
اقتدار و حشمت پدید آمد این سخن معلوم شد کاین رسم و این قانون کزینت

جانب

وین نگار و نقش نگارنگ گوناگون زینت پرتو نور حق و لمعه حسن مطلق که
اکنون از نور پاک و گوهر تابناک خدیو جهان تغیر بدان گینسم آرتمان
از جیب جهان ترک عیان بود مانند نیر اعظم در شرق و غرب عالم تجلی مینمود
بهر آئینه بنمود در روی بهر جا جوهستاز وی گفتگوئی همانا عکسی از تجلی آن در
آئینه اوهام و حواس افتاد که خلقی در عالم اقتباس تمهید اساس جلالت کرده‌اند
و بنیاد رسوم ایالت نهاده اسباب سلطنت و دارائی ترتیب داده‌اند و
گاه جهان آرای شاه جهان زینت و زیب عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد
عارف وخته دل در طمع خام افتاد حسن روی تو بیک جلوه که در آئینه کرد همه
نقش در آئینه اوهام افتاد **ذکر ترک بن یافث و اولاد او**
در تواریخ مسطور است که ترک بن یافث اول خاقان ملک شرق است و از نسل او
چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان فووک بود و دوم برکودک بود که روزی
بر ساحل رود سنلوک بعادت ناهجی ملوک صید ماهی نموده لقمه چند شاول فرمود
اتفاقا پاره گوشت بریان از پنجه دست همایونش بیفتاد در قطعه زمینی شور برآمده
چون برگرفت لحم مزبور را طعم نمک بود ذوق عجیب یافت نگاهبانان از دشت
شکار بشهر و حصار خرامید صورت حال بعرض پدر رسانیده خاص و عام را میل

وشوقی تمام باستعمال این نوع ادام حاصل شد و کان نمک از خاک ترکان
پدید آمد خطهٔ شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود معدن ملاحت گشته
ترکان چین را لبهای شیرین نمک یافت و غلغل و شور از نمک به سماک خواست
صباحت با ملاحت پیوند یافت نمک را چاشنی دادند از قند و بالجمله ایشا اقتدار
ترک در تمامی ملک پدر و املاک برادر چنان افراخته گشت که با آنکه ایشان
هر یک مانند غز و خلج و چین و سقلاب باسم خویش موسوم است و حدود و ثغور شان
با یورت مخصوص ترک آشکار و معلوم باز تا اکنون در تمام ربع مسکون چنگلی را در
حکم یک ملک دانند و بنام ترک خوانند و او بهتر فرزندان خویش را برای ولایت عهد
بهتر دید که پرتو پاک حسن اسطهر بود لاجرم القای مقالید ملک باو فرمود و اورا
ایلینجه خان لقب داد تا کننده کارهای خطیر گردد و بر جملهٔ ترکان امیر و او
خود شهریاری قادر قاهر بود که بر عموم ایلات و احشام و اقارب و بنی اعمام بفرط
کیاست فضل و ریاست یافت و بنفس خویش در محل موسوم بیوزنوق و قارقوم
و جبال اورتاق و کورتاق ییلاق و قشلاق میکرد و آن دو کوهیست شامخ و عظیم
که هنگام تموز آیت خلد نعیمند و در فصل ربیع محیی عظم رمیم این پر از لالهای
رنگارنگ وان پر از میوهای گوناگون باد در سایهٔ درختانش کسیر انیده

ذرش

فرش بوقلمون خواجهٔ ادیب فضل الله طبیب نامی آنشهریار را در جامع
رشیدی ابولجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را مخصوص ترک بن یافث کرده
قومی دیگر برآنند که این خود بواسطه فرزند نوح نبی است و علی ای حال اختلافی درین
نیست که حضرتش بواسطه طلوع انوار حسن از ناصیهٔ جمال پیدا باقوی خان بوده و این اسم
علم مرکب مغول است چه در اصطلاح اتراک مغول بمعنی مقام و جاه و بخت باشد
و باقوی خدیو پیروز بخت و در اشتقاق جمال حسن از مظهر وجود او به پیکر شهود در آمدن
اختلاف روایات است و اختلال حکایات صاحب جهانگشا که در عهد منکوقاآن
بوده و در موکب هلاکو و اباقا خدمت مینمود بضبط انساب ترکان و ذکر اسلاف
بزرگان التفاتی چندان نکرده تاریخ او که در سبک لفظ و حسن معنی سحر حلال
و غیرت آب زلال است محمود غازان از مقبول خاطر نیفتاده بترتیب کتاب جامع اشارات
راند که تمامت احوال اتراک و اصل و نسب و فصل شعب و یورت و مقام ایشان را
در طی قرون و اعوام از همان زمان تا عهد حضرت نوح مبین و مشروح سازد
پس برای انجام این امر اجزا و الواح چند از خزانهٔ خانان اتراک و دفاتر ارباب ادراک
بدست آورده بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی
پرداخته شد و مطاوی فصول و فحاوی اصول آن در بندگی و سلطان الجایتو معروض

ومشهور گشته پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان و مغول موقع قبول آمد
واز روی تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بیواسطه غیر از صلب
دیب باقوی بوجود آمده ولکن در تواریخ مشهور ثبت و مسطور است که بعد از دیب
باقوی فرزند مهین او کیوک خان که از مهتر ملوک بود و ولایت عهد ملک بخلف
اصدق خویش النجه خان تفویض نموده مغول تاتار از او در وجود آمدند و هر دو برادر
وارث تخت و دیهیم گردیده ممالک خویش را بایشان تقسیم نیر حسن پاک از مطلع وجود
مغول تابان شد و در نقل و تحویل مسرع و شتابان بود تا از صلب او نیز چهار فرزند ذکور
موجود گردید و هر چهار را فرو نابکار بودند پس چون گوهر وجود نیر شهود
خواجه خسروان و خسرو زمین و زمان خلد الله سلطانه و عظم برهانه در نسل احفاد
قراخان مقدر بود و صورت این امر در مرآت علم و مشکوة یقین اهل ملکوت
مصور و مصور خسرو حسن مظهر وجود قراخان از آن چار بناچار انتخاب نموده وارث
ملک مغول ممالک رد و قبول فرمود جمهور ائمه سیر برآنند
که قراخان قهرمانی بسیر و شهریاری مقتدر بود و در جحد حق و جهل مطلق چندان
توغل نمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار توحید و خیال تقدیس
و تمجید ممکن نشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که گفتی استاد ضحاک

است

است و شدّاد اتراک حسن مشکل پسند را شکل و ناپیدا شد که در ملک وجود
چنین منزل مقرّر کنند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت برافراخت و چون
سپاه مسرع ماه که در سبیل ممالک قطع مسالک کند و تا صبح صادق سیر غواسق نماید
در ظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو شعاع دلفروز از مطلع جمال اغوز طالع
نمود و ترکان‌زاد بوقایع ولادت و دلایل سعادت او اعتقادی چند است
که اسناد آن جز بحضرت انبیا و مخلص اصفیا شایان و روا نیست از آنجمله گویند
که هنگام ولود تا سه روز کام و دهان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب
بمادر خطاب میکرد که وقتی شیر تو خواهم خورد که مؤمنه و حق شناس باشی نه کافره
و ناسپاس و مادر هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت
ذرّه سود نبخشید و قطرهٔ شیر ننوشید تا عقل‌بین دان ملهم و متفکّر گشت که رؤیای او از مقوله
انها و اعلام است نه اضغاث و احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف حق درآمد
تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل مادر بحق پرستان بود و دین ما کش از خلق پنهان
تا عمر کودک بیکسال رسید قراخان بر وفق آداب اتراک برای تشخیص نام مثال احضار
عام داده محفل سور بیاراست و غلغل عیش بپا خواسته آن بچه را پیش و تا خشید
بسان سپهری برافراختند جمیع حضّار و خواص دربار را از آن بر زویال درآن هست و بال

شکفت آمد و از هر جهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت سران
قبایل مجتمع بودند همراه و اعاظم مستمع که طفل رضیع بزبان منیح لسان فصیح کشود گفت
نام من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود تعجب
حاضران و ارادت ناظران فزوده قراخان فرزند عزیز را چندان ارشد و تمیز دیده
دست حیرت بدندان گزیده گفتا ز دیر باز تا اکنون از نسل ترک و اجداد بزرگ ما
کودکی در وجود نیامده این پسر را چندانکه حسن و جمالست جاه و جلال خواهد بود و فر
و کمال خواهد یافت و بالجمله اغوز روز بروز در چشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ و حد
شیوع رسیده بحکم پدر دختر عم خویش کور خان را در نکاح آورد و عرض ایمان باو کرد
او را عظیم منکر دید و اندیشه نمود که عم و پدر و خیل و حشر را ازین راز آگاه سازند لاجرم
ترک او و قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را که او ز خان نام داشت بخواست و او را ایمان
عقیده دیده چشم از وصال و جمال هر دو پوشید و بزعم اتراک چندان قوة ادراک داشت
که لفظ الله و کلمهٔ توحید را ورد زبان کرده بی آنکه علم ادب خواند و لفظ عرب دانم
در کمال فصاحت میگفت و سامعان از معنی آن تامل میرفت و بخاطر میرسید که تکرار
آن از تاثیر وجد و سماع است یا تحریر الحان و اسجاع و چون مؤمن و موحد بود و قوم او
ملحد و مشرک میدید غایب از حضرت پدر مفارق بود و با اعمام و اقوام موافق نمیشد

سه پسر خرد و بزرگ

بودی

تا بوقتی زیبا و دلکش که طبع عالم خرم و خوش بوده کوه و هامون بنقش الوان منقش عزم گلگشت بهار و میل تفریح و شکار کرده شامگاهان از عرصهٔ صید بجانب شهر باز می‌گشت از حوالی سرای عم خویش گذشته اتفاقا بجوقی از جواری خورد برخورد که بر لب جوئی بجامه‌شوئی مشغول بودند چون خواست که کامی فراتر نهد و بغفلت بگذرد ناگاه سروش هوش آمد و معنی این بیتش بگوش

مثال سرو بلند ایستاده بر لب جوی
چه نظر نکنی یار سرو بالا را

اغوز را از مشاهدهٔ این حال پای رفتار نماند چشم دید آگشوده هر سو نظاره می‌کرد تا دختر عم خویش یوزخان زاد دید که برقع روی برگشاده و بر لب جوی ایستاده دلبران ماه روی و دختران جامه‌شو چون هاله برگرد ماه ولاله در باغ گل پیرامن حریمش جمعند و او خود مانند شمع که بزم یاران فروزد و جان پروانه سوزد سرگرم تماشای جا ایست و در قصد مردم شکاری دفع کمان حلق از نا آشنوند

مطلع

دیده بسوی دیگران دارد و دل بسوی او
نَظرتْ بِمُقلَة شادِنٍ مُتَربِّبِ
اَحْوی احمّ المُقلَتینِ مُقلَّدِ
وَلَقد اَصابَ فُؤادَهُ مِنْ حُبِّها
عَنْ ظَهْرِ مِرْنانٍ بِسَهمٍ مُصْرَدِ

چشم خونریز آن ماه بیک تیر نگاه خاطر اغوز را چنان صید کرد که زمام شکیب و عنان ورکیب رها کرده بی‌اختیار از اسب فرود آمد فَصَرَعَنْ ذٰلِبَ حتّی لااِحراک لَهُ وَهٰهنّ ضَعفَ خَلقَ لِلتَّدارکانا حسن دلکش آغاز خودنمائی کرد عشق فتّان نوبت رسوائی

رسیده بپای توسط در میان نهاده پردهٔ شرم برخاست تا دو یار یکدگر را باشارت
لحظی توسط لفظ راز دل بیکدیگر گشت و خلوتی خالی از غیر جسته باهم نشسته و از هر طرف
حرف و سخن پیوسته اغوز گفت از ماجرای من و دختران عم باخبری و میدانی
که اکنون دل در تاب کمند تو بسته دارم و جان از تیر نگاهت خسته ولی ترا دوست خواهم داشت که دوست خدا شوی و راه هدی جوئی مَن کانَ یُعطِی
الحیوة حِبّها لو لم تُحِبّ اللهَ لا اُحِبّها دختر را پای دل از جای رفته بود و عقل و دین
برجا نمانده توان انکار نداشت زبان اقرار گشود که وَجَّهتُ وَجهِی مُسلِماً لِفاطِرٍ
قَد فَطَرَکَ آمَنتُ بِاللهِ الَّذِی بِصُنعِهِ قَد صَوَّرَکَ اُحِبُّ مَن یُحِبّهُ وَمَن مُنظَرُکَ تَاللهِ کُنتُ
هالِکاً فِی شَوقِی لَو لَم اَرَکَ اغوز چون بخت آرام و معشوقه را بکام دید در بسط بساط طوی
تعجیل نموده یار یکدل را همسر خود کرده دایم در برابر بود تا بنات عم را بلا و غم فزود
و نار حسد از جان و جسد فروزان پس وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت و دختران
و عروسان را طوی میداد آن دو عروس مأیوس که با حریف حرمان مانوس بودند
در بزم حضور راز نوزده ابای اغوز را از دین آبا بوضعی بی محابا معروض داشتند
که آتش خشم در سینه قراخان شعله ور شد و فوراً عازم قتل پسر گشته موکب او را
در ساحتی دست بسیر و گلگشت مشغول یافت ولی تأمل کرده بی اندوه از کرده آن

یحجب

چالاک

چالاک و ترکان بی باک که خون بر ریختن تشنه و بنگ نوش گشته و مهر پر هنگام خطر فراموش
بر نشستند مانند سیل ها بر و بحر سایل منحدر شد خاتون اغوز نیز به یکی حضرت شوی
دوانده گسیدن دو خاتون و قصد او را نرا بعرض رساند اغوز چون راه گریز ند
دست ستیز گشوده از روز تا شام صفدران خون آشام را از دو جانب حد حسام
و نوک سنان مصاحب بوده و انها از خون چون دجله و جیحون در کوه و هامون
روان گشته در اثنای گیر و دار تیغ بر مقتل قراخان رسید که فوراً بدرود جان کرد
و فوجی از خیل مغول بجیش اغوز پیوسته مدت هفتاد و پنج سال با اعمام و بنی اعمام
و سایر طوایف و اقوام جنگ میکرد تا بر ایشان غالب آمد و تاتار و مغول چاکری
او را قبول کرده از شهر اینانج و بحر بشلوک تا حد خوارزم و رود جیحون در قبضه تصرف
در آورد در زعم ترکان این است که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکون را بضرب شمشیر
عرضه تسخیر ساخت و در مرز توران و ملک ایران و خطه هند و صوبه سند و روم و
فرنگ هیچ جا مقام و درنگ نکرده و باز بموطن اصل و مسقط الراس نهضت نموده
هدو دا و رتاق و کرتاق را که یورت آبا و اجداد او بود مقر جلالت فرمود و خرگاه
زرین بفر و آیین برافراخته محفل جشن بیاراست و باحضار روس الوس و معارف
طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترک و تاجیک مجتمع شد و باتفاق آ عادی ویرا بر تخت

خطا

قاآنی نشست دست کرم بنذل درم کشاد و وضیع و شریف را انعام و تشریف داد
در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی هر روزه بتقلید استمرار نهصد سر
مادیان و نود هزار گوسفند صرف سفرهٔ دعوت و خرج حجاب حضرت او بود و هر
از اقارب و خویشان که در روز رزم قراخان دست از جان شسته موکب او پیوسته
بود اغوز لقب کرد اقوام قنقلی و قلج و قارلوق و قبچاق و آقاجری از نسل ایشانند و باعث
اختصاص این طوایف و اقوام بدین اسامی و القاب همان است که در تواریخ مشهوره
مسطور و در السنه و افواه مشهور گشته تکرار ذکر آن موهم اطناب و خارج از سیاق این کتاب است

ذکر اولاد اغوزخان و احوال احفاد ایشان

پوشیده نماند که آنچه در باب اغوز مسطور شد موافق صحایف الواحی است که در عهد
چنگیز و اوگتای از خزاین ماچین و ختای بدست آمده و در عهد اباقا و غازان ترجمه شده
و در بعضی امور با تواریخ عرب و عجم از قبیل شاهنامه و معجم و تاریخ طبری و ابن جوزی
و دینوری اختلاف دارد چه در هیچیک آنها هیچ حکایت و روایتی از عبور اغوز
از رود جیحون و تسخیر اکثر ربع مسکون نیست بعضی از متاخرین نوشته اند که شاید بعد از
مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی امر سلطنت در ملک ایران مختل بود
این واقعه حادث شده باشد ولیکن این توجیه نه از روی تحقیق است نه قابل تصدیق

چرا که اکثر قدما ترک بن یافث را معاصر کیومرث گفته‌اند و نوبت اغوز در اواخر عصر جمشید و اوایل عهد ضحاک بود و بعد از او بفاصله هزار سال تور بن فریدون بر ملک ترکان غالب شده و بالجمله در تاریخ مغول مسطور است که اغوز خان را شش پسر بود و از هر پسر چهار فرزند در وجود آمد که از نسل هر یک بوقتی اندک جمعیتی کثیر پدید گشته خیل ایشان از نام پدران یافت که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهورند و از ایشان طوایف ممتاز و مخصوص آورده‌اند که ابنای اغوز روزی بعزم شکار کرده کمانی زرین با سه چوبه تیر در دشت نخجیر یافتند و نزد پدر بردند اغوز خان کمان را سه پاره کرده خاص اخلاف مهین ساخت و سهام ثلاثه را بسهم ابنای کهین کرد پس مهتران را بوزوق لقب داد و کهتران را اوچوق و لشکر دست راست را بمهتران سپرده دست چپ را بکهتران داد و فرمود که چون تیر در حکم سفیر است و کمان بمنزله سریر تخت پادشاهی و تخت قایم مقامی آن بوزوق خواهد بود و بروفق این وصیت بعد از وفات اکون خان که مهتر بوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته هفتاد سال سلطنت کرد و اور یایبکی نام از قبیله جورجه منصب وزارت داد خواجه عاقل هشیار بود و دنیا عواقب کار در بدایت جلوس کون خان زبان نصیحت گشوده عرضه داشت که اغوز پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک تسخیر نموده خزاین بی پایان و قبیله

و چار پایان گذشت اکنون دریغ است که این مال همیشه پایمال روزگار گردد
و آنام نیک بر شتی کو باشد طریق صواب آن است که این بیست و چهار پسر را
خیل و حشر و مال و یورت و دولت و مقام مفروز باشد و هر یک را تمغائی علیحده و اتقونی
جداگانه مخصوص گردد تا هیچگاه گمان خلاف و خیال جدائی میان ایشان در وهم
نیاید و موجب دوام دولت و بقای نعمت شود کون خان رای صایب وی را پسندیده
داشت و قسم هر یک از احفاد اغوز معلوم و مفروز کرده مهر و نشان ایشان را که تمغا
و اتقون گویند معین فرمود و هنگام اجل موعود تخت شهریاری را بدرود گفته برادر خویش
آی خان را قایم مقام نمود و از آن پس یلدوز خان بر تخت نشسته فرزند خویش منگلی
خان را ولیعهد ساخت و چون او در گذشت تخت پادشاهی از نسل یلدوز بقوم اوچوق
رسید و تنگیز خان که فرزند ششم اغوز بود و مظهر حسن لعفو زوارث ملک پدر و
صاحب جاه و خطر گشته یکصد و ده سال بر تخت خسروی بود و از آن پس عابد و
منزوی شده و در ناصیه فرزندان تامل میکرد تا لمعه حسن را از جبهه جمال اکبر اولاد خویش
طالع دیده منشور خانی ایل و منصب جلیل قایم مقامی بنام او نوشت و او را ایلخان لقب
کرد و چون نام اولاد اغوز طوایف اتیوز بر وجه تفصیل در تواریخ مشهوره و دواوین
منشوره نیست و هر جا که هست بتدریج ایام و تصحیف کتاب مهمل و مغلوط و مجمل و نامضبوط

ونشان

لهم

لهذا لازم آمد که نام و نشان طوایف و اقوام ایشان بطفیل انساب خیل همایون
و اتصال فروغ میمون شاهنشاه اسلام و مالک الملک انام عز نصره و دام عصره
در ذیل این کتاب مذکور گردد و حسب المقدور در تصحیح مبانی و تصریح معانی و تفسیر لغات
و تقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد تا پرتو وجود اقدس و شهود مقدس
که شعشعهٔ فیض عام و بارقهٔ خیر عامش بر ساحت حال انام از گذشته و آینده فروزان
و تابنده است نام رفتگان زنده آید و فهم آیندگان فزاید عاشت بمهج الاحیاء
اذ نشرت یداه فی الدهر ارزاقاً و اقواتاً و لم تجد ذکره الا و قد احیی اذا تذکرت
فی الاحیاء امواتاً ایزد تعالی چون خواست که گوهر وجود خواجهٔ خسروان و خسرو نکویان
که معنی حسن ازل و سایهٔ ذات عز و جل و صورت نور پاک و نیر تابناک است در عالم
آب و خاک جلوهٔ شهود دهد و مدت ملکش تا روز قیام در سلک دوام باشد
حسن بچون خویش در نسل میمون آدم تعبیه کرد و خیل یافث را وارث آن سعادت
و حافظ آن امانت فرمود تا نوبت باغوز رسید پس بطرزی خوب که عالم دنیا را
در اول ایجاد ترتیب جهات سته و ترکیب طبایع اربعه مایهٔ قوام و پایهٔ دوام داد
و مدار ادوار زمانه بساعات بیست و چهارگانه نهاد عالم ملک اغوز را نیز مبنای نظام
بابنای عظام مقرر داشت و شش پسر را بر جای شش جهت گماشته هر یک را چار فرزند

رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزله قوایم و چون
حاصل ضرب شش در چهار با ساعات لیل و نهار مطابق بود اخفاد امجاد اغوز
با اعداد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته را اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که اطوار
و اوضاع و آداب و اطلاع عالم این ملک با عالم دهر در تعداد و تأیید با مداد و تأیید
الهی مبادی و مبادق است و تا رکن وجهت طی جهان است و شام و سحر
از دور زمان فروغ دولت این اروغ مشرق اقطار جهان و مشرق اسرار نهان
خواهد بود اَطْلَعَ اللهُ نُورَهُ عَنْهُمْ قَرّاهُمْ مَطالِعَ الأَنْوارِ اَوْدَعَ اللهُ سِرَّهُ فِیهِمْ
وَ دَعاهُمْ مَعادِنَ الأَسْرارِ شاهد این مقال آنست که از عهد ظهور ترک تا حال که
چندین هزار سال است نقل و تحویل گوهر وجود و عنصر مسعود خواجه آفاق و خسرو
علی الاطلاق عَزَّ مُلکُه و سلطانُه همواره اختر جلال و نیر اقبال اولاد و آل او از مطلع
شرف طالع و بر ممالک جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نگشته که در روی زمین
از نسل این اروغ خسروی و از مهر این سپهر پرتوی نباشد و هم مطلب در صدد بداهت آ
که موکب خدیوی چنین که از بدو کوچ و رحلت از ملک ملکوت تا اکنون همواره
امطار خیر و برکت در اثنای نقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام ریزان کرده
و دودهٔ پاک ترک و لعقاد سترک او را بحضور ... محیط رحال خیر نموده این ما

که نوبت طلوع بدر دولت و سطوع مهر شوکت از دست بطریق ازلی پرتو فضل از ساحت حیات دهر دریغ نخواهد داشت و تا جهانست رایت جهانبانی خواهد افراشت ثبت آیت برجریدهٔ عالم دوام او دور مسعود شش [?] ادوار زمان مسابق خواهد رفت و با شواهد معانی خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق ز ظل ظلیل عالی است و ظل را از ذی ظل مجال تخلف نیست گوهر ذاتش ز چون و چند پرورست و مدت ملکش از ازل و ابد افزون وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ فَاشْكُرْ إِلٰهَكَ يَا خَلِيفَةُ إِنَّهُ أَعْطَاكَ مُلْكًا لَا يَنْجَافُ زَوَالُهَا أَوْ لَسْتَ تَصْحَبُ دَوْلَةً مَأْمُونَةً شُدَّتْ بِأَذْيَالِ الْأَبُوذِ حِبَالُهَا جَاءَتْكَ حَسْنَاءُ الْخِلَافَةِ بَعْدَمَا فُتِنَ الْخَلَائِفُ حُسْنُهَا وَجَمَالُهَا مُخْتَصَّةً لَكَ دُونَ غَيْرِكَ نَحْوَهَا دَلَالُهَا وَعِنَاقُهَا وَوِصَالُهَا وَتَدُومُ مَا دَامَ الْأَكْمَامُ تَبْقَى مَتَى تَتِمُّ الْغُصُونُ ظِلَالُهَا

ذکر فرزندان اغوز

فرزندان اغوز خان بیست و چهار نفرند و اوام پوزوق سه طایفه طایفهٔ کون خان چهار شعبه پس **شعبهٔ اوّل** از طایفهٔ کون خان قائی است که فرزند مهتر کون خان بود و از بس و فضیل امور سختی مشیمنو داو را قائی گفتند که در اصل لغت بمعنی سختی و شدتست و اکنون بالمجاز کمرهای کوه و سنگهای سخت را بدان نامند یورت او و اولاد او تا عهد ایلخان در دیار ایطل و کنار سیحون بوده و بعد از

تسلط تو از یورت و وطن دور مانده اند و در عهد محمود با آل سلجوق متفق
گشته و از آب جیحون گذشته در حدود سپرغان و مرغاب مقام کردند
اکنون نیز ساکن حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و در خیل جان نثاران
دولت ابد نشان میباشند **شعبهٔ دوم بایات** که فرزند دوم کون خان است
اتابکی و باوزیابکی مفوض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده سبب وزیر بهتر
برادران و سرور بهادران گردید و بر ساحل قرامو ران یورت گرفت که
با موطن اصل و زیر قرب جوار داشت و چون در وفور نعمت و علو همت
بر همگنان تقدم یافت و نام نیکو بفضل و جودت بر آورد او را بایات گفتند
که آت بمعنی اسم است و اکنون آد گویند و بای بمعنی بزرگی و شکوه و مال و نعمت
انبوه است معلوم نیست که احفاد او در چه عهد با یران آمده اند چه تا عهد تیمور هیچ جا
نام و نشانی از طوایف و امرای ایشان مرئی و مشهود نگشته همین قدر مسموع و مشهود است
که طایفهٔ از این قوم بر حسب حکم تیمور بغزو شامات مامور گشته چندی در آنجا بودند
و چون باز معاودت نمودند در حدود دشت و گرگان نشسته با ین خیل قاجار
پیوسته شد که اکنون بنام بیاتی موسومند و در جمع طوایف قاجار محسوب و لکن
از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سران و پیلان آگاه از ین قوم

در رکاب پادشاهان بوده و در سفر و حضر خدمتهای نیکو نموده‌اند این زمان چندین
امیر بزرگ از بیات مطلق و بیات شام در دستگاه شاهنشاه اسلام موجود است یکی
از آنجمله امیر کبیر محمد علیخان که در حد عراق و عرب سالار سپاه است و برادرش
اسمعیل خان عاکف حریم درگاه دیگر امیر دلیر پیر قلیخان که اکنون در حرکت پیرانست
و با چنگ شیران و فرزند ارجمندش محمد باقر خان که در حضرت نیابت سلطنت
و ولیعهد دولت ابد کر جان نثار است و افواج نظام ایل سالار با رفاقت چهار قوم
بیات شامند و در سلک خوانین و امرای قاجار و از قوم بیات مطلق نیز در ممالک
عراق و فارس و آذربایجان و خراسان متعدد بی‌شمار موکب اقدس اعلی در
رایات حضرت اعلی اشتغال خدمات نمایند اقدم ایشان امیر عظیم‌الشان ابراهیم خان که
در عهد پیری عمر خویش در بندگی خاقان مغفور و پدر گرامی دارای منصور صرف کرده و
اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولیعهد وقف نموده و برادرش اسمعیل خان که امیر
الوار است و دلیر معارک پیکار دیگر مقرب بحضرت علیا نبی خان که چندی ثغور ارس را
مانند سد سکندر حراست کرده و بر اخبار آن ثغور و ایلات آن حدود ریاست یافت
و برادرش حسن خان که بیگلربیگی شهریار است و صاحب عز و اعتبار دیگر از طایفه
بزرگان بسیار در سلک خدام دربار سپهر خدام است که ذکر ایشان موجب اطناب

خواهد بود و تخصیص این چند نفر که ذکر ایشان در وقایع دولت روز افزون
که من بعد بعون خدای بیچون در ذیل این کتاب مسطور خواهد گشت بیشتر خواهد شد
و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان بیشتر معلوم و باجمال مرقوم گردد شعبهٔ سیم ایغر
اوّلی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را فرزند سیم گون
نوشته اند و یورت او در سرحدات ممالک شرق بوده و در سلطنت اروغ
چنگیز و سایر سلاطین اتراک امیری معتبر و بزرگی نامور ازین قوم در وجود نیامد
اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات ممالک محروسه نیست و اگر
خامل و مطموس است شعبهٔ چهارم قرا اولی که پسر چهارم گون خان است یورت
او در حدود کوکا نابود که آن سوی شهر اینالچ و چندین مرحله از قراقرم بالاتر است
هوایش بشدت سرد است و جبالش بغایت سخت خلق آن موضع در عهد قدیم
ایلات دشتی بوده اند و خیمه سیاه می نشسته این پسر را قرا اولی نام کرد یعنی صاحب
خیمه سیاه و چون در موکب هلاکو لشکری تمام مامور شد که بر تمامی طوائف و اقوام
حوالت رفت فوجی ازین قوم نیز با این ولایت رسیده که اکنون در خلف
محال ساوه و بلاغ است مسکن گرفته و چون ازدحامی چندان در ختام
آنها نبود در فقره رشته طوایف افشار پیوسته شد که بالفعل جزو طایفهٔ افشار اند و فوجی

در زمنت

بیراد

در کوهسار

از مردان

از مردان کارزار در سلک سواران نظام و سربازان خون آشام دارند و هشیار
ترکمان نیز از این شعبه چندی هست که در خیل یاریشغب داخل گشته و ذکرشان
خامل مانده بالجمله از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و حالش درخور شرح باشد
مسموع نگردید بلی هر چند هستند و هرجا نشستند در جرگ رعیت و قبایل و خدام آنحضرت جلیل میباشند

فرزندان آی خان که دویم پسر اغوزخان است چهار فرزند

اول یارز که نامش مشتق از یارشماق و بمعنی برازندگی است یورت او در حدود
بلاسن و قاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته اند که قاری صیرم شهری عظیم قدیم است
که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن یکروزه راه بود در عهد قبلقاآن
تعلق باولاد اوکتای یافته و مسکن الوس قایدو و قونچی گشته اتراک مسلمان
در آنجا نشسته اند و از نسل یارز امیر جلیل و بزرگی برازنده که نام او در تواریخ
مانده باشد نیست دویم دوکار که معنی گرد آورنده است یعنی جامع الشتات
یورت او لوس او در بیابان ناوذر بوده و تا عهد منکو قاآن نام و نشان
ایشان در افواج هزاره و صده هست و فوجی برحسب قسمت در جرگ سپاه هلاکو
بایران آمده اند و در نواحی اردبیل مسکن گرفته سدّی در غایت رصانت تمام
نمودند ناوذرکولی نام کرده بمرور ایام خراب و ویران مانده بود تا درین عهد سعید

بامر و فرمان حضرت ولیعهد دولت قاهره تجدید عمارت یافت و مزرع آن بهتر
جیش نظام ابراهیم خان سرتیپ تفویض رفت و بخلیل آباد موسوم گشت سیم
دودورغه که بمعنی ملک گیرنده است و یورت قدیم او معلوم نگشته از نسل او خیلی عظیم
در دشت ترکمان است و اسبان ایشان از جنسی جداگانه است که غلب چابک و توانا
باشند نه چندان نازک و نه پا چهارم بایزلی که در بادیه باشغر یورت و مقام
داشته معنی نام او صحرانشین است و از اولاد او تا عهد ایلخان در همان حدود ییلاق
و قشلاق مینموده اند و اکنون از اعقاب ایشان جمعی فراوان داخل خیل ترکمان است
و حکام استراباد رانده فرمان **فرزندان یلدوزخان چهار فرزند**
اول اوشر که در اصل اشتقاق ماخوذ از اوشاقست بمعنی پریدن و لیکن اینجا
کنایه از چستی و چالاکی و جلدی و بیباکی است آل و اولاد او در موضع اوین ترا
کزین بودند که نزدیک کلوران است و کلوران آنجاست که یورت چنگیزخان
بود و چون کار دولت او در آنمقام بالا گرفت قوم مغول را بفال نیکو آمد
بعد از آن هر کرا بخت سلطانی بود و تخت قاآنی می نشست بالضروره در همان مقام
قوریلتای عام میشد چنانکه بعد از مرگ کیوک باتو که مهتر شهزادگان بود معارضه
در دو پایه داشت لاجرم برای محفل کنگاج باستدعای سایر شهزادگان و استحضار

امرا او قوبچان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای و اوکتای را بامنو دند که یورت
میمون و تختگاه چنگیزخان اونن و کلوران است و تمهید قوریلتای در دشت قبچاق
خلاف یوسون و یاساق پس منکوقاآن با برادران جانب دشت شتافته
حضرت باتو را دریافت و چون خواست که بر تخت نشیند باز جانب کلوران
رفت و چندی آنجا ماند تا اجتماع شهزادگان دست داد و در همان یورت میمون
بسعی باتو قاآن شد پس بوقتی که برادر خویش هلاکو خان را بامارت ایران میفرستاد اقوام و لشکر
قسمت خود را از هزاره و صده همراه کردند جمعی غفیر از این قوم بدین ملک رسیده
در ممالک آذربایجان که تختگاه هلاکو خان بود توطن گرفتند و رفته رفته بزرگان
نامدار و امیران با وقار از ایشان پیدا شد و خیل ایشان از چندان زیاده شد و ازینها
پدید آمد که در فارس و عراق و خراسان جا بجا جسته بهر جا تمکن گرفتند پایه تمکین
یافتند و چون در حضرت ملوک بصدق نیت سلوک میکردند گروهی از ایشان
در زمان صفویه و سایر ازمان بپایه امارت رسیده بعضی اوقات در دست
آذربایجان صاحب امر و فرمان بوده اند و سالهاست که ولایات ارومی و
سلدوس مسکن ایل و الوس ایشان است و همواره بیگلربیگیان جلیل الشان را
رایت اجلال می افروخته اند تا درین عهد فرخنده مهد لوای اعلای این قوم

باوج کمال رسیده بعزت قرب و دولت پیوند بارگاه بلند و آستان
ارجمند خدیو روی زمین و خسرو دنیا و دین اَیَّدَ اللهُ عَیشَهُ وَ اَیَّدَ جَیشَهُ ممتاز کشتند
و سه شاهزاده با وقار که باغ دولت را بهار ند و کاخ شوکت را نگار را نیطر
نبات افشار در وجود آمد اکنون از سراة این خیل سران با فر و جاه چاکر درگاه
همایونند که چندین مثل اغوز و یلد و نزار بنده جاه و چاکر درگاه خویش دانند
مهتر ایشان امیر الامرا حسینقلی خان که خال نیای شهزادگان است و را
و رئیس آزادگان و فخر الکبرا فرج الله خان که یکچند در حضرت خدیو جهان
سالار نسقچیان بود و چندی سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان که در حضرت
شهزاده ولیعهد دولت قاهره صاحب ذیال اعتبار است و حسن اصفا یاساق
بار دیگر از کماة این قوم قایدان سپاه و غازیان کین خواه در ظل لوای منصور است
که حصن کردون کشایند و تاج کیوان ربایند از آنجمله عالیجاه محمد ولی خان که
در تیپ خاصه همایون داخل امرای هزاره است و قاید افواج سواره و عبد الصمد
خان که سرهنک سواران نظام آمد و در عامه معارک انتقام قومی دیگر نیز در سلک
سربازان خونریز منسلک میباشند که بعد از این بفضل الله المعین ذکر ایشان در اثنای
این کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور بافشار است

هرجا ذکری ازیشان شود باین نام مسطور خواهد گشت دوم بیکدلی واین لفظ
از اعلام مرکبه مشغوله است اصل آن بوبوک دیل لی بوبوک بمعنی بزرگ
و دیل بمعنی زبان ولی زاد واست نسبت میباشد اکنون بحذف وتخفیف از وضع
اصلی تحریف یافته بیکدلی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمسی را عبشمی خوانند
و پارسیان شاهان شاه را شهنشاه گویند فردوسی گوید شهنشاه بنشست بر تخت
عاج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج وعبد یغوث را عبلی گفته وتضحک منی شیخة
عبشمیة کأن لم تری قبلی اسیراً یمانیا الغرض اوایل حال یورت این قوم در حوالی
اورتامی بوده که آن سوی قراقوروم است و در عهد چنگیز تا زمان غازان سلطان
با اقوام نایمان گشته بوقت توز پشته ها سبزه وچشمه های نغز دارد و در فصل شتا
چندان باد سرد وبرف سخت آید که از جنس شجر ونوع ثمر رسم واثر نماند و چون
هنگام موقف جلال ایلخان نزدیک بود لشکر تورا پامال ستور آمد و آتش
قتل و بیداد در قوم بیکدلی افتاده هر که از تیغ بیداد رست بقوم تاتار پیوستند و
بدین واسطه بنام ونشان در جرگ ایشان بودند تا لشکر مغول جهانگیر شد و اکثر
اقوام ترک داخل سپاه وخادم درگاه ایشان گشته در عهد اوگتای قوچی از این
قوم نیز در جرگه هزاره نایمان تومان با تیجو پیوست مصحوب لشکر جورماغون

بلک

بملک شامات افتاد که مشهور به شاملو شد و از روی تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام
از ایران به شام رفته‌اند و چه وقت باز معاودت نموده مجدداً در دولت صفوی
و نادری اعیان و امرا و اشراف و کبرای این قوم مشهور و معروف بوده و بهر یک
در زمن خویش کسب کمالی نموده‌اند از آنجمله مصطفی خان که از جانب نادرشاه بسفارت روم
مامور شد و حاجی لطفعلی بیک که در عهد خویش بی‌مثل و یگانه بود و در فن شعر استادی
زمانه کتابی جامع در ذکر شعرا نگاشته چون آذر تخلص داشت آتشکده نام نهاد که
خرمن عاشقان از آتش است و فرقه عارفان از آن دلکش و زمره شاعران از آن سرمشق کار
و جمله بیدلان از آن همدم و یار و دیگر خلف الصدق او حسینعلی بیک مانند شرر زاده آذر است
و متخلص به شرر و اکنون در سلک مادحان دربار و چاکران سرکار شاهنشاهی رتبه افتخار
دارد و پایه شعر تا رک شعری گذارد و دیگر از ارباب مناصب این قوم احمد خان
نایب است که در همین سال از موقف جلال اعلیحضرت همایون مامور تفلیس بود و خدمت نیکو
نمود و افواج بسیار از پیاده و سوار در خیل خود معدود دارند که بعضی در اهل جیش عراق شد
و اکثر حافظ ثغر آذربایجان و اکنون ایل و الوس شاملو از درود و جلیع و مقام ایشان یکی
ناحیه مزدقان که نزدیک دار الخلافه طهران است و دیگری در نواحی مراغه که از ملک آذربایجان است
حق سبحانه و تعالی راحت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام ابد دولت ابد دوام اقدس

کرده بود که مردم این قوم نیز قسمت خویش ازین خوان نعمت ربوده یاد از
رنج و سختی که در سوابق زمان از حوادث زمان دیده بودند و سالهای دراز مطرود
و گمنام گردیده اکنون همچو چاکری این درگاه محمود امثال و اشباه هندو نام گمگشته را
باز جسته از هر جهت در خصب و رخا شده و با من و استراحت خصوصاً از بهر که در یورت
و مقام که کوئی دراز ای آن تنگی عیش و سختی حال که اجداد و آبای ایشان از در شعاب
اولتای بود رود بار جیحون و کوهسار مرزقان قسمت و نصیب ایشان باشد که از باغ و
گلشن و آب روشن و غله و کشت غیرت بهشت است و چندانکه در یورت قدیم علف
و میوه بهر دره و کریوه می گشتند اکنون شارلوان در وثاق و ایوان چیده بناز و عزت
میل و رغبت نمایند سوم ترق بکسر اول و ثانی و سکون ثالث یعنی قوی حال یورت
او در موضع قالدون بود که در عهد چنگیز داخل مغولستان شده بود علفزار و منبع
رودخانه عظیمی ار داولاد قیقی ز سایر فرق بیشتر بوده و در عهد ایلخان کثرت بیقیاس
داشته اند و چندین بار با لشکر توروتاتار رایت جنگ و پیکار افراشته بعد ماکه پیا
تو ر بلاد ترک تسلط یافت از هم جدا متفرق یافتند و بهر جانب میشتافته بعضی ها
اوبغوز شدند که هم حالا زد اخل ترکمانان نیز هست و هر سال فوجی ز سواران جرار موکب منصور
میفرستند و بعضیکه از آب جیحون گذشتند ساکن پنجاب گشته در اواخر بخراسان فتادند

و بقوم او شهره پیوسته اکنون از شعب افشار محسوب‌اند و بقرخلو مشهور و تا عهد شاه طهماسب
ثانی نام و نشانی از معارف این قوم در سیر و تواریخ نیست ولکن در آخر دولت
صفوی که خزان باغ خسروی بود قهرمانی قادر مانند نادر از این شعبه پیدا شد که از حد
موصل تا رود سیحون مسخر کرد و بر هند و سند و روم و روس مظفر گشت احفاد او را
ملک و دولت برقرار بود تا طلیعهٔ این دولت پایدار پدید شد و باغ خسروی را فصل بهار آمد
پس امیر الامراء حسینخان سردار که آن وقت حارس خراسان بود به یک رکضت تخیل و نهضت
و میل جمیلی را مقهور و مغلوب کرده ملک مغصوب باز گرفت و جمعی از معارف احفاد و
شاهرخ او را داو را به بندگی حضرت فرستاد که هر یک چاکری از ابنای ملوک گشته فخر
آنکه نه چاکری در نسل احفاد نادری مانده چهارم قازقین یعنی هند آتش شیلان فی خوا
خوان لوان یورت او در حدود استرسین بوده و بعد از تسلط تور معلوم و مذکور نیست
که قوم او را چه پیش آمده و در کدام زمین منزل گزین گشته‌اند **فرزندان**
کوک خان که چهارم پسر اغوز است و اول قوم اوچوق
چهار نفر بوده‌اند اول بایندر که در اصل بای اندر بوده بای بمعنی
بزرگ باشکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند قدر جای
او در حوالی یورت قای بوده و احوال فرزند او در شجرهٔ تور فریدون مشخص گشته

و معلم سر

ومعلوم نیست که در چه عهد بایران رسیده لکن یورت ایشان در تنکلاب
معلوم است تا اکنون به بائیندری یورتی مشهور و این موضع از رباع سهند مقامی
دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار رفیعش از خضرت طلل و رفعت قلل با گلشن خضرای
چرخ و جنت علیای خلد برابر است و از تارک گردون سپهر و طارم زبرجدی
فراتر شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نسیمش عطر بیز و زمینش مشک خیز خاک را
چون نافه آهوی مشک نافه بی قیاس پیدا چون پر طوطی برگ روئیده بی شمار
والانهار بالمیاه ملاء و تقصّ من نسیم الاصیل فی الآن و ثلوجه بواقی فیها کلّه احوال الصیف
هنگام تموز که از تاب سورت هوا و شدت گرما در سایر اماکن برجستگی
نشاید بود در رودها که از فراز کوههای برف روان دارد که آب زلالش چون شهد
و زلال روان آرد آب تیره که زمیان برف می آید بردن راست گوئی صندل سوده
زکافور آمده و بالجمله در عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده
در آن جنت عدن نشو و نما نموده اند تا بصروف ایام در حدود قراباغ و نخجوان گشته
روزگاری دراز است که در ملک بزرگ یورت و مرتع گرفته اند و بعضی جانب مرز
گرجستان رفته بالفعل در آن سرزمین ساکن و اکثر باغ و مالک عقار و ضیاع و در ذکر
فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که فاضل عهد فاضل خان و خواجه خلد

محمد علی بیک از ایشان برخواسته یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت
و این یک نانیک در حضرت خدیوجهان و مالک رقاب شهان پایه قرب و رتبه اختصاصی
دارد که محسود دوران زمان و مغبوط اوج آسمانست ای بجائی که آسمان منت پذیر
تا دهی جا بش اندر جوارت دوم بیچیه که اسمی و رسمی از او در ممالک ایران نیست
و در تاریخ مغول نیز نامی از خیل و سپاه و ایل و الوس و نظر نیامد همین قدر از جامع
التواریخ مستفاد گردید که این لقب بر کسی نهند که ساعی در مهمات امور باشد
و انجام مهام نزدیک و دور رد هد تمه

از طهران بحاجی میرزا موسی خان به تبریز نوشته است

نور چشما مهربانا نوشتجات مصحوب علیمیرزا و آدم سالار رسید و از سلامتی وجود
بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلها و اوضاع خانه هیچ ننوشته بودی خود شاهم
از رو رنجه آمده ام یک کلمه ننوشته اند و از این جهت بسیار پریشان خاطرستم
و همه را بجدا سپرده ام صادق را چون بولایت فرستاده ام صلاح نیست که مادر و
خواهرش نزد خودش باشند خانه رضا قلی بیگ را باضطرار از برای آنها خریدیم و حالا که
رفتنی هستند صلاح در این است که باز بفروشند و وجه آنرا بدر رد خود دو کنند
بروند حضرات بابان لامحاله خانه ضرور دارند همیشه یکی از آنها در تبریز خواهد بود البته

آن نورچشم بهر کس اعتماد دارد محوّل کند که انجا نه را بفروشاند و مادر و خواهر صادق
تا در اینجا هستند در بیرون خانهٔ من ساکن شوند که آن بیرونخانه تا درش باز است از مهمان
خالی نمیشود و پس فردا کربلائی قربان طومار خرج و قرض و لفری برای من درست خواهد
کرد و حق دارد اما امسال کار من دخلی بهر سال ندارد خرج طهران ریشهٔ مرا آب ساخت
اگر صد هزار جان داشته باشم یکیرا از دست این خرجها که اینجا من دارم میشود نمیتوانم در کنم
شاه و گدا شام و سحر بده بده میگویند و حفظ آبرو نمیتوان نکرد تعارفات پیشکش
شاهی آشنایان و دوستان کشنده‌تر از وبای خالیا زهستار بس میوه گندیده
و حلوای ترشیده از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر کو ریختند یتیمهای من جغنستر
شدند خورنده آنقدر پیدا نمیتوانم بکنم که میوه و حلوای تعارفی را بخورد و بنده و ایلچی عثمانی
اگر هزار سال هم داشته باشیم و همان پلو تا مهمانی را نشخوار کنیم تا حاجت بغذای
دیگر نداریم تفاوت من و او این است که او از عوض و تلافی میخواهند و از بنده خواسته
و میخواهند و میمیرم و میدهم یا پوست سگ بروی خود میکشم و نمیدهم ذکرا و نصایح
و احوال خودم را در اوقات توقف دار الخلافه بنویسیم باعث دردسر آن برادر میشود
اندکی بیش تو گفتم الی آخره باری پول قرض سپهسالار و منوچهر خان را زود برای من
برسانید که انشاالله تعالی از این قرضها که برای دیوان کرده ام خلاص شوم سایر قرضها را

خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض آنها را هرچه یادم بود روزیکه پیش خان زار روانه کردم
و در خانه حسن خان بودم قدری نوشته‌ام و فرد حساب جمع و خرج و باقی و فاضلی
که زیاد آن باشد بفرستم انشاءالله

عریضهٔ ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکپای خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ فتحنامه بود و آخر کتاب نیز بکاغذ فتحنامه ختم شد

عرضه داشت کمترین غلام جان نثار عباس قاجار بموقف باریافتگان حضور ساطع النور شاهنشاه
جمجاه جهان پناه سایهٔ رحمت یزدان مایهٔ رأفت سبحان پادشاه عادل باذل
شهریار ابرکف دریا دل خدیو معدلت پرور داور مرحمت گستر قبلهٔ عالم و عالمیان
روحی و روح العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی تکیه بتأییدات الهی و طالع بیزوال اعلیحضرت
کرده از لشکر نادری بمحاصرهٔ خبوشان رفت عالیجاه سهراب خان سرتیپ را
با سربازان شقاقی و مراغه و تفنگچیان قاین و نشابوری و جمعی سواره و چند
عراده توپ بدروازهٔ مشهد نشاند و خود با بقیهٔ سرباز و سوار و توپخانه بدروازهٔ
شیروان نشست و افواج قاهره سرباز را از هر طرف بکندن ماریچ و بردن نقب
و پیش بردن سنگر و پر کردن خندق مأمور داشت و غلامزاده درگاه آسمانجاه

قهرمان میرزا

قهرمان میرزا بعد از ورود از سبزوار با عالیجاه محمدرضا خان بر سر آنها گماشت
از آنطرف عالیجاه سهراب خان مهندس موسیو بروگی مهندس سنگرهای سربازان
شقاقی از سه جا بکنار خندق برد و سنگر سربازان مراغه را بسرهنگی عالیجاه حسین پاشای مقدم
بده ذرعی دروازهٔ مشهد رساند و سنگر دیگر بعالیجاهان امیر اسدالله خان خزیمه حاکم
قاین و میرزا حسین خان دررودی سرکرده نیشابوری محول کرد از اینطرف عالیجاهان
حاجی قاسم خان سرتیپ فوج خاصه و محمد علی بیک سیاست آلو سرهنگ فوج دویم
مهندس مستر پیک انگلیس و سعی مستشی سنگرهای خود را از چند جا بخندق رساندند از همه جانب
توپها در سنگرها گذاشته شد شبها بمیان خندق رسید برج و بدنهٔ یکطرف قلعه بضرب
توپهای بزرگ با زمین یکسان شد خمپاره کار را بر محصورین تنگ کرد و خانه بسیار
خراب شد زیاده از یکهزار و پانصد نفر بزرگ و کوچک بضرب گلوله خمپاره و توپ در شهر مقتول شد
رسید توپ و شمخالی که داشتند بی فایده و ثمر شد جمعیتهائی که چند بار روز و شب
بر سر سنگر عالیجاه سهراب خان هجوم کردند مغلوب و مقهور گشتند چنانکه جمعی از آنها خود را
از صدمهٔ سپاه منصور بخندق انداختند جنگ از لب خندق و پشت خاکریز بمیان خندق
کشید و سه شب متوالی از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود و کار از توپ و تفنگ
بکارد و نیزه و سنگ انجامید مقارن این احوال مرحمتهای شاهنشاه عالم پناه روحنا فداه

و روح العالمین فداه پی در پی ظاهر شد پول و خلعت شاهانه رسید سواره و پیاده فوج
فوج وارد گشت یاس و پریشانی محصورین و شوق و امیدواری خدمتگذاران زیاده
شد محصورین از جنگ خندق و خرابی دیوار و ضرب گلوله توپ و خمپاره و انباشتن
خندق و بسته شدن دروازه ها باضطراب افتادند و بنای شورش گذاشته شد رضا قلیخان
اول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نجفعلیخان را که پیشتر از او
بارد و آمده و طوق بندگی بگردن گرفته بود واسطه عفو تقصیر کرد و خواهش کرد که برای
اطمینان او و اهالی شهر که مال و جان خود را عرضه تلف نموده بودند فدوی دولت
قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نزد نجفعلیخان آرد نجفعلیخان خواهش او را
قبول نکرده آخر الامر رضا قلیخان لابد و ناچار با هزار تشویش و اضطراب بلباس مبدل
از قلعه بیرون آمده خود را بچادر فدوی دولت قاهره قایم مقام انداخته و او را شفیع خود
ساخته و امروز که جمعه هجدهم است مشارالیه سرافکنده و شرمسار با هزار عجز و انکسار به همراه
باتفاق قایم مقام شمشیر در گردن خود را بپای اسب جمی رسید مرحمتی شاهنشاه روح العالمین
انداخت بالفعل او مغلوب و مقهور و خایب و خاسر در اردو است و برج و باره شهر سپرده
غازیان منصور و شوکت دولت روزافزون بیامن اقبال بیزوال اعلیحضرت خسرو
بیهمال بر همه دور و نزدیک خصوصاً افغان و خراسانی که همه آنها حضور دارند آشکار گشت

و برای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب الحضرت محمد طاهر خان روانه آستان همایون
شد و مفصل وقایع ایام محاصره بعرض و محول گردید غلام فدوی و کمترین چاکری
از چاکران دولت قاهره بپا شد و آنچه شده بفضل خدا و امداد
بخت بلند سایهٔ خدا میدانند و من جان نثاری
بر کمر زده بهر خدمت که مقرر گردد
چاکرانه معمول خواهد شد

تحریراً فی سنه ۱۲۹۴

[illegible]

الحمد لله تعالی از علی منشور و منطوق کند برج گوهر و برج اختر اثبات عهد
شاهنشاه زمان و مظفر قهرمان ماء و الطین شهریار دادگستر پادشاه رعیت
پرور السلطان بن السلطان بن السلطان ناصرالدین شاه قاجار خلد الله

ملکه و سلطانه بحسن اهتمام نواب مستطاب شاهزاده آزاده والا تبار نایب
الایاله الباهره معتمد الدوله القاهره فرهاد میرزا دام اقباله که بسلک
انتظام در آمد و خدا را حمد که چند گماشت تا از مراسلات شریفه و مفاوضات لطیفه
از هر کناره و کرانه بتکلف و تکلیف مثنی و ثلاث و رباع بدست آورد و اندک
اندک کتابی کرد هذا کتاب لو یباع بوزنه ذهباً لکان البایع المغبونا صفحات
تواند بود فراهم آورد و الحق ابوابی از علوم و بسی از مسائل و لو کان اعلی من الکبریت
الاحمر و اعز من الابلق العقوق باشد در حیطه طلب و اجتهاد شرق و غرب نتوان
رفت و از نوشتجات اندکی از هزار و کمی از بسیار است باهتمام آن شاهزاده
بدست افتاده است و سی و اند ابیات از کنار بدیکر کتاب افتد از کتاب ضمیمه شود و این
نسخه شریفه بمواظبت و مراقبت نواب کافی امیرزاده اعظم افخم سلطان
اویس میرزا معتمد الدوله فرهاد میرزا ابن ولیعهد الامجد عباس میرزا طاب
ثراه و جعل الخلد مثواه از صنعت طبع در آمد صاف که مقبول نظر عالمیان
و مرشوق متعلمان و مدرسان گردید و کان ذلک فی شهر شعبان سنه ۱۲۶۰
و از طبع ثانی که در دار السلطنه تبریز در کارخانه افتخار الحاج حاجی ابراهیم
صورت انطباع پذیرفت و کان ذلک فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۹۴

سلسلهٔ نسب قایم مقام از قرار یست که مرقوم میشود و السلام

میرزا ابوالقاسم قایم مقام بن میرزا عیسی قایم مقام بن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی
بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر ابن میرزا ابوالخیر بن سید رضا ابن سید روح الله
بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابن سید
حسن بن سید حسین ابن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید مجد الدین بن سید فتح الله
بن سید روح الله بن سید نیک الله بن سید عبدالله بن سید صمد بن سید عبدالمجید
ابن سید شرف الدین بن سید عبدالفتاح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر علی
بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین ابن سید حسن الافطس
بن علی اصغر بن زین العابدین علی ابن الامام الهمام ابی عبدالله الحسین بن امیرالمؤمنین
علی ابن ابیطالب صلواة وسلامه علیه و علیهم اجمعین

مهر حضرت امام زین العابدین علیه السلام که شفای بیماران است در سلسله مضبوط است
و بعد از فوت مرحوم خان میرزا موسی خان آن خاتم شریف در حفظ و حراست
ثانی رابعهٔ همشیرهٔ مکرمهٔ آن مرحوم است که در دارالایمان
قم مجاورست امیر حسن میرزا معصوم جی میرزا موسی خان

چون سکن ... باشی حضرت رضا علیه السلام ... قایم مقام ثانی ... بوده ...

ابوالعباس ... ۱۲۶

بعد

بعضی از قصاید و قطعات قدوة الکفاة فخر الکتاب تاج الادبا دستور الوزرا میرزا ابوالقاسم قایم مقام است المتخلص به ثنائی

بسم الله الرحمن الرحیم

این طارم فرخنده که پیداست ز پیدا … بالاتر و والاتر ازین گنبد خضرا

گر خود زمی است آنچه فلک دارد در زیر … ور خود فلک است از چه زمین آرد بالا

چرخیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی … سیلی است که موجش همه بر ابر ز دریا

سیلی که سپارد بفلک پیکر خورشید … سیری که نگارد بزمین زهرهٔ زهرا

آید همه زان اختر رخشندهٔ سیار … زاید همه زین گوهر ارزندهٔ یکتا

مه دارد و اختر چو کند میل بهر سو … زر بارد و زیور چو کشد خیل بهر جا

خورشید جهان گردد ازو تیره و پنهان … خورشید شهان گردد ازو روشن و پیدا

اندر دل این گرد پدید آید گوئی … نوری که پدید آمد از سینهٔ سینا

یا خود بعیان بینم امروز درین دشت … رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا

با موکب والای ولیعهد درین روز … بر خرگه عالی رسد از درگه اعلا

باز آمده با کام دل از کعبهٔ مقصود … چون خواجهٔ جن و بشر از مسجد اقصا

زانگشت همه اسب و سوار است سراسر … زانشهر همه نقش و نگار است سراپا

دشت از تگ اسبان و سواران مملو / شهر از قد رعنای جوانان دلارا

باغیست بیاراسته در عرصهٔ جنت / چرخیست بپا خواسته از مرکز غبرا

افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین / افراخته زان خلد بسی سدره و طوبی

هر سو نگری ماهیست آراسته بر زین / هر جا گذری سرویست پیراسته بر پا

مهر و مه و پروین همه در جوشن فولاد / سرو و گل و نسرین همه در جامهٔ دیبا

دیبا همه زیباتر از استبرق جنت / جوشن همه روشنتر از آئینهٔ بیضا

یکقوم همی آمده از دشت بخرگاه / یک قوم همی آمده از شهر بصحرا

یک قوم گزیده سر انگشت بحیرت / یکقوم گزیده لب دیوار تماشا

با بخت همیگفتم کی روسیه آخر / تا کی ز تو من باشم درمانده و دروا

من از تو برنج اندر و دیگر همه آزاد / امروز برقص اندر و در پرده سرملا

گفت این گنه از تست که کوبنده سرایت / درگفت بد از عرض خود اندیشه و پروا

گفتم تو بیک گفتنیه گفت آری گفتم / آوخ که شدم کشته بکام دل اعدا

گفتا ز چه هراسی که شه عادل هرگز / با حجت قاطع نکشد تیغ بیاسا

گفتم هراسم ز کس الا تو و گرنه / نطق من و تقریر بجا گوئی و حاشا

گفتا ز من اگر بیم همیدار گریز / گفتم بکجا گفت بجا ک در دارا

عیار شه

عباس شه آن پادشه گیتی — دارای زمین یاور دین داور دنیا

آن کز اثر همتش ریزد و خیزد — از ابر نم از لجّه یم لؤلؤ لالا

وان کز مدد مکرمتش آید و زاید — از رز عنب از آب عنب نشأهٔ صهبا

هر جا ز حدیثش سخنی افتد و خیزد — از خاک نی از نی شکر از شکر حلوا

گر پرتو لطفش بود بارور آید — کی شاخ نخل از تاک گل از خار ترنج ما

ور قوت حکمش بود جلوه گر آید — کی آینهٔ صافی از صخرهٔ صمّا

ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت — دور شب و روز است و مه و سال است

اینک بره کعبهٔ درگاه شهنشاه — امروز بحکم تو مرا شدّ رحال است

وین نیز یقین است که دارای جهان را — از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤال است

پاسخ چه دهم دادگرا خود تو بفرما — زین بنده چه زیبنده بجز صدق مقال است

بندیشم اگر پرسشم در ملک تو هر جا — باشد خللی گرچه بمقدار خلال است

از عیش تو و جیش تو گر پرسد گویم — شه دشمن مال است و سپه دشمن مال است

وز گنج تو و رنج تو گر جوید گویم — گنجش بفراق اندر و رنجش بوصال است

وز ملک تو گر پرسد گویم که وجودش — در ملک جهان مبدأ خیرات فعال است

هر فعل و اثر کاید از آن مبدء فیاض — با عافیت عاقبت و حسن مآل است

جز آنکه در این ملک مگر خون ضعیفان — بر هر که ز حاجت و بی حاجت حلال است

ترکی است در این کوچه بهمسایگی ما — کز مهر فروزنده فزون تر بجمال است

دل دزدد و خون ریزد و جان گیرد و گوید — کین شیمه ما شمه از غنج و دلال است

گر هندوی او هندوی شه نیست پس از چیست — کو نیز بقتل اندر چون این بقتال است

انصاف من ای شاه ز همسایه من خواه — کانصاف شهانرا همه فرخنده بفال است

از ترک من امروز مگر با دلم آزرفت — کز دست تو بر گنج تو در روز نوال است

ورنه زچه در ملک تو ویرانه دو خانه است — کین خانه مهر تو و آن خانه مال است

شاها بخدائی که ز یک پرتو لطفش — شاهی چو ترا اینهمه جاه است و جلال است

کین بخشش بی حد را حدی بنه آخر — جود تو مگر جود خدای متعال است

کس یک پاپان نکند خرج بدینسان — گیرم بمثل مال تو افزون ز رمال است

تا کف کف فضل تو از بذل حرام است — مال تو بهر کس که طمع کرد حلال است

زین طرفه که از گنج تو هر خام طمع را — مال است و منال است و مراد زر و بال است

فردا است که چون کیسه تهی شد همه گویند — کین عامل بی صرفه سزاوار نکال است

روزیکه بحکم تو من و مدعیان را — دیوان جدل نسخه میدان جدال است

کتاب تو با فکر حسابست و کتابت — حساد مرا مکر و فساد است و خیال است

یک طایفه را زمزمه از باز رز و حوش است — یک طایفه را همهمه از ماضی و حال است

این طرد مرا جوید و جویای طراد است — وان نزل ترا خواهد و خواهان نزال است

هم باصره از دیدن این طایفه کور است — هم ناطقه از گفتن این واقعه لال است

هم واهمه چون اشتر بگسسته مهار است — هم عاقله چون پاره بربسته عقال است

عقل است که با جهل مرکب به جهاد است — جهل است که با عقل مجرد به جدال است

کز کلک و زبان تیز به تحریر جواب است — کز نطق و بیان گرم به تقریر سؤال است

هم شد تر از رمح سنان فتح نشانست — هم کند تر از حد قلم حد نبال است

تیر فلک افکند به زلزل که دگر بار — در فرقه کتاب چه قیل است و چه قال است

بر چرخ همی گوید کای وای فلانیست — بیچاره درین مخمصه بیخواب و خیال است

پند دو سه عبرت گیرید که چون او — عالی نسبی با چه گروهی بجدال است

در شهر شما شمس شما را چه فتاده است — امروز که با ذو ذنبی چند همال است

شاها تو خود امروز تصور کن کاین روز — این بنده در آن ورطه مایل به چه حال است

آن کیست که گوید که ز جود ملک بود — کانبای زمانش همه مانند عیال است

وان کیست که گوید طلب از اهل طمع خواست — کین طایفه را فرض شمع عین محال است

وان کیست

وان کیست که گوید خود ازین بخشش چه   سیم و زر من بیشتر از سنگ و سفال است

با تست همه گویند که این عامل جاهل   در داد و ستد نقص و جودش بکمال است

وانکس که فزونتر خورد از مال تو آزرم   برتر بمقام است فزونتر بمقال است

زان مردک آهسته سخنگوی حذر کن   گو مارک نرمی است که بس خوش خط و خال است

در دفتر کتاب بهی نیستی قلمی راست   اکنون که مرا جان و ترا مکنت و مال است

من کم شمرم و رقم و گر این عشه گناه است   بگذر تو که بر قاعده حسن بلال است

من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است
وز داد تو بیداد بعید است بدیع است

گو هر چه تواند بد ما گوید بدگوی   آنجا که نیوشنده بصیر است و سمیع است

یک تهمت و صد خدمت آن خواجه کز آغاز   در قهر بطی آمد و در عفو سریع است

بانته که بنشسته‌ام ازیرا که چه آسیب   از واحد موهوم بموجود جمیع است

گر عفو کند ور نکند خواجه مطاع است   ور قهر کند یا نکند بنده مطیع است

جز جاده کوی تو ندانم نشناسم   راهی بخدا ملک خدا گرچه وسیع است

سی سال بتیغ نتوان کرد فراموش   سالی دو که مرغی نه در آن ربع مربع است

اصحاب توئی گر جمله با عتاب تو حمتعبند   وین بنده درین بلده وحید است و ودایع است

این دوری و نزدیکی زین گردش گردون ... نه قاعده تازه و نه رسم بدیع است
بوبکر و عمر بین که با عتاب رسولند ... موسی و حسن بین که ببغداد و بقیع است
بنگر که کرا قربت اعتاب رسول است ... وانگاه کرا تربت بغداد و بقیع است
دیروز بکام از تو مرا شهد و شکر بود ... امروز بکام دگران سم نقیع است
زین نیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم ... چون فصل خریف از پی هر فصل ربیع است
خورشید فلک را شب اگر قعر حضیض است ... غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است
زود است که چون شام بلا را سحر آید ... آن قلب شریف آگه از این وضع ضیع است
مصباح جلال الحق تا صبح فروزد ... نه زینت عجوزی که هجوعش بهجیع است
خود شعشعه صدق هست آنکه بعالم ... ساطع شده چون غره غرای سطیع است
آن طلعت خورشید است که طالع شود از شیر ... نه هر دم گژدم که هر برجش بهزیع است
بالله که بدربان تو عار است که گویند ... با هندوی افلاک قرین است و دریع است
ما را چه که در مدح و هجا باز شماریم ... کاین خواجه ممنوع آمد وین خواجه منیع است
یا زید زمین است و فروتر ز زمین است ... یا عمرو رفیع است و فراتر ز رفیع است
یا شربت این صاف خم و ناب نبید است ... یا قسمت آن لای غم و درد نجیع است
در ملک ملکشاه چو منی را چه رجوع است ... گر عدل عمیم است و گر فضل ذریع است

باشد که مرا سبب بود این بحث که بافعل / وارث شده در مسئله غبن مبیع است

همنام منست آنخواجه که شاید / کو شیخ رئیس است نه طفل رضیع است

باشنده مصارع بود امروز و تو دانی / کش چرخ بلند از یک آسیب صریع است

آن جامع اضداد که با پاکی دامان / رسوای دو عالم بتولای ربیع است

بخشش من و همنام من از بخت بد و نیک / یک وجه و چه آمد و صد ضرب و جمیع است

این صدر رسد بنده بیچاره و آن یک / آنخواجه که مانند ربیعش ضجیع است

من در تعب از اینکه طبیعتم لعین است / او در طرب از اینکه صنیعش سمیع است

فرق است میان دو ابوالقاسم کورا / احرار قرین این را اشرار قریع است

او روز و شب اندر بر خدام وجیه است / این صبحدم اندر دم صمصام قنیع است

یکروز نباشد که من گوشه نشین را / تهمت نه ز هر گوشه بصد امر فظیع است

گر عدل شهنشه نبود حال من امروز / صد ره بتر از حال پسر زاد وکیع است

لیکن بخدا اشکر که در درگه اعلا / من بی کس را خدمت دیرینه شفیع است

امروز که با شاه جهان ماه جهان است / روز رمضان نیست که روز رمضان است

ما را بدو ماه است در این فصل سر و کار / کین گاه خوش جان آمد و آن خواهش جان است

از جا

هر جا که بود عیش و طرب پیروان است — هر جا که بود رنج و تعب همره آن است

زین زمزمه نغز و مقامات حزین است — زان همهمه مرگ و مناجات و اذان است

در سال نو از نامه نو شاه جهان خواه — جامی که به از کوثر و تسنیم جنان است

حالی که جهان جمله جوان گشت عجب نیست — پیرار نخورد باده ولی شاه جوان است

گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل — زین روزه سی روزه گزنده است و زیان است

از باده بود سود و نهد روی به بهبود — رنجی که کنون از سهر و از یرقان است

مفتی چه دهد فتوی و قاضی چه کند حکم — گر خود گنهی هست نه بر شاه جهان است

وان کیست که شب را تو اگر گویی روز است — گوید نه چنین است و نگوید که چنان است

جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد — یا عرضه قهر تو یکی تیر و سنان است

من بنده عیان گویمت این راز اگر چه — چندیست که راز تو ز من بنده نهان است

کین جنگ و جدالی که تو در خاطر داری — کاریست که بس عمده و دشوار و گران است

وین خیل و سپاهی که ترا باشد همراه — با طایفه روس کجا تاب و توان است

امسال سه سال است که این خیل و حشم را — نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سان است

زان غله که گیرند به تنخواه مواجب — در وزن سبک باشد و در نرخ گران است

سرباز نه مشق است و نظام ار نه سپاهی — از فعله و حمال و خرک دار و شبان است

امروز ترا دیدن جانان لازم تر و آب — زین حسن فرامرز و جمال رمضان است

وز تیر و کمان گوی نزدان قامت و ابروی

کین راست چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

در هجو سردار قشون همراهان دکفه وقتی که در جنگ گنجه شکست خورده گریخت

بگریز به هنگام که هنگام گریز است — رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جان است نه آنست که آسانش توان داد — بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است

آن صلح بهم بر زن و از جنگ بدر زن — نه مرد نبرد است ازلی مخنثه و هیز است

آن آهوی رم کرده که در یک شب و یک روز — از روس زکم آمده در دیزج و دیز است

از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک — روس است که دنبال تو بر داشته تیز است

حاشا که توان آهن و پولاد بریدن — با دشنه مویین که نه شده است و نه تیز است

پر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف — آن سنبل مشکین که بکل غالیه بیز است

با روبنه ار بگریخت ز معرکه بگریخت — آن ظلم ببین که چه با عجز بر بز است

برگشته بصد خواری و بی عاری اینک — باز از پی اخذ و طمع دانگ و قفیز است

نه دشمن روس است و نه در جنگ و جدال است — او تازه عروس است پی جمع جهیز است

چون آن بچه کش کون بدرد لوطی فی الحال — باز از پی طعم و مزه جوز و مویز است

ای خاین نان و نمک شاه و ولیعهد — حق نمک شاه و ولیعهد گریز است

سنجیم عجب آید که ترا با صد و ده توپ — کز ضعف به ستیز آید و نهضت به ستیز است

گوید که غلام در شاهنشهم اما — بالله نه غلام است اگر هست کنیز است

آن پرخور کم دو که یک حمله ببلعد — هر یابس و رطبی که بهر سفره و میز است

در عز و غنا این که با لف و بکرور است — در قدر و بها گرچه نه فلس و نه پشیز است

آخر من الیقوم بگوید که ازین مرد — چیزی که شهنشاه پسندید چه چیز است

نه فارس میدان و نه کرد و نه سوار است — نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیز است

جواب قطعهٔ نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نواب نایب السلطنه نوشته

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان — دست خود را از گزند جاه تو کوتاه یافت

خواست تا ناگاه تازد باره بر خیل تو لیک — حافظان باره جاه ترا آگاه یافت

زان بنان و زان بیان هر لفظ و هر معنی که خواست — صد هزاران آفرین از السن و افواه یافت

نامه کامد مرا زان خامهٔ شیرین سخن — خویش را خاتون و نظم انوری را داه یافت

دیده و دل چون بآن خط معنبر بر نهاد — ساحتی شادی فزا و راحتی غم کاه یافت

لیک از آن سبک و سیاق لفظ و معنی یافتم — کان دل نازک ز ما بی موجبی اکراه یافت

ان بعض الظن اثم ای برادر جان چرا — در میان ما و تو بدخواه و بدگو راه یافت

گر شکایت داری از اقران خود آسوده باش / کاسمان برتر از اقران دارد اشباه یافت

ای برادر در غم مهجور کز غدر اخوان حسود / یوسف کنعانی اول چاه و آخر جاه یافت

اندک اول صبر کرد آخر به بیداری بدید / آنچه در خواب از سجود آفتاب و ماه یافت

صبر کن جان برادر زانکه کام دل ز صبر / حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت

رو بدرگاه شهنشه زانکه هر کو در جهان / یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت

بشنو از من پند و در انجام کار خویش کوش / خواه خرج آن نصاب از پنج تا پنجاه یافت

تا نیائی در طلب هرگز نیابی در طرب / کو کسی کو در تجارت بی طلب تنخواه یافت

گر ندیدی جا کری مجرم که از یک لطف شاه / ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت

خود منم آن بنده عاصی که باز از یک نظر / جاه خود از اوج رفعت در حضیض چاه یافت

خاک درگاه شهنشه باش و غم مخور بخشش
کاب حیوان این صفت از خاک این درگاه یافت

گر در دو جهان کام دل در جهان است / من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است

فلسی خرم عشوه اینجا که پدید است / باور نکنم وعده آنجا که نهان است

گویند که آن بارگه عز و نشاط است / گویند گر اینکار که ذل و هوان است

اینجا که پدید آمد بدیدیم چنین است / آنجا که نهان است چه دانیم چه سان است

من کوی تو جویم که به از عرش برین است
من روی تو بینم که بر از باغ جنان است

صیدم کند آن آهوی مشکین که شب و روز
در گلشن روی تو چو جان است و چران است

از زلف چو زنجیر تو در بندم و ورنه
در راه سلم گرچه دو صد بند گران است

این طایر قدس از نه بدامت بود دشمن
بالله که ز هر جا دو جهان است جهان است

در دایره کون و مکان نیست و گر هست
در دام تو نقش کون و به بام تو مکان است

تا با سر زلف خوش تو داریم سر و کار
ما را چه سر و کار بکار دو جهان است

از صوفی و قشری چه نشانست و چه نام است
بی پا و سرا را که نه نام و نه نشان است

با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوع است
بی دین و دلی را که نه این است و نه آن است

در کیش من ایمانی اگر هست بعالم
در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است

گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو
آن احمق بیچاره چه داند حیوان است

زان مسجد و سجاده مشو غره که زاهد
گرگ است و بخواهد که بگویند شبان است

کو بر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد
کان زهد فروشی همه جا بکشاده دکان است

در مسلک ما رسم غریبی است که ایمان
ارزان بخر و پیش آید و انصاف گران است

گر مذهب اسلام همین است که او راست
حق بر طرف مغبچه دیر مغان است

او خون دل خم خورد این خون دل خلق
با در شوا مگرد که این بهتر از آن است

در حضرت شیخ ار نفسی سرد برآرم | معذور بدارید که دل در خفقان است

پنهان نخورم باده و پیدا نکنم زهد | رندی و هوسناکی من فاش و عیان است

کوته‌نظر از آنچه عجب گر عجب آید | کین پیر کهن در پی آن تازه‌جوان است

زنجیر دل اندر کف طفلی است وگرنه | دیوانه چرا در پی اطفال دوان است

دل گر ز بر من کشد و پیدا نشود باز | عالم همه دانند که اندر همدان است

پیداتر از این گر بتوان گفت بگویم | تا باز نگوئی تو که این راز نهان است

گیرم که زیان آیدم از گفتن این راز | رسوای غمت را چه غم از سود و زیان است

گر در سر سودای تو بازم سر و جان را | سودی اگرم زین سر و جانست همان است

دل باخته را که بهر عضو زبانی است | خاموش تر از جمله زبانهاش زبان است

من مست و تهی دستم و هر کس که چنین است | کی در پی مال است و کجا در غم جان است

ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم | چشم دگران جمله بروی‌ت نگران است

چون نیست کسی بدنامی عشق تو درین شهر | با ماست و در وصل تو بکام دگران است

اینجا که چنین است پس آنجا که نگفت است | زاغیار ز نخییم چو دلدار چنان است

ز اشرار ننالیم چو احرار چنین است | گر نام ز ما کام ز بهمان و فلان است

رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت | گر شرح دهم شرح غم ازین کلک و بنان است

آن بد بر منحوس که امروز چو کاوس — با تیر و کمان سوی فلک در طیران است

آن زاهد ظالم که بما زهر فروشد — گر کیست که امروز بدین کله شان است

اینها همه بگذار خدا داند کامروز — گر تو همه دانی همه کس هیچ ندان است

خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت — اما نه چنینیم من و او هم نه چنان است

گر زرق و فسون است مرا ور حق اما — من حق بر سم ار کار نطق است و بیان است

آن کافر کوفی که مرا صوفی گفته است — خود صاحب شغل و عمل شمر و سنان است

بایسته که حسینی نبود ور نه درین عصر — بس شمر و سنان است که با سیف و سنان است

گر نیست حسین اینک فرزند حسین است — گر فتنه اشیقرقه کوفی بفغان است

یک طایفه سادات حسینی الامال — نه خورد و نه خوابست و نه آبست و نه نان است

سی روز بود روزه بهر سال و درین سال — روز و شب با جمله چو روز رمضان است

بردند ز ما هرچه بدیدند یقین بود — خواهند کنون آنچه نداریم و گمان است

ایکاش کی کذاب و منافق شدمی زانک — این جمله ز صدق دل و تصدیق لسان است

گفتند بشاهنشه گیتی که درین مرز — گنجی است که صد الف در آن گنج نهان است

وآنگاه بطفلی که ندارد چو الف هیچ — یک الف نوشتند نه مهلت نه امان است

او بیگنه و قوم گنه کار عظیمند — او بی سپه و خصم سپهدار کلان است

گر گفتن این حرف بشر راز نهان بود — بگرفتن این وجه زمانش عیان است

ای وای بر احوال فقیری که درین ملک — کارش همه با مصلحت مدعیان است

با اینهمه ایمان چه سکندر ز مرا بیم — از جانب خدّام ولیعهد زمان است

گر اوست بمن دست ز دشمن نبود باک — گر شیر ژیان است و گر پیل دمان است

شاها تو چه دانی که ازین عارضه تو — در جمله ممالک چه سخنها بمیان است

بخرام بخرگاه که عالم همه بپسند — جمشید که بنشسته بخرگاه کیان است

ور او به پسند دمن اینها بالله — روبه چه شود دشمن من شیر ژیان است

چون خوب و بد من همه با دست حکیم — کین خوب نهانست و این بد ز فلان است

بار غبتا و هر چه خزان است و بهار — بار هبتا و هر چه بهار است خزان است

گر صرصر قهرش بوزد دستی اعدا — چون برگ رزانست که از باد وزان است

ورنگشد دیر که در ساغر این قوم — خون من ماتم زده چون خون رزان است

یارب تو نگهدار وجودش که کامروز — در عالم اگر دادرسی هست همان است

یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود — ظلم است که بگرفته کران تا بکران است

گو هر چه بخواهی تو بفرما که ما را — چندانکه ترا جور و جفا تاب و توان است

دور از تو و نزدیک بخصم تو بود رنج — تا رنج کبد با سهر و یرقان است

تمام

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شعف است | غلغل چنگ و نی و عود و دف از هر طرف است
شمس را نوبت تحویل ببرج حمل است | شاه را نیز اقبال ببرج شرف است
چشم گردون همه بر شعشعهٔ سیم و زر است | گوش گیتی همه پر زمزمه‌های و دف است
ساقی بزم صبوح است که هنگام صباح | لعل رخشان بلب و کان بدخشان بکف است
جنس جانها همه در طرهٔ ساقی گرو است | نقد کانها همه از بخشش شاهی تلف است
بخشش شاهی بخشنده که ذات وجود | حفظ او را همه از فضل خدا در کنف است
ناموز خسرو خصم افکن عباس شه آنکه | خصم او ناوک آفات جهان را هدف است
آنکه از دست گهربارش در جملهٔ جهان | لعل و یاقوت بارزانی سنگ و خزف است
وانکه امروز بدربارش از خیل شهان | پیشکشهای پیاپی ز صنوف طرف است
یکطرف خازن و هنگامهٔ بذل نعم است | یکطرف عارض و دستوری عرض تحف است
آسمان بر درش افتاده بسر دمبدم است | خسروان بر درش استاده بپا صف صف است
زهره معجر ز سر افکنده و سر برکرده | بهر نظارهٔ این بزم ز خیلی غرف است
چرخ اگر مهر و مه و اختر شش آرد به نثار | نه شگفت است که هر پیر کهن را خرف است
زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک | جمله بر خاک درش همچو شبه و خزف است
دست شاه آن کند امروز که عالم گویند | با بت این بذل و سخا نیست که بذر و سرف است

شاه درخشنده که خود شیمهٔ والای شهان
جمله با شیوهٔ ابنای جهان مختلف است

طبع دونان بدرم داری حرص و طمع است
دست ما را بدرم بخشی شوق و شعف است

خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم
هرچه در بحر و بر از حاصل کان و صدف است

نه ازین رو که ستاره شمران میگویند
که قضا بر فلک امروز به بیت الشرف است

یا ازین راه که آرایش بزم نوروز
یادگاریست که از عهد ملوک سلف است

بل بشکرانهٔ این نعمت عظمی کامروز
روز دارائی سلطان سریر نجف است

خسروا بنده حدیثی باجازت گویم
گرچه بر رای تو خود راز جهان منکشف است

عید خدام تو روزیست که از همت تو
خار کین کیره از گلبن دین منقطف است

نه یکی روز نوازنان که در هر در و دشت
روز افزونی و انبوهی آب و علف است

عیدی امروز اگر هست مر آن جانور است
که چرا دسمن از بعد هزال عجف است

نه گروهی که نشینند و بپیچند که کفر
برق خاطف بود و دین خدا مختطف است

عید اگر کف ید از دفع اعادی شاید
همه را عید و همه را لف و کف است

نه مگر ننگ بود آنکه ممالک اسلام
روس گرده چو کرکس هوای جیف است

شاهدان گرچه لطیف‌اند و ظریف‌اند ولی
این نه هنگام لطایف نه مقام ظرف است

مگر آنگاو که بیشاخ بزاهد ماند
کش نه یکدم تهی از کاه و علف معتلف است

از جهادش همه اعراض و تجافی است ولی | در صلوتش تصنّع همه میل و حنف است

گر نه تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلوة | چه ثوابست که این طایفه را معترف است

خود تو غواصی و ما جمله شناگر که ترا | در ره گوهر بکف ما همه را ماهی کف است

آب بحر ار چه فزونست ولی هر کس را | در خور وسعت گنجایش کف مغترف است

تو ای آن شاه مؤیّد که بتایید خدای | درع دینست بر تیغ جهادت بکف است

هر کجا رایت صفین مقابل گردد | شاه چون فارس صفین همه جا پیش صف است

جای دارد که همی نازد و بر خود بالد | سلفی کو را مانند تو فرخ خلف است

خوانمت مهر نه مهری که بچرخ از فلکست | وانمت ماه و نه ماهی که برنج از کلف است

همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست | هر چه در صلب و در رحم کون حصول نطف است

تو ای آن شاه جهان آنکه دل و جان ترا | مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلف است

بخدا شیر خدا گر نظری با تو نداشت | هم درین ثغر که صد دشمنش از هر طرف است

با چنین ملک محقر که نه بر وفق حساب | در میان تو و همسایه تو منتصف است

این دو همسایه پر مایه که در مذهب من | وصفشان نیز و بالیست که بر من وصف است

کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز | هر دو را سر بکتف در شده همچون کشف است

لیک دزدنده چو زنبست و کمین کرده کمین | نه گله محترس است او نه رمه مکتنف است

زرگ با کله قرین است چه جای طرب است — کفر را خسته بدین است چه جای شعف است

هستی این کج نه دیندار و نه دولتخواه است — هر که امروز بتعطیل و کسل متصف است

زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر — ستم منتصب است و بجفا معتکف است

هر کجا صومعه و مسجد و معبد میبود — همه بتخانه و میخانه و بیت اللطف است

ما همه واقف ازین قصه و دانای نهان — واقف نیت و فعل و عمل من و قف است

جمله از لطف تو مغرور و ز خدمت غافل — اول این بنده که خود بخطا معترف است

زانکه از جا کرد دیرینه نشاید غفلت — بعد سی سال که بر درگه شه معتکف است

عفو کن عفو بر این بنده که اکنون همه نیز — اقتصارش همه بر خفت شعرا و حرف است

در فتح خبوشان گوید این قصیده به قضا و بیت است و هیچ در بدل افتاد

موت و حیاتی که خیر خلق درین است — زندگی آصف است و مرگ امین است

این دو بوقتی بود که پیک بشارت — بر در شاهنشه زمان و زمین است

گوید کی شاه شاد باش که امروز — خادم تو شاد و خاین تو غمین است

مژده دهای سایه خدا که ترا باز — نصر عزیز از خدا و فتح مبین است

چنبر خاور گشوده گشته چو دریا — امت موسی بچنگ شیر عرین است

قلعه که برج شمس و دشت قران داشت — ده که بقارون علی الصباح قرین است

از دم خمپاره‌ها و سنگ سر باز | چون دل بیچارگان قلعه غمین است
قلعه چو با توپ حکم شد که بکوبند | فرق چه با این حصین و گلین است
کنده چو فرمان رسد که بایدش انباشت | ترک چه داند که دریا که درین است
حکم ولیعهد پادشاه پذیرد | هر که درین عهد از بنات و بنین است
زانکه برای خود او نکند حکم | بلکه برای صلاح دولت و دین است
مهتر شرق است و غرب در که شه را | چاکری از چرک چاکران کمین است
حکم بیورش چو روز روشن فرمود | خاک ز چپاران نه خون هنوز عجین است
از لب خندق پیاده لشکری از ترک | رفته به بالای برجهای متین است
ترک بنحو پرید بر شهاب که در شب | رو به نشیبش طراز دیو لعین است
از مدد عون کردگار شد این فتح | زانکه ولیعهد را خدای معین است

شهر خبوشان شود چو شهر خموشان
گر مدد عون کردگار چنین است

تو گنج خویش بپیدی خراب و ملک آبادی | فسانه که شگفت آورد فسانهٔ تست
مگر وجود تو خود جود شد که نتوان یافت | که این زمانه جود است یا زمانهٔ تست
تو خود چه عالم جودی که در همه عالم | بهر کران سخن از جود بیکرانهٔ تست

چرا تو یکجا مال جهان بباد دهی / مگر نیستی از خاک آستانۀ تست

خدا گواست که با طبع عادت ترا / بجود دور زی خلق جهان بهانۀ تست

غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا / برنج دیوار و بام امروز خانۀ تست

اگرچه کنج مرا شرکان بمن گویند / خراب گشته زند پر جا بلانۀ تست

دلی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج / خود از خصایص این گوهر یگانۀ تست

مرا چه غم بود آن جو تو جاودانه بمان / که گیتی آباد از جود جاودانۀ تست

ای داور دین پرور عادل که ز عدلت / یک ذره ز انصاف شهان بار نستاند

آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است / از طاعت درگاه تو اعزاز نستاند

حکم تو چنانست که چون نافذ گردد / از چشم بتان غمزه غماز نستاند

ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند / ترکی ز سپاه تو بیکتاز نستاند

هر حمره که از توپ جهان کوب تو خیزد / از برق شتاب از رعد آواز نستاند

گر گنجه و صد رکت طلب در وسی بدرک / شمشیر تو تا لیسنه و قفقاز نستاند

بل تا حد پاریس و بطرز بوریع پیک عزم / سرهنگ تو با نیزه سرباز نستاند

با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم / در ملک تو یک حبه و یک غاز نستاند

جز حاکم بیدادگر بوم و بر ما | کو لقمه بحرص از دهن آز نستاند

دست طمعش گر برسد بر جبل قاف | از بال و پر عنقا پرواز نستاند

گر ناظر گردون شود از فرقد و جوزا | خواهد که قرین دزدد و انبار نستاند

ور ناظم اسحان شود اسجاع داغانی | از پرده منصوری و شهناز نستاند

صد اشعب طماع بباید که درین فن | سرمشق از آن اخفش همّاز نستاند

خوردیش ندیدیم ولیکن بنزرگی | از عهد وفا از وعد انجاز نستاند

شلتوک ده هد طرح و برنجی که کند آتش | با چوب فلک مغت زر زار نستاند

زان اشک یتیمان همه اندوخته کی آخر | آبش کند و مایه ز خرّاز نستاند

مالی که بانجام ز ملکی شوان یافت | خواهد که ز یک قریه در آغاز نستاند

برد آنچه مرا بود بجز دل که نیارست | از طرّه آن لعبت طنّاز نستاند

آن زهره کجا بود مر او را که تواند | مرغ از کف طفلی قدر انداز نستاند

ترکی که بیک لحظه دل و جان جهانی | زافسون دو جادوی فسون‌ساز نستاند

جان بر غم او دل بنهد و در پی بند | دل دربر او جان دهد و ناز نستاند

عدل تو مگر باز دل غمزدهٔ ما | از غمزه آنجا دوی غمّاز نستاند

زان سان که طلب کهنه تجار خزر را | فرّ آتش تو از فرقه بزّاز نستاند

ای آنکه ز عدلت سگ تازی شو هم | آهو بره را زیر یکی تار نستاند

چون نیست که در عهد تو اموال من ایمن | یک اعور عیاره دغل بار نستاند

گر فاش نخواهی که شود راز دل اول | فریاد غلامی که از او راز نستاند

ور تو سنی آغاز کند خیز و بفرما | تا رایض قهر تو مهار نستاند

ور خود نستانی تو مگر بار بچیبر | باز آید و با قوت اعجاز نستاند

زیرا که شهنه چو بالا ربفر مود | کاموال صد در از کف اعجاز نستاند

دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه تو است | این مال با طایفه با یجاز نستاند

و انگاه که تصریح و کنایت شواند | یک غاز با یضاح و با الغاز نستاند

گفتم که چو شه عزم فرامان کند این بار | انصاف من از حاکم کرماز نستاند

ناگه خبر آمد که از و نستد داز من | خواهد که ز نو پیشکشی باز نستاند

در آتش غضب سر ارباب و رعایا | استاده و با انبر و باکاز نستاند

ز آن سان که مگر خیل خوارج تغلب | باج از خشم بصره و اهواز نستاند

با حاکم آشفته و چیلده پیچا دل | صد ساله خراج از خشر لا نستاند

با شحنه کو کلان و یموت از پی دزدان | افتاده و مال دو حج و دار نستاند

تره از طوایف ترکمان

ما بنده شاهیم و شه از بنده سر و جان | باید که بقبله رو بهناز نستاند

کر شه طلب دل تو هر جا که یقین است | باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند
درمان خود و مال رعایا همه خواهد | باید که ز یک قلعه بکراز ستاند
ور مال مرا خواهد انصاف چنین است | کر لشکر غارتکر جان باز ستاند
بر مزرع غارت زده کرد خلل نوید | باید که مباح و بحرا ز ستاند
چون بنده پس از خدمت یکقرن بیابد | کاین کیفر مخصوص ممتاز ستاند
کو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه | تا نعمت سی ساله ز ما باز ستاند
مزدی که کدایان نستانند ز مزدور | ظلم است اکر شاه سرافراز ستاند

اینقطعه را در شکایت از حاجی حیدر علیخان شیرازی که چند صندوق دارو مهر کرا

ولیعهد بود کفته

خسروا جز دل این بنده که خود قابض نیست | کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود
شکوه ها دارم اما ز فلک نی انکه فلک | یار او باش شود یا ور او عاد بود
منه نسیم و زر آنرا که نه همچون شب و روز | خود بنامی و قوادی معتاد بود
ننکه صاحب شغل و عمل آنرا هر کز نه | که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود
منبر و منبر و محراب بحجاج دهد | کوشه کیری همه با مسید سجاد بود
من شیادم و زراقم و در مذهب او | وای بر آنکه نه زراق و نه شیاد بود

جامها سازد خونین همه چون خرقه بکر — تا بکی عشق و رملکی داماد بود
مثل بنت واین پیر مشعبد کونی — مثل زال فریبنده و فرهاد بود
ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز — زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود
خواجه تاشان مرا بین که معطل دارند — گنج در خاک و مرا بین که بکف باد بود
یکدرم نیست درین کلبه که مارا ست ولی — گنج قارون همه در ارم عاد بود
یکره آخر تو ازین پیر خرف گشته بپرس — کین چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود
سایس بانس کجا شاید رقاص شود — قاید قوم چرا باید قواد بود
تو چرا فاقد یک فلسی و سیم و زر تو — که بشیراز رود گاه ببغداد بود
گه بعبد پیش بد در حجره تجار افتد — که گذارش بدم کوره حداد بود
گه بکف شیر فروشنده و نانی که رسد — از تو و سود زهر کس که فرستاد بود
بدر بشال که از بدره مال تو خرند — بالوفش [illegible] قیمتش آحاد بود
بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرز ارزد — که بود هفت بدیوان تو هفتاد بود
یارب این زهد ریائی چه بلائی بود آه — کین بلاها همه در خرقه زهاد بود
لعن بر شیخ حدیثی واضع قانون بدی — کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود
هر چه بسیار بود گر بحقیقت نگری — زین گروه است و زشیطانش بنیاد بود

عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار | یادگاریست که میراث ز اجداد بود
لیک اگر آخر این قصه بیاد آرد شاه | عبرتی زانچه در آن واقعه ارشاد بود
چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز | خلف الصدق تو سلطان ز احفاد بود
خود شهنشاه شد آگاه وگرنه بایست | زان گروه آنچه مرید بد بنیاد بود
مر ترا خوی سیه ساله بود آنکه مرا | یکدو سال است که گویند زحساد بود
آنکه شه کشت و شهش کشت و شهان زاباب | حذر از تخم بد هر که ازو زاد بود
سخنم آید عجب از خسرو عادل زنسیان | قصد آبا کند و امین ز اولاد بود
ملک خود امین از آن تخمه بدکن کاکنون | همچو صیدیست که در پنجه صیاد بود
راه این سیل بگردان که بمعمورهٔ ملک | رخنه فاحش اگر باز نه استاد بود
من خود این خار درین باغ نشاندم کامروز | خرمن عمر مرا شعله وقاد بود
و آنگهی تجربها کردم و دیدم کین مرد | چاپلوسی کند و در پی ارصاد بود
حال کو ساله بربسته نصر الدین پرس | که چسان چون رسن از رخش گشاد بود
سود داد و ستد او همه چون سود تصیر | که بیانوی من عرضه همیداد بود
آه از آن مسجد و آن خواندن او راد نماز | و آنچنها که پس از خواندن اوراد بود
نگر پارس بود مولد سلمان کاکنون | خود زبخت بد ما مولد شداد بود

بصفت آب طهارت شود آب طهور	پاک و ناپاک چو از جملهٔ اضداد بود

خواب بس ای بخت خفته شب بسر آمد | خیز که صبح بهست و آفتاب بر آمد

خسرو انجم که دی بسیج سفر کرد | اینک با مرد ز بازار سفر آمد

آینهٔ عالم ار ز زنگ فرو رفت | باز فروزان ز صیقل سحر آمد

دیده ز خواب و خمار شوی که گوئی | دولت بیدارم این زمان بسر آمد

در بگشا پرده بر فراز که اینک | حلقه بجنبش فتاد و بانگ در آمد

بار دگر آن بخشم رفته ما را | بر سر بیمار خود کند ز نگر آمد

از بر ما گر برفت و محنت ما خواست | فضل خدا این که باز چون ببر آمد

شرم کنم گر کنم نثار رهش جان | زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد

شکر قدومش بگو نه شکوهٔ جورش | جورش اگر چه فزون ز حد و آمد

خواست کجی با ما کند ز بد تر اما | در نظر ما ز خوب خوبتر آمد

جور خوشش آید ز هر که در چمن حسن | سرو قدش را ز ناز بارور آمد

سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه | سوری و نسرین و سنبلش ثمر آمد

خود ملک است آن پسر بصورت انسان | یا پری اندر شمایل بشر آمد

زآن لب و دندان بپرسم که تو گوئی — حقهٔ مرجان و رشتهٔ گهر آمد

تا لب شیرین بگفتگو نگشاید — کی شکر از لعل و گل ز گلشکر آمد

زنده شود جان از و چنانکه مگر باز — معجز دیگر ز عیسی دگر آمد

خاصه که ناگه ز در درآید و گوید — مژده بده کز قدوم شه خبر آمد

خسرو غازی ابو المظفر عباس — آمد با فتح و نصرت و ظفر آمد

آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا — ساحتی از صدق جلوه گر آمد

باید

وآنکه مگر ابر لطف اوست که هر جا — خرمنی از کفر دید شعله ور آمد

صید شهان جمله وحش و طیر بود لیک — صید شه ماست جمله شیر نر آمد

گرچه شکارش بها نبود ولیکن — در همه جا این حدیث مشتهر آمد

کز حد مسقو قرال روس بناگاه — رو بولایات لیسنه و خزر آمد

وز حد تفلیس لشکری به تغلب — زی سپه ایروان بشور و شر آمد

شه چو شنید این سخن بصید همی تاخت — تا بسر آن گروه بد سیر آمد

پس خبر آمد بشاه روس که اینک — موکب شه همچو سیل منحدر آمد

چاره ندید او جز آنکه باز بمسقو — راند بعجلت ز راه صلح در آمد

لشکر تفلیس و گنجه نیز بناچار — جانب بنگاه خویش پی سپر آمد

جمله تعداد از خطای خویش که ما را — دیو با این کار زشت رهبر آمد

ورنه کفی خاک و مشتی از خس و خاشاک — سیل دما نرا چرا بر رهگذر آمد

الغرض از عزم شه چو لشکر دشمن — جمله بسان جراد منتشر آمد

شاه بشنود و گفت باید زنهار — داد دهم گو به زینهار در آمد

لیک قضا و قدر چو چشم براهند — تا چه قضای ملیک مقتدر آمد

صاحب روس اندر آن گروه وطن باخت — کش سر شیطان بشکوفه شجر آمد

زین طمع او را که عهد شاهان بشکست — نفع نیامد که سر بسر ضرر آمد

خواست که سود آورد از این سفر اما — مرگ همین سود او از این سفر آمد

عهدشکن کالله نپسندد هرگز — گرچه خداوند حشمت و حشر آمد

دادگر آن یگانه گوهر رخشان — چیست که هم تیغ تیز و هم سپر آمد

گر سپر دین تو تیغ تست پس از چه — در کف تست آنکه کف من کفر آمد

تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است — لیک نگاه حفاظ دین سپر آمد

شمس فلک مدرک قمر نور لیک — رای تو شمسی که مدرک قمر آمد

نور خور از ماه روی تست وگرنه — مهر چه رو عاریت ستان ز خور آمد

گرچه ز بخت تو خصم خام طمع را — مدت ایام زندگی بسر آمد

لیک زر و سیم اینهمه مجوی که دشمن ‏ هرچه بود خورد و تر بر زبر آمد

چند هزاران هزار خیل و حشر را ‏ کم شده کو از شماره یک نفر آمد

آتش اگر خفته بس بود که چو برخاست ‏ باز نسیمی ز جا بشعله در آمد

کشور با این اگرچه حاکم پیشین ‏ کرد بد امروز خوب در نظر آمد

گر بد رنجه از حکومت ما رفت ‏ از پس او خام قلتبان بسر آمد

دشمن همسایه و انگهی شده نزدیک ‏ چون دو مصارع که دست در کمر آمد

فرصت جوید صلح و شاهها نرا ‏ کاری در پیش سخت و پر خطر آمد

زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ ‏ جمع دو ضد کار چون تو پر هنر آمد

ورنه نه باور کند خرد که بیک جا ‏ ماء معین جفت نار مستعر آمد

جز تو که داند کار دولت و دین را ‏ از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد

زار طبیبان بیخرد مشو زنک ‏ فکر همین کار علت سهر آمد

خاصه بوقتی چنین که از دل و دست ‏ مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد

عالم در خواب و شاه عالم بیدار ‏ یاور و یارش خدای دادگر آمد

جان و سر عالمی بعدل و بانصاف ‏ شاه چنین را فدای جان و سر آمد

دادگر دور از آستان تو یکچند ‏ در سقر هم همچو عاصیان مقر آمد

ز ستمکار و ملال شرح غمم ار نه | شرح دهم هرچه زین غمم بسر آمد

تا تو برفتی بجای خوان نوالت | ماحضرم جمله پاره جگر آمد

گرچه برای من و عدوی من امسال | از تو همه بیم و ضرب و سیم و زر آمد

لیک مرا ضرب و بیم و سیم و زر از تو | جمله بیک طرز و طور در نظر آمد

زانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی | غایت آمال منش بی اثر آمد

دور ز بزم تو لطف خازن خلدم | سخت‌تر از عنف مالک سقر آمد

آن توئی ای پادشه بس که ز نعمت | تلخی حنظل حلاوت شکر آمد

ورنه ز هر کس که جز تو باشد بالله | شهد بکامم ز زهر تلخ‌تر آمد

افسر اگر بر سرم نهند تو گوئی | بر سرم از دهر دهره دوسر آمد

خوابم نه بر خاک آستان توام سر | چشم کجا آشنا به نیشتر آمد

ریزه خوان تو است اینکه پس از تو | ماحضرش جمله پاره جگر آمد

شکر خدا را که زنده ماندم چندانک | خاک درت باز سرمه بصر آمد

شرط حیات رهی دعای تو باشد | گرچه دعای شریطه مختصر آمد

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح | از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

خلق از همه دنبال تو افتند عجب نیست — یک بره ندیدم که ز سلاخ گریزد

حرفا ز دهن تست که زینسان چه تند — یا تیر که از معده نفاخ گریزد

آنی تو که چون نظم دری خوانی و تازی — نظم از سخن عمعق و شماخ گریزد

هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد — از غبغب او رشته نضاخ گریزد

من از تو گریزانم و زیرا که روا نیست — گر صاحب تقوی ز زنا و ز ساخ گریزد

ورنه شوان گفت که در جرگه شاهان — شاهین ز حمامات و ز افراخ گریزد

در مذهب من از سگ کم باشد کمتر — شیری که چو کاوش ز ند شاخ گریزد

مردی که ز صد تیر ی صمصام نترسد — شاید که ز یک تیره صملاخ گریزد

وآن دل که ز صد گرز حمایش نلغزد — باشد که ز یک ناکس حجاخ گریزد

بنود عجب از مرد کشاورز که به دی ماه — از باغ برون آید و در کاخ گریزد

بهر اکبر اجل که چو دی در رسد از دشت — زی شهر شملال و شراخ گریزد

بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل — در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد

سارست و چکاوک که ز بستان زمستان — همچون ملخ از بددی ملاخ گریزد

با این همه عبدی که مولا بودش نیز — بالله که بصد ناله و صد آخ گریزد

بر فاخته نسبت شوان داد که از بان — از جلوه که سرو بجلواخ گریزد

مرغی که خورد دانه همه سال ز یک تاک — حاشا که ز عشقو دور ز شمراخ گریزد

سر خوشه‌های کوچک است

چون با دختران بار رزان جمله فرو ریخت — آسیمه بهر لانه و هر لاخ گریزد

بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد — ناچار ازین شاخ بآن شاخ گریزد

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم — مانند تو یک یار وفادار نباشد

چونست کاین بار که باز آمدی از راه — رفتار و سلوک تو چو هر بار نباشد

در محفل عام آیی ازان رو که مبادا — در خلوتکهٔ خاص منت بار نباشد

وانکه بعبث با در و دیوار بجنگی — کین درخور یاری چو من از یار نباشد

ای جان عزیز من اگر یار منی تو — باید که ترا با دگری کار نباشد

از خانهٔ گل جانب ویرانهٔ دل آی — کانجا اثری از در و دیوار نباشد

در خانهٔ گل شاید اگر غیر بود لیک — در خانهٔ دل غیر تو دیار نباشد

آنجا سزد ار جز تو کسی ره بود اما — اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد

گر حاجب من در برخ صاحب من بست — تقریع و دربجیل پیش تو دشوار نباشد

ز اندیشه هر آنچه که آوازه بر. د — باید که ترا کینک تشلو ار نباشد

ور خود غلطی کرد چو استاد بناگاه — بایست ترا اینهمه اصرار نباشد

من خود کنم اقرار و نپسندیم اگر او — اندیشد و گستاخ با قرار نباشد

عالم همه دانند که امروز مرا کار — یک لحظه نباشد که بجز دار نباشد

وانگاه کسی چون تو که حرفی که شنیدی — ممکن نه که در هر سر بازار نباشد

آنی تو که هر جا که بگفتار در آئی — دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد

بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز — جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد

کم گوی که با مرد خردمند سخندان — حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد

تا خوانده و ناخوانده میا هر شب و هر روز — تا هیچ کس از روی تو بیزار نباشد

خورشید که هر روز پدید است عزیز است — زان روست که هر روز پدیدار نباشد

مه نیز از آن چهره نهان سازد و هر روز — تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

دین ز چه باقی است از بقای ولیعهد — ملک ز تیغ جهان گشای ولیعهد

دولت دنیا و پادشاهی عقبی — هر دو مهیاست از برای ولیعهد

مهر سپهر از چه شمع جمع جهانست — گر نه ضیا یابد از ضیای ولیعهد

باغ و بهار از چه جانفزاست اگر نیست — نسخه از خلق جانفزای ولیعهد

عید سعید از برای کسب سعادت — روی نهاده بخاکپای ولیعهد

کاست عیشی کز عدوی دین خدا بود | شادی جشن طرب‌فزای ولی‌السعید
روز نو از سال نو بسینه نگنجد | هیچ غم از شادی لقای ولی‌السعید
نسر فلک را نگر که طایر و واقع | در کنف سایهٔ همای ولی‌السعید
نیست قضا و قدر مگر دو پرستار | روز و شب اندر در سرای ولی‌السعید
آنچه رضای خدا و خلق در آن است | جمع کنند این دو با رضای ولی‌السعید
زآن نبود در تمام عالم یکتن | کو نکند روز و شب دعای ولی‌السعید
شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید | از سر صدق و صفا ثنای ولی‌السعید
زآنکه کنون ملجاء تشیع و اسلام | نیست مگر سایهٔ لوای ولی‌السعید
و آنچه بود مدعای خلق دو عالم | جمله بود عین مدعای ولی‌السعید
دین نبی و ولی ندارد لاشک | هر که ندارد بدل ولای ولی‌السعید
زود بود کآسمان بلرزه در افتد | از فرح و بانگ کاس[illegible] ولی‌السعید
هرچه جبال و عصی رو [illegible] | جمله [illegible] ولی‌السعید
خاصه کزین پس سه خزانه و لشکر | و عده هم از لطف [illegible] ولی‌السعید
قبطی و سبطی نجات و غرق [illegible] | جز بیکی ضربت عصای ولی‌السعید
قدرت حق [illegible] بزرگی و [illegible] | جا [illegible] ده در قبای ولی‌السعید

نعمت ولیعهد بود آنکه شنیدی تا چه بود نعمت پادشاهی ولیعهد

فتحعلی شاه کز برای مباهات بر در دربار اوست جای ولیعهد

آنکه کرمهای خسروانه او کرد پادشهان راهمه گدای ولیعهد

وانکه درمهای بیکرانه او کشت مایه این جود دست و سخای ولیعهد

شکر و سپاس چو نعمت و جودش گر نه ولیعهد گفت دعای ولیعهد

زانکه ولیعهد را بیک نظر او کرد منتخب از جمله ماسوای ولیعهد

پس سر سرباز و جان لشکر جانباز باخته در پای بادپای ولیعهد

باز نه بستند سپاه و لشکر کین خواه دمبدم و نو بنو برای ولیعهد

ما همه سر بر کفیم و گوش بفرمان تا چه بود مقتضای رای ولیعهد

نه چو گروهی دغل که یکتن از ایشان پای نفشرد در رضای ولیعهد

توبه نخستین چو خواست یاد نکردند عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد

پشت بدادند آنچنانکه تو گوئی هیچ نبودند آشنای ولیعهد

وای بر آن ناکسان که شرم ندارند نه ز ولیعهد نز خدای ولیعهد

طایفه بی بها که هیچ ندانند قدر در جود گرانبهای ولیعهد

دشمن آل خدای و دین پیمبر دوست بآن جود و عطای ولیعهد

بالله اگر منتهی حیات بود شان — علت دیگر بجز خطای ولیعهد

جمله تیول و مواجبت در سوم آید — حاصل هر شهر و روستای ولیعهد

ور رسد یکدرم از آنچه بخواهند — آه و فغان خیزد از جفای ولیعهد

رقعه چو باران نوبهار ببارد — بر سر خدام پیشوای ولیعهد

ور نه‌هی یکزمان جواب فرستد — عرض شکایت بخاکپای ولیعهد

تا نه بهر ناسزا خورانند نعمت — اینهمه الحق بود سزای ولیعهد

خود نه سزا باشد اینکه هر کس و ناکس — جان دهد اندر ره ولای ولیعهد

ایزد دانا سزا ندید که گردد — جان چنین ناکسان فدای ولیعهد

کام و زبانش مباد گویا هرگز — گر نه ثنائی کند ثنای ولیعهد

تا مه و خورشید را بقاست بگیراد — ایزد یکتا زما بقای ولیعهد

در ره دین خدا و ملک شهنشاه
جان و سر ما شود فدای ولیعهد

خسروا ای آنکه خدام درت از یک نظر — ذره را برتر ز خورشید جهان آرا کنند

هر کجا از لای نفی مردمی باشد سخن — قامت ذات ترا پیرایه از الا کنند

مر ترا فر سکندر داد یزدان از ازل — دیگران گر خویشتن را خود لقب دارا کنند

کی شد این خود پسندان کار زودی همسری　　با غلامان کابت حضرت والا کنند

تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا بر فکند　　کین فقیران راحتی در سواد دنیا کنند

بالله ار انصاف باشد خود بکشد از تیغ تست　　گر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند

گر نبودی تیغ تو ایشان کجا پیدا بدند　　کین همه باد و بروت و عرضه پیدا کنند

غارتی کاکنون به بنگاه رعایا میکنند　　چون تو خود بایستی که بر لشکر اعدا کنند

لشکر اعدا اهل ایشان که فشان تیغ دیده‌ام　　کافرم گر حمله جز بر پشتک و حلوا کنند

چون تو بنشاندی بجای خویشتن اکنون رواست　　گت رجا خیزند هر دم دعوی بیجا کنند

نیمچی را باشد بر تیغ تست و سرهنگان تو　　زو همی ترسند و بحث پیچه بر پا کنند

خود گناه ما چه بود آخر که فرمان تو　　چوب و بند آرند و پای بنده در بالا کنند

و آنکه او را پاک زادی که اصل فتنه اوست　　قد نازیبا طراز خلعت دیبا کنند

ایزد آنان را جزا بدهد که زیبا پیرهن　　پیچه پیش تو ز زشتی زشت انشا کنند

آه از این اخوان که خود قصد برادر چون کنند　　باز خود در ماتمش افغان و واویلا کنند

یوسف صدیق را خود در تک چاه افکنند　　پیش یعقوب حزین تشنیع و غوغا کنند

هر کجا با مهر ابن ابیقوم کافر نعمتند　　بالله ار این بوالعجب گر کسی پیدا کنند

با وجود بوتراب ابن ابی قحافه را　　در جهان قایم مقام سید بطحا کنند

چنین نسبت ببین کاینقوم نادان از چه قصد ‌ ‌ عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند

تا یکی گوساله برخیزد و بانگی کند ‌ ‌ دین او گیرند و نقض حجت موسی کنند

عیسی بیچاره گر یکدم فرود آید ز چرخ ‌ ‌ رد بحجر آرند و جست و پشت عیسی کنند

بس چراغ بی فروغ از روغن لاف دروغ ‌ ‌ برفروزند و بدیل مشعل بیضا کنند

صد اساس بی ثبات از کذب و مین ترهات ‌ ‌ بهر هر بیچاره در هر ساعتی برپا کنند

یکدو جو ز پوچ اگر آید بکفشان از نشاط ‌ ‌ پای کوبان با کف نان صد فخر بر جوزا کنند

بالله ار اینقوم هرگز فرق از زخرف ‌ ‌ یا زمرد از علف یا خار از خرما کنند

گاه چون من چاکر مداح خدمتکار را ‌ ‌ بشکنند بر درگهت مستوجب یاسا کنند

گاه دکانی جهودی را که از اعدام بود ‌ ‌ در وجود آرند و شیخ مجمع شورا کنند

پس چنان بی رجوف او با دم کاید در دمند ‌ ‌ کاهل تو شجانه دم اندر دم سرنا کنند

تا بزرق و شید از نفی مذبه مطرود را ‌ ‌ درخور قرب بساط بزم او ادنی کنند

رانده درگاه حق ابلیس تلبیس را ‌ ‌ عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند

دعوت باغ شمال اندر شرقی روصال ‌ ‌ ثانی اثنین حدیث لیلة الاسری کنند

نیستند از سامری در ساحری پس اینکه او ‌ ‌ از چه نطق عجل جسم گوساله را گویا کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چسان ‌ ‌ مرده پژمرده صدساله را احیا کنند

ورنه شایند بایستی کزان ده روزه حرف
هر یکی را خود بعدل و راستی پیدا کنند

وعده‌ها را گر وفا بودی کنون بایستی دید
کاندرین هنگامه چون هنگامه غوغا کنند

در بر عرش جلال اندر احادیث طوال
عرض خدمتها دهند و وضع فتویها کنند

لیک اکنون آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت
خامشی گیرند و پیش حیله و حاشا کنند

ور بگوئی کین خطا بود و تو کردی در جواب
روی پیشانی ز سنگ و آهن خارا کنند

گاه بی‌شرمی عیاذاً بالله اندر گفتگوی
روی سخت خویش هیچون صخره صما کنند

گر زیان دست خود دریا کنند ایشوم شیر
همزه بگذارند جای دال و پس پیدا کنند

با چنین قوم آل خناس آن بد آموزان بس
شاید ار از منصب خود استعفا کنند

منشینید ایشان خدا ناخواسته اکنون ولی
در حق ما کاش قدری کمتر انشا کنند

بیم آن داریم کز بس نیشمان بر دل زنند
شکوه‌ها آرند و نطق بسته ما را وا کنند

بی خطا گفتم نشاید ساق ایشان را گزید
گر هزاران خشم کاندر رد و سیاق ما کنند

خود طلیق عرض خود شنید اینجا عتبها سزاست
گر زبان شاعران اندیشه پروا کنند

لیک ذره خوردتر زانست کاندر بزم تو
غیبت و گوهینده وز انقدر رسوا کنند

خود زبانشان چون قلم ببرید باید آخر دریغ
تا چه صد بر رای ملک آرای تو املا کنند

تو همی خوش باش و خرم باش و صد زینها نگر
ور حق ما گر کنند اعدای ما کوتا کنند

من نشستم که مشتی خار و خس رستم ‌‌ ‌ ‌ زین سجایتها جدا زان عروة الوثقی کنند

باغ باز از فر فروردین جوان شد ‌ ‌ ‌ گلستان چون روی یار دلستان شد

طرف گلزار آن چنان شد کز نکوئی ‌ ‌ ‌ خود تو گوئی طرف گلزار جنان شد

باغ را ابر بهاری آبیاری ‌ ‌ ‌ کرد و باد صبحگاهی باغبان شد

الفت سرو و تذرو و بلبل و گل ‌ ‌ ‌ چون وصال دوستان در بوستان شد

گاه چون معشوق و عاشق با شقایق ‌ ‌ ‌ سبزه جفت و که سمن با ارغوان شد

لالهای روشن اندر صحن گلشن ‌ ‌ ‌ طیره بخش روشنان آسمان شد

قطرهای ژاله بر رخسار لاله ‌ ‌ ‌ چون عرق بر روی یار مهربان شد

آفتاب از ابر چون رخسار خوبان ‌ ‌ ‌ گه نهان شد در نقاب و گه عیان شد

ابر نیسان بر بساط باغ و بستان ‌ ‌ ‌ چون کف شاه جهان گوهرفشان شد

صبحدم باد صبا باغ صفا را ‌ ‌ ‌ تا مگر شاید یکی از خادمان شد

از پی خاشاک روبی چست و چابک ‌ ‌ ‌ آستین بر کرد و دامن بر میان شد

پس بپاس منت حمد و پاداش نعمت ‌ ‌ ‌ همچو فراشان بشه با فر و شان شد

شاه عباس آنکه از انصاف و عدلش ‌ ‌ ‌ نام این عهد و زمان عهد امان شد

آسمانی کاسمان و اختر اویش   کهنه شاگردان کاخی باستان شد

آفتابی کافتاب آستانش   چاکری از چاکران آستان شد

هندوی گردون که کیوان نام دارد   بر در ایوان جاهش پاسبان شد

مشتری تا مشتری شد نعتش را   واعظی نغز و خطیبی نکته دان شد

ترک انجم آنقدر در فوج خیلش   جانفشانی کرد تا صاحب نشان شد

تیر چون این پیر مسکین روز تا شب   دفتر اندر پیش و کلک اندر بنان شد

زهره کامد شهره در شادی بزمش   چون یکی از خادمانش شادمان شد

بهر ابلاغ بشارات فتوحش   مه چو پیکی تیز رو هر سو روان شد

خاصه هنگامی که این هنگامه برپا   در ثغور ملک دین از کافران شد

روم شوم و روس منحوس از دو جانب   عزمشان تسخیر آذربایجان شد

هم خدا داند که این کشور خدا را   چند رزم سخت و ناورد گران شد

صد سفر چون هفتخوان کرد این تهمتن   گر تهمتن یک سفر در هفتخوان شد

رخش را کایت فتح است جولان   گاه در شروان و گه در بیلقان شد

گه بر اندر گنجه و در ملک گنجه   پنجه اندر پنجه با شیر ژیان شد

گه بروم اندر بعزم رزم قیصر   چون فریدون با درفش کاویان شد

آنچنان کاسکندر اندر رزم دارا
با دو مرد بدکنش همداستان شد

بلکه چنان کین پادشه را استعانت
از یکی ذات عزیز مستعان شد

آن اسکندر یک برادر داشت کو را
دیدی آخر کز حسد در قصد جان شد

وین سکندر را برادر در برابر
صد چو دارا این که دارای جهان شد

برخلاف شاعرانش بنده گویم
نه سیاوش وش نه روئین تن توان شد

کان دو با کاوس با گشتاسب کردند
آنچه کردند و بگیتی داستان شد

وین خداوندی که از آغاز گیتی
هرچه را گفت آنچنان شو آنچنان شد

در بر شاه جهان فتحعلی شه
نیست را ماند که با هستش قران شد

زین سبب زنبیان که بینی در دو گیتی
کامیاب و کامکار و کامران شد

آنچه دانا اندر جهان آنست کورا
در جدال رومیان و روسیان شد

ای سکندر چون سمندر هردم اندر
شعله آتش نشینی تند رفغان شد

یا سیاوش را بسر باران آتش
بارها باران چو آب از ناودان شد

یا چو خنگ ختلی شه رخش رستم
زو بتیغ و تیر بی برگستوان شد

کوس کاوسی بلند آوازه تا ما
دیدی آخر آنچه اندر خاوران شد

وانچه از جنگ پلنگان در سمنگان
وز فسون دیو در مازندران شد

شاه کیخسرو که شد شاهی زدونو | عاقبت ره ماند و در غاری نهان شد
جیش شه را زان خطر ناید که شه را | استعانت از خدای مستعان شد
ظلم و جور از طرز و طور عدل و دادش | ناپدید از وهم و بیرون از گمان شد
دست بیداد از گریبان غریبان | زاحتساب بیکرانش برکران شد
زین همه بگذر که در هنگام هیجا | حصن حفظش حفظ حصن ایروان شد
تا زیک یورش ازآشوب و شورش | در بلاد بایزید و موش و وان شد
زان شکست و فتح پی در پی که ما را | در حدود لشکران وارگوان شد
این زمان کایام صلح است و فراغت | کاززم گر فرصت اورا لیکرمان شد
در چنین فصلی که فرش کوه و هامون | جمله پنداری پرند و پرنیان شد
شاه ما را آن فراغت کو که بپسند | گیتی از تأثیر فصل آخر چسان شد
آنقدر فرصت کجا دارد که داند | بوستانها کی بهار و کی خزان شد
کی نشاط آرد کسی را کو دمادم | گفتگو از برگشاد و غرچوان شد
دل توان دادن بناز نازنینان | بی نیاز از گلستان زار میوان شد
ورنه تا آید خبر تا بینک فلان سر | در فلان سرحد چنین شد یا چنان شد
یا وجود صرف سربازان غازی | باقی اندیشش همان و فلان شد

تا نبارید ابر در بازار کیسه | نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد
یا دو نام آور بپیام آور بیک جا | خاکبوس درگه شاه جهان شد
آن یکی خدمتکاران از شاه مسقو | وآن دگر از صاحب هندوستان شد
با چنان فکر و خیال اسحق در غنت آ | خود خیالی بس محال است امتحان شد
یاد بزم دوست کی آرد کسی کو | نام رزم دشمنش ورد زبان شد
از محمد شه بپرس آنها که با من | در عراق پر نفاق از این و آن شد
هر که با دیوانه شد همخانه آخر | بایدش مانند من بی خانمان شد

مرحوم قایم مقام از قول میرزا شهدی گفته

خسروا دین پرورا ای آنکه کار ملک را | هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود
این جهان ملکت تو آن کشور که پیش از عهد تو | گفتی از بس شور و شر هنگامه محشر بود
گر نبودی یک سبب با بنده که بایستی کنون | سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود
بس خسارت باشد تا هر یکی را از خدم | خدمتی فرما که او را لایق و درخور بود
در زمان صلح و هنگام غنیمت جز تو کیست | کو نه غافل از فسون خصم فسونگر بود
جز شهنشاه جهان فتحعلی شه از شهان | کیست کو را خسروی مانند تو چاکر بود
وز هزاران بنده کو دارد ز نسل پاک خویش | کیست کو را چون تو خدمتکار و فرمانبر بود

ور نبودی دایم چنین بایست جز تو دیگری | وارث تاج و سریر و باره و افسر بود

تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه | از نفاق و کید بدخواهان بد اختر بود

ملک ایران جمله ویران کرد از اعدای دین | گر خیل کافر از تیغ تو کیفر بود

ور نباشد حفظ تو این ملک و این کشور همه | پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود

راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع | ور کسی خواهد جز این گوید کرا باور بود

آن تویی کز صدمت کین و شکوه رزم تو | روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود

زود باشد کز نفاق عزم تو در شرق و غرب | هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود

عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو | کانقدر جاه و جلال و عز و فخر و فر بود

گنج پرویزی بهر دهلیز شان خاک ست در پای | در کف خدام دارای سکندر در بود

با کف تو سیم و زر نبود بجز بیتی و ربود | پیش خاکی پوشان در زیر خاکی اندر بود

در تو با کف چنگ و نی نبود بعالم زور بود | پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود

هیچ گوشی نشنود در عهد تو آواز چنگ | جز نوائی کز بط ناهید خنیاگر بود

گر لب نام شراب آرد کسی در عهد تو | دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود

ور به دل یاد گناه آرد کسی در عهد تو | هر سر موئیش بتن صد ناوک نشتر بود

بنده شهد برادر چون این بنده پیش از صد هزار | جان فدای آنچنان سلطان دین پرور بود

گر بود زعید فطر از بنده جرمی فی‌المثل	عفو تو صد بار از آن جرم عظیم اکبر بود
یا دخمر اگر کسی کند در شرع کی مجرم شود	نام کفر اگر کسی برد در شرع کی کافر بود
شاعرا گر نبایستی که د سبک تعریض	ذکری از بزم صبوح و باده احمر بود
شعر عبدالله کعب و مالک و حسان و قیس	خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود
یا صبا و عندلیب و هجر اصحاب را	آنهمه نعمت ز شاهنشاه بحر و بر بود
ور بود منکر کسی این ادعا را گو بیا	دفتر اخبار رقوم این بنده را از بر بود
خسروا انصاف ده از راویان آخر بپرس	جرم من کی بیشتر از سید حمیر بود
من بلب نام شراب آوردم و جام شراب	حال او صد بار بایستی ز من بدتر بود
من ز انصاف تو دارم چشم آن کز فضل و بر	حمیری را در دو کون از حضرت جعفر بود
سید سجاد را بنگر که چند انعام و لطف	از پی یک قطعه با کمیت دهنگر بود
بو نواس فاجر فاسق به بین کز کید و بیت	تا کجا مقبول طبع خسرو خاور بود
از کمیت و دعبل و طرماح و صولی قصها	با امامان هدی در طی هر دفتر بود
صدق دل باید نه زرق و بر زبان چه زنه چرا	اشعری در پیش شیر حق چو اشتر بود
بالله از خبث طینت بس ز یاد استانه زیاد	آنکه در اظهار زهد افزون ز بوذر بود
گرگ چون در جلد میش آید بود از نیشش	پاسبان باید که از آن راز آگهتر بود

پرده گرا ز روی کار ما برافتد یک نفس | کار ما د ینجا عتا وضع و اظهر بود
باز کن بر حال من چشم و مبین بر خشم من | چون بود گر چون توئی را مثل من چاکر بود
مالدیوانه همی باید گدایان خورند | بنده را هم قسمی ازین گنج بادآور بود
کیل خط بنده را او فی کن از انبار جود | تا ز گنج فضل همچون حفظ تو او فربود
قطب دولت را بود یارب بشخص تو مدار | تا مدار قطب گردون جمله بر محور بود

جواب قایم مقام از قطعهٔ تقاضائی برّه

قطعه را که اوستاد عراق | در تقاضای برّه فرماید
قطعه آن چنان که با دل و جان | کار سوهان وارّه فرماید
نه همین دودمان آدم را | قطع عیش و مسرّه فرماید
بلکه قطع حیات عالم را | کرّةً بعد کرّه فرماید
توب عباس شاه را ماند | که بکیهان مضرّه فرماید
خاصه وقتی که بانگ جوش و خروش | مرّةً بعد مرّه فرماید
گر اجازت بود جوابش را | حاضر الوقت ذرّه فرماید
سزد ار قطعهٔ چنین را شاه | صله از سوط و درّه فرماید
یا باو آنچه کرده است نقیب | با ادیب معرّه فرماید

یاد مان جناب شاعر را — مملو از لای و خر فرماید
دره و کوه در دو کاهد — گر بکوه و بدره فرماید

ایضاً قطعه در هجو حاجی سید علیخان شیرازی است که وقتی مهردار ولیعهد بود

جهاندار و خدیو آن نیک نامی کامروز در عالم — که پیش چرخ گردون پیش خدامش تو خم باشد
بنحوست حال کرانت از چه کردی تیر کج طالع — سعود اخترانت جمله در سلک خدم باشد
میان باشکون و بی شکون فرق است و تفاوت — که در دارصد داین نکته با وصف قدم باشد
کجا باشد شکون آن ذات مفسد را که افسادش — بعینه همچو عم در ملک شاهان بل اعم باشد
اگر از تخم اسلاف خود است این ناخلف لاشک — ز بیخ مرده شو شاخی که روید شاخ عم باشد
وگر از دیگران است الحق انصاف این بود کاکنون — بدست یوزادی بدنژادی مهر جم باشد
از آن دم کین جهود بدقدم را بسط ید دادی — ترا زحمت بپا پی درد و محنت دم بدم باشد
گهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی — گهی رنج از رشک گنجه و ... ندکم باشد
بیا این سفله را مالک کن و دستور ما کن — که تحصی در سقر خوشتر که سعدی در سقم باشد
وجود مانع ایجود کش قدم اندر عدم بنهان — که مرد بدقدم بهتر که در ملک عدم باشد
سپید ترک داری با سیاه زده سودا کن — که با حی خوش قدم بهتر ز حاجی بدقدم باشد
طلا و نقره را خواهی بخواه الله بده این را — که دینار و درم از بهر اشرار و کرم باشد

بهر طیزی

بهر دلبری از صد گنج پرویزت بود پنهان
همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد

ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل یکجا
تیول خاص درگاه تو بود و جدا ام باشد

ولی زان ملک بی حاصل ترا حاصل چه آخر جز
حساب دخل و خرج و کتاب کیف و کم باشد

مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشه طراران
اگر گنج تو یم باشد ترا یک قطره نم باشد

نه عشر و نصف کاری و احتکار غله قحط آرد
ز خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

مگر شاه جهان فتحعلی شه آنکه در بخشش
خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد

کسی دیده است سی سال دارایی که در کسبش
کتاب دفتر توجیه و در دستش قلم باشد

ز یکمن خاک پنجه بار کاه از غله بگرفتن
چه آسیب این کشور از این خیل و حشم باشد

زیان از صد چنین خیل و حشم ناید بکشور بر
بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد

کسی کو شد امین جان و مال مردمان شاها
امین ملک و مال پادشاه محتشم باشد

ز خاک پارس و مازندران و خوی چم کم کردی
که از کم کرده هر چه آید بدست منعم باشد

مرا زین بیش پیدا درمان بود درین آستان حرمان
که خادم هیچ محروم و خاین محترم باشد

چرا از دست زشت بدسرشتی زهر غم نوشم
که شهد از دست او زهر است او بدتر ز سم باشد

نه تنها من نه بیم چون تیغ سلطانی رسید ستم
که این جانور را از نهیب شیر رم باشد

چرا ما را کشی رو دشمن دین خدا را کش
مگر باید که صید تیغ همین صید حرم باشد

اگر زان در بجستم شستایزد را که پیوستم — بدرگاهی که کهف العالم دعوش الا نعم باشد

حدیث حاتم ار داری بیاد آور گر بانند
حدیث جرعه‌ها و نعمت تو مختشم باشد

روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد — چرخ بازیگر ازین بازیچه‌ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بیجا و بی هنگام آرد — قهر اگر دارد بسی نابجا و ناهنجار دارد
که بجوید چون رزقیشان تهمت اسلام بندد — که چو رهبان و کشیشان جانب کفار دارد
که نظر با مولکینستان و بادیان و فقیر — گاه با سرتیپ و با سرهنگ و با سردار دارد
که بلوری چند از آنجا بر بقای چل بندد — گه کروری چند از آنجا بر همیونها بر دارد
که به تبریز از نظر پورغ اسپهی غلات راند — گه بتفلیس از خراسان لشکری جرار دارد
لشکری را که بکام گرگ مردم‌خوار خواهد — کشوری را که بدست مردم مردم‌دار دارد

هر چه زین اطوار دارد جان چون نیک بینی
بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد

تا شد دل من بستهٔ آن زلف چو زنجیر — هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر
تقدیر چنین بود مرا دل رفت و نشاید — با قوت تقدیر بشد اندیشه تغییر
چون دل که اسیر آمد در حلقهٔ آن زلف — تدبیر اسیر آمد در پنجهٔ تقدیر

ای زیور ایوان من ایوان من از تو | که طعنه به فرخار زند کاخ کشمیر

تا با توام از صحبت منم خرم و دلشاد | چون بی توام از غم منم رنجه و دلگیر

جان ار بدهم شرم زخم خشیت اخلاق | بوسی ار ندهی عذر لبت سخت تبذیر

رخسار تو خلد است که رضوانش نسخت | کو لب شکر لعل و گل مشک و می شیر

جا کرد در آن خلد دو شیطان که ببستان | دارند بچم دام و بکف تیغ و بزه تیر

شگفت که بنخجیر کنند مرا و دین نگت | بس هوش همی پیر بگرفتند به نخجیر

مد بهر چه چیست که شد بو البشر از راه | جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر

وز غمکشی عشق تو گر دوش زمن رفت | در خدمت درگاه خداوندی چه تقصیر

بخشند چو بر آدم دادار جهان دار | شاید که من بخشد دارای جهانگیر

عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد | اورنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر

تا که بشبیخون سپه نور ظلمت | از تاختن آوردی چون بابر شبگیر

انکه ملب آب رسیدی که بدیدی | از روز شب شیر در آمیخته با قیر

چون صبح عیان گشت فگندند بتشکیک | بر صفحه تشویش همی مهره تشویر

این گفت صواب است کنون نهضت ما زود | چون دوش مبادا که شود فرصت تاخیر

وآن گفت که حرب بدانیست که امروز | هم جنبش تقلیل است هم خصم تکثیر

و تن

تو تیغ را داده که احکام قضا را / نه قدرت تقدیم است و نه مهلت تأخیر

بردی چو نهیب پرش سوی حصن مخالف / چونانکه نبی برد سوی بدر بتدبیر

از جنبش تو آزفت سوی حصن شجرها / کز شرع نبی رفت ره اسلام بتعمیر

هم تیر و سنان آنجا بر صفحهٔ هستی / آجال رجال آورد در معرض تحریر

از روز جزا داد مگر روز غزا یاد / کانصار بتعزیر و نصاری است بتقریر

افتاده یکی بر خاک از صدمهٔ ناچخ / غلطیده یکی در خون از ضربت شمشیر

یکقوم همه ناله در افکنده بزنهار / یک قوم همه نعره بر آورده بتکبیر

این در زرهش بر زده بکف کرده و بدل کین / وآن در گرهش کار و بغم یار و ز جان سیر

در موکب عالی است و زیری که قضا نیست / این ملک بتدبیرش چو چرخ بتدویر

این قصیده وقتی که شاهزاده محمد میرزا از عراق به تبریز می آمده گفته است

بیا و راحت جان من ای غلام بیار / منم غلام تو برخیز و یکدو جام بیار

از آن مولد هر خیر و شر بقوی عقل / صلاح خاص بخواه و فساد عام بیار

ریا و زهد چو ناموس دین بباد بداد / زجام می مدد از بهر انتقام بیار

سپیده دم چو جهان وارهد ز ظلمت شب / تو روز روشن در پردهٔ ظلام بیار

کلاه و شانه و آینه خواه از رخ و زلف / بیاض صبح نهان در سواد شام بیار

وزآن دو سنبل پرتاب عنبرین دوم | هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار

قبا بپوش و کله برنه و کمر بربند | سنان بخواه و کمان زه کن و حسام بیار

یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد | سبک گزین کن و زین بند و در لگام بیار

پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب | هم آن تکاور در پویه و خرام بیار

برای لاشهٔ من نیز چارپائی چست | خموش و بارکش و راهوار و رام بیار

بشهر تبریز شهزاده از عراق آید | بیا رباره و باجد و اهتمام بیار

کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز | چنانکه رسم بود در صف سلام بیار

وزآن سپس من و اعراب همرهان مرا | درآن مواکب اقبال و احتشام بیار

وزآن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه | ضیای دیدهٔ این عبد مستهام بیار

مرا که حرمت دیرین بباد داد م باز | ازین پذیره شدن عز و احترام بیار

وگر نثاری باید دلی که پیش تو بود | اگر ببخشی بار دیگر بوجه وام بیار

وگر قبول نیفتد بیا و خانهٔ طبع | ببر و هر چه بجا مانده با تمام بیار

جهان جهان گهر از حکمت و کمال ببر | طبق طبق شکر از منطق و کلام بیار

بخاک درگه شاه جهان محمد شاه | یکی عریضه ازین کمترین غلام بیار

که ای پناه جهان و جهانیان آخر | ترحمی بفقیران مستهام بیار

کمال عجز من اندر نظر میار و لی | جلال جد من آن سید انام بیار
تقدی بسزا زین سلسله که بود | رسول طاهر پیغمبر و امام بیار
حقوق خدمت جد و پدر بجد و پدر | بیاد خویشتن آن شاه شادکام بیار
ترا اگر گفت که بدنام زن بمزدی را | امیر حاکم مردان نیکنام بیار
وز آن سبب همه املاک بنده را یکجا | برون ز قاعده رونق و نظام بیار
چپاول ملک جلال من آن ستمگر را | که یاد نعمت شاهان بر و حرام بیار
دگر نیاری یا بی بگوشمالی را | که این مقوله سخن را باختتام بیار

در مدح خاقان اعظم فتحعلی شاه قاجار گفته

بالله ما هذا الخبر بالله ما هذا الخبر | هذا الذی تصفونه ملک کریم او بشر
من فی الذی فی الخافقین هو الملیک المقتدر | و هو العزیز المستغاث المستعان المنتصر
من جبهه دار النعیم و غیضه نار سقر | و قضائه سوء القضا و قدره فوق القدر
و سخائه سکب السحاب و سیفه صوب المطر | و کلامه ملک الکلام و فکره رب الفکر
هو سید الشرقین و الغربین من بحر و بر | و مقدر الاقدار فی الاقطار من خیر و شر
و ابو الملوک السادة الطهر المیامین الغرر | و ابن الخواقین القروم القادة الغر الزهر
من آل قاجار الکرام اولی المهابة و الخطر | خلف به بین الوری ترک بن یافث مفتخر

يزهو به ترك كما يزهو بسيدنا مضر	ظل من الرحمن بالفتح العلي مشتهر
فالفتح منه والعلى والنصر منه والظفر	ذو الشمس تجري باسمه حتى تغور لمستقر
ساس الممالك والملوك اذا نهى واذا امر	فاذا قضى امرا فانما القضاء مؤتمر
واذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشعر	ويدكدك الصم الجلامد بالصلابة من الحجر
واذا ترحم بالعباد فكل ذنب مغتفر	ويهز اغصان المنى هز الصبا غصن الشجر
فاذا تبسم ضاحكا فالورد يبسم عن زهر	فكانما ياقوته تفتر عن عقد الدرر
ذو حق من حج الحجيج ولبى واعتمر	بمآثر ومفاخر فوق الحكاية والخبر
البدر يحكي خده حاشاه كلا والقمر	او يشبه الصافي الصقيل يديه شؤم ذي كدر
ان المليك ابا الملوك هو الذي اعيى الفكر	من كونه معنى واكوان الوجود هو الصور
ملك الممالك والارائك والملائك والبشر	من عنده علم الكتاب وسر آيات السور

ودبانه فصل الخطاب وكشف اسرار اخر
رب الصحائف والصفاح اذا سطر

سئمت من امتداد زمان عمري	ومن نهي اتاني بعد امر
ومن يومي ومن ساعات يومي	ومن شهري ومن ايام شهري
ومن شغلي ومن شركاء شغلي	ومن دهري ومن ابناء دهري

فبادت اخوتی وبقیت فردا	و وحدا نا بلا عضد وظهر
وجاورنی کلاب بنی رعاة	طغاة من ذوی ناب وظفر
اذا ما جئت بالاعجاز یوما	تعارضنی مکایدهم بسحر
وان اشرقت بالانوار لیلا	تقابلنی بنار ذات جمر
قد ابدل کل قصار بقصر	ولاعب کل فخار بفخری
وشب مقبلوا نعلی حتی	هموا ان یبلغوا مقام صدری
فکم من حاسد حسبی ومجدی	وکم من طالب نسبی و وفری

این قصیده را در شکست چوبان او علی گفته که ولیعهد هجوم آن لشکر انبوه را شکست داد

نصرت میتاب واں بخت و دولت و فتح و ظفر	چاکران آستان شهریار دادگر
هم در آن ساعت که خسرو خیمه زد بیرون شهر	با غلامان رکابش همرکاب و همسفر
چون رسیدیم در ره حد تکت و پو میزدند	تا مگر گیرند بیره سبقتی بر یکدگر
همچنان رفتیم تا ساحات ملک بایزید	یافت از یمن قدوم شه شکوه و زیب و فر
بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داشت	کی مطیع امر و نهیت زشت و نیک و خیر و شر
رخصتی فرما که از اردوی مسعود رکاب	سوی شهر و قلعه رانم یکدو روزی پیشتر
شاه رخصت داد و چون روزی دو سه پیمود ره	قلعه کز جیب چرخ آهنین بر کرده سر

کفت

گفت سلطان نیست این کز نامن افلاک نیست | از چه ره باشد برو جشن و رعد و آهی عشر
لختی آنجا ماند و دهقان زاده را پیش خواند | تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر
گفت حصن نگرود است این و شوانش کشود | نه بتوپ و نه بلشکر نه بزور و نه بزر
بخت خندان گشت زین گفتار و گفت اینت نیک | طالع خیر الملوک باطن خیر البشر
ناگهان از تیره ناموس غباری تیره خاست | کاندر آن شد چهرهٔ خورشید تابان مستتر
موکب سردار اعظم آید چون جیش عجم | با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر
بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از پی رسید | تا بدست آمد همه برج حصار و بام و در
هر که جان بیرون کشید از تنگنای آن حصار | سوی شهر بایزید آمد بزاری ره سپر
شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید | کافتاد اندر خیل دجال از ظهور منتظر
شهر پر آشوب شد پر چین مغلوب شد | گفت بخت این خوب شد حمد انقلاب لقدر
هم در آمد جامهٔ رومی بتن پوشیده رفت | تا در آن کسوت شود پوشیده چون راهبر
پیرگمره چون بیند رفتار خوان رهنمای | بخت از آن برگشت و غضبان آمد در کارزار
جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند | هرچه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر
راهبان عیسوی با صاحبان مولوی | پیش تخت خسروی بر خاک بنهادند سر
این بکف انجیل و خاج و آن بسر مندیل و تاج | کی ترا اکلیل و تاج از ماه و خورشید ز

رحم کن بر حال ما ای پیشوای مستمند — عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محتقر

آن تویی کز لطف تو خندان بود باغ بهشت — وآن تویی کز قهر سوزان بود نار سقر

رای رای تست و ما خدمتگزار و موتمن — امر امر تست ما فرمان پذیر و موتمر

شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت — خادمی کارد امیر شهر را از دز [illegible] بدر

روز کینی چون زشب ماند ره روز مدبران — شد سیاه آمد بشاهنشاه آن سیه کاران خبر

کز بلا در رومیان آمد بکین بسته میان — صفدری با فر و هنگ لشکری بیحد و مر

ناگهان آمد پدید از حصن شهر دز سغنید — آتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر

شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم — تا یکی خیزد بدفع آن گروه بدسیر

نصرت آنجا پیش دستی کرد و دستوری گرفت — تا بیک کف کند آن قلعه را زیر و زبر

پس گزین کرد از سپه فوجی و زد دستی و بر نشست — با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور

تا حصار دز سغنید و حصن شهر بایزید — رایتش را شد مقام و موکبش را شد مقر

بر بروج آمد عروج آن سه فوج بحر موج — چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر

خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن — خوانده شد چون از خیام لشکر دشمن شکر

صبحدم جوانی بر در استاده بپای — گفتم این خود کیست نامش چیست گفتندم ظفر

گفتمش کو حاجتی داری بحاجب بازگوی — گفت ما لی حاجة الا بمن فاق البشر

الغرض تا پیش رفت و ثنا گفت و گرفت | ده هزار از فارسان لشکر پرخاشخر
وز حدود دو ناحیه مانند تار جامه | بر حصولش میه بارید باران شرر
تا براهی بس دراز و پر نشیب و پر فراز | ترکتاز آز خالیا ز آمد تکلی سوله بر
اسب و مرد آمد ستوه از بس دراز ستغاق و کوه | با دماوندی گروه آمد پیاده پی سپر
تا برآمد بر تلی سرکوب انبه هر دو گروه | خاست بانگ حرب و ضرب و گیر و دار و کر و فر
یکطرف زنهار جوی و یکطرف تکبیر گوی | بانگ و فریاد از دو سوی آن یا علی این یا عمر
شاه مردان را بگردان چون مدد آمد شکست | لشکر شیعی سپاه سنیان بدگهر
از کعبی تا دشت ترجان کان مرجان شد ز خون | وز خس تا حد شهر شور آمد اندر شور و شر
در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین | از سران مشرکین نخل سنان شد بارور
دشتها تشنه بخون و تیغها تشنگی فکن | اینهمه خارا شکاف و آن همه پولاد دوز
جان دشمن در تک نعل سمند تیز تک | هوش اعدا بر پر تیر خدنگ تیز پر
خستگان بسته نالان همچو آهو در کمند | پشته های کشته در خون همچو ماهی در شمر
غازیان بر تازیان چون بر هژبران پلنگ مست | کرشان با مهوشان چون با غزالان شیر نر
دختران پردگی چون اختران در برد گی | نه بجا در در حجاب و نه بمعجر مستتر
مهر رخشان بی سبب لعل درخشان از ذوق لب | خون خلقی در طلب و بیع هبا کرده هدر

کودکان

کودکان بی‌گناه اختر فشان بر رهگذر ‎ گل فشانده بر گیاه و مل فشانده از شکر

رخ چو می بینی شیر و خوی چو ژاله بر سمن ‎ لب چو لاله بر سپهر و خط چو هاله بر قمر

شهد و شکر در رحیق و مشک و عنبر بر شقیق ‎ جام باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر

بس پریزادان نغز آمد چو بادام دو مغز ‎ دیوزادان زاد در آغوش و شیاطین زبر

این چو کبک آن چون زغن این بی‌نوازان آن کهن ‎ این پری آن اهرمن این جان‌شکار آن جان‌شکر

این کله‌پوش و زره آن بر زره بند گره ‎ این جبین مشک‌سار و آن جبین مشک‌تر

این لب تنگ طرخون آن تیغ آب خون ‎ این گهر در لعل رخشان آن ملعل اندر گهر

در صدد و ملک میر آمد ظفر با جیش خویش ‎ بار پیش شهر بارستان قیصر

شیخ آنجا بود دید آن موکب و جیش و حشم ‎ و آن همه خیل و بغال و ثردست و مال و حشر

تا که آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه ‎ کی غلامان ترا بر خان و قیصر فخر و فر

خدمتی فرما که در انجام آن کوشم بجان ‎ طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم بسر

شاه پرسیدش که چند از شهرها خواهی بود ‎ گفت آن تست ملک ارمنیه سر بسر

باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی که نیز ‎ گفت لیکن بس بس سالاران در بار خطر

لیکن اما یک سپر در طاعت اعتاب شه ‎ یک کسی از کلیجان در بستن ابواب شهر

لوح بیرنگ از برون و نقش از نیرنگ از درون ‎ دل به نیرنگ فسون و لب به آیات عبر

مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب نرم | کار دارون کن بدشمن از شئون نفع و ضر
دیده فکر دوربینش در ازل راز هدی | جسته رای نکته دانش از قضا سر قدر
خوانده در خوردی بسی درس هنرهای بزرگ | خورده در طفلی بسی جفاهای پدر
رفتنش سرو سبکخیز و سریع و بیدرنگ | گفتنش نغز و همه مغز و مفید و مختصر
این بگفت آنجا و از جا جست و از سیر آب | برد با خود مهتری چونانکه گفتم با هنر
روز و شب میراند تا وقتی بپای دز رسید | گرد و سوآشوب محشر بود و غوغای حشر
خاک آن سیرآب دید از چشمهٔ حبل الورید | دشت آن البرز دید از توده لخت جگر
حلق ببریده برادر برادر هر طرف | دست ببریده پدر هر سو بخون ریزان پسر
لختی آسود و نظر بگشود طبلی کوفت زود | کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر
هم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر | اندر آمد موکب منصور شاه بحر و بر
بخت دشمن شد بخواب و جیش شه بگذشت آب | فتح آمد با شتاب و گفت الیهم المستقر
یکدم اینجا باش و انگه شو بسازش سوی گرا | گفت اینجا مان و از نیروش هیچ ترس در مگذر
شاه را آنگه ربود فتح لا به منفرد و | تا رسید اندر شهر فوجی ز ثقات معتمد
تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان | داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر
داد شه خط امان و فتح هم در آن زمان | رفت و والی را کشان آورد از قلعه بدر

دولت آمد بوالفضولی کرد و راه دیگر گرفت / تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر

روز دیگر چون بجست آن حاج مهر از خست تاج / میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر

بدره ها از سیم ساده صره ها از زر ناب / تنکها از قند مصر و نافها از مشک تر

شه برادر بخشید و برآتام او خط در کشید / وز خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر

فکر شیطانی برآورد از دل و افکند کرد / کرک عثمانی زیر تشریف سلطانی ببر

پس بیرون داد آن ممالک را و او خطی سپرد / تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر

با دو ده الف از سپاه رکیب در اجل بخلف / کاید اندر زیر دو برف حرو حرقی اندر سفر

عزم نهضت چون شد اقبال آمد و محکم گرفت / پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر

کز همین لشکر که خود زین مملکت بگرفته ام / باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر

شاه از و بپذرفت گفت / با تو آر در روان نیمی از آلاف حشر

او از آن سو شد روان و شهریار خسروان / راند لشکر سر بسر از راه ارجیش و تبر

از دگر سو عسکر عادی جسته خان فرخ بیست / بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر

چیش شد منصور و خیل دشمنان محصور ماست / اینک از تایید فضل کردگار دادگر

نیست حاجت لله الحمد این زمان کاید برت / لشکر از طهران و پول از رشت و سردار از اهر

سرور پرورد کار داور آگاه باد و باش / از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر

۱۲۳۸

جمله سرسبزیم چون گلبن بهنگام بهیچ — حال تحریر قصیده خامش صغیر

تا جهان باشد با شهنشاه جهان سرسبز باد — چون گل از ابر بهاری خامه هنگام سحر

زرفشان بخشیده منع و سرفشان بخشنده تیغ

این چو ابر پید ریغ و آن چو ابر پرشرر

گر سرو به پسند قد رعنای فرامرز — از پا فتد و بوسه زند پای فرامرز

نه سرو بود در همه تبریز و نه شمشاد — از شرم قد و قامت زیبای فرامرز

این جای بخلخ کند آن جای بنوشاد — کانجا نبود همسر و همتای فرامرز

با سرو سهی باد صبا وقت سحر گفت — کی بنده بالای دلارای فرامرز

از باغ و بعید برون از چه شدی گفت — یا جای هستا ینجا یا جای فرامرز

ظلم است اگر همچو منی جلوه گر آید — آنجا که بود جلوه گریهای فرامرز

در محفل دارا چو برقص آید و آید — رقاصه گردون بتماشای فرامرز

ور چرخ زند قطره سیماب بدل لیک — سیماب که دیده است بسیمای فرامرز

دردا که بدینسان که بود دام دل و دین — پیچ و خم زلفین سمن سای فرامرز

ترسم که نهد سبحه زکف زاهد بیخبر — در سلسله زلف چلیپای فرامرز

اما نه که آن کور دل از غایت امساک — هرگز ندهد دل بتماشای فرامرز

او هیچکس عاشق حلوا بود تا | حلوای شب جمعه حلوای فرامرز

قارون شود از صوفی کبیر درو باید | پشمینه خرد باز نه دیبای فرامرز

خرما بنود مفت که بیچاره بناچار | خاید بعوض هسته خرمای فرامرز

با ساده رخان ساده دلیرا چه اگر نیست | بر خاطر شان نقش تولای فرامرز

ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند | این عرضه بجا کدر دارای فرامرز

که شاه جهان گرگ که در کسوت میش است | دزدی که بود خازن کالای فرامرز

بر لب سخن از جام می کوثر و در دل | دارد هوس جرعهٔ صهبای فرامرز

احمق بود آنانکه بدین مرتبه کاخر | عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز

آخر نه مگر هر شبه در زیر تو افتد | روز از نتوان رفت ببالای فرامرز

زین غم نخورم لیک که با اینهمه اخلاص | حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز

خود باغ جنان شاه جهان راست که بیند | هر شام و سحر روی دلارای فرامرز

گر تشنه چو سکندر طلبد چشمهٔ حیوان | گو می‌طلب از موی سمن سای فرامرز

گل یکدو سه روزی که بباغ آید در باغ
زیباست همیشه رخ زیبای فرامرز

جانا غنی آخر فارغ ز دو عالم باش | ز نشاط شادی شو نه غمزده از غم باش

وارسته

وارسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین / نه رنجه و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش

نه عید جهان‌افروز چون روز خوش نوروز / نه عالم سوگ و سوز چون ماه محرم باش

نه باد هوا بر اوج برجسته همچون موج / نه اوج سما بر خاک بنشسته چو شبنم باش

نه روضه طوبی خیز چون روضه جنت جوی / نه در تف تازی تیز چون نار جهنم باش

نه جاهل و جلفی نه کافل کلفی شو / نه بیت رجافی شو نه اخرم و اعرم باش

نه پیش سپه قایم چون قامت رایت گرد / نه با قبل دایم چون طره پرچم باش

از رای نه نی پخته بشنو سخنی سخته / نی از پی هر خامی ناپخته چو شلغم باش

گر دست دهد پیری کامد ز رفقش میری / نه عقل مجرد شو نه جهل مجسم باش

ور کوشش کنی با من بر زن بکمر دامن / از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش

در عشق همه ورزی بی‌پرده و پروا و ترز / دیوانه و شیدا شو افسانه عالم باش

بر یاد لب شیرین جانی ده و جامی گیر / با جان پیاپی زی با جام دمادم باش

زان لعل لب نوشین می نوش و مستی کوش / نه بر لب کوثر رو نه تشنه زمزم باش

ما با لب لعل دوست خوش سرخوش همچو عیسیم / آن زلف پریشان کو آشفته و درهم باش

رندانه بیا شو راه هم بی کم و هم بی کاست / نه همچو ریاکاران که راست گهی خم باش

بر خیز و ببر پیوند از خویش و زن و فرزند / نه یاد برادر کن نه یار پسرعم باش

جهدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی — نه جاده رنجان جوی نه قاصد سر حرم باش

را طمع و تشویش به نفس خیانت کیش — بر بسته و بنشسته مردانه و محکم باش

دنیا رتا اگر نبود در و شکر کن و دین آر — نه در غم دینار و نه در هم درهم باش

نه راه شیطان بند نه دیو بزندان بند — نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جم باشی — رو دیو هوای خود زندان کن و خود جم باش

در خلد مکن جا نه تا دام شود دانه — تا خانه بویرانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود گر دم نیکوتر از آن گندم — گز خوردن او گویند آواره عالم باش

بس گرسنه شب خفت بی جامه و جا هم خفت — پس خلعت کرمنا میپوش و مکرم باش

صد معجز اگر آری تا با تن خر داری — در دست یهود سخره چون عیسی مریم باش

در نیمه ره افلاک منزل نکنی زنهار — با عیسی اگر گویند همره شو و همدم باش

گر رای کواکب آری برخنگ نهم نه زین — همچو مه و خورشید بر اشهب و ادهم باش

خوش خوش دو سه گام از خود برگیر و فراتر — بالاتر و والاتر زین طارم اعظم باش

ور پایه همت را بالاتر ازین خواهی — رو چاکر درگاه دارای معظم باش

دربانی ازین خسرو هر جا که رود گو رو — محمود و معزز شو مسجود و منعم باش

با چاکری او بیش از شیر فلک باشی — بر درگه او خود گو از گربه سگ کم باش

از جوق یکان شه امان و مؤخر شو — بر فوق سماک چرخ بشتاب و مقدم باش

عباس شه است آنکش دارای جهان فرمود — کز جمله جهانداران اعظم شو و اکرم باش

در عیش بر از پرویز در طیش بر از چنگیز — در عمر بر از جمشید در ملک بر از جم باش

هم با حشر بهمن هم با هنر قارن — هم با تن رویین تن هم با دل رستم باش

بر خلق چو بخشی نفع نفاع‌تر از تریاق — بر خصم چو آری قهر قتال‌تر از سم باش

گر روس کمین تازد چون سد سکندر پای — ور روبهی آغازد با حمله ضیغم باش

سرباز و سوار اول از خیل عجم بگزین — پس عزم جهاد روس جزم از معتصم باش

ملک قرم و مسقو بستان ز قرال نو — بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش

غوغاست بر روس اندر از مرگ الکسندر — آن خیل حشر تا حشر گو در غم و ماتم باش

خاقان چو بشرع آید منصوب شود مجرور — گو رایت شاهنشاه با فتح و ظفر ضم باش

وآن نوح مجاهد باز با لشکر صدق نباز — آن کشتی غیرت را انداخته در یم باش

وآن والی خیل کرج با خرج هزاران خرج — بر عادت سیم برج دو پیکر توام باش

وآن مهدی فتح فال در معرکه دجال — زو ابن فتح دنبال یل اسبق و اقدم باش

سردار حسنخان را گو خون عدو نوشد — وآن خازن خاین کو را حمزه ملجم باش

زان پس که ثنائی را دارای جهان فرمود — رو هر چه ببینی گو نی اعمی و اعجم باش

آن کیست که گوید خیز و زگفتن حق پرهیز
یا از در شر بگریز یا اخرس و ابکم باش

باید که نشاید گفت این قصه و نپذیرد
گو پیر معمر گومی یا شیخ معمم باش

من شهد شهنشه را بپذیرم و قول خصم
در معرض جهد و نهی گو لا شو و گو لم باش

اینها بشناس آخر کز راز نهانی هست
گو ظاهر و باهر شو نه مغلق و مبهم باش

وانکار که پیش از پیش معکوس و مشوش شد
فرمای که همچون پیش منضبط و منظم باش

ویرانه شود هر بوم کانجا گذر آرد بوم
تا کی بیهوده‌ای شوم گوئی تو که محرم باش

بس معنی دنیائی بس گفتار تو در زین پیس
نه ملزم مدح و نه معتقد ذم باش

هنگام توقف اردوی همایون در چمن اوجان بعرض جناب صدراعظم میرزا محمد شفیع رسانیده

ان للصدر خصالا هی للقدر کمال
انما الصدر کمال و جمال و جلال

حبه للقلب قلاب للعقل عقال
بغضه کفر و الحاد و وزر و وبال

جوده یسکب فی نهب العطاء لا نوال
فهو بالرزق ضمان و له الخلق عیال

عدله قسطاس حق قاسط فیه اعتدال
فیه موت و حیات و ثواب و نکال

و فراق و بعاد و عناق و وصال
و نشاط و انبساط و ملال و کلال

و یبقی الهدی حیا کما یفنی الضلال
فیه للاکوان اعمال خفاف و ثقال

ثم للعمال اعمار قصار و طوال
و لذا یسکنوا فیها الی الاخری ثقال

فتراب وكتاب وجواب وسؤال ... وجحيم ونعيم وضرام وظلال

قلم في كفه يجري كما تجري النبال ... فيه للكفر اضطراب واضطرام واشتعال

ولدين الحق جاه وجلال وجمال ... وبه ينتظم السلم ويشتد القتال

منه حكم ومثال ومن الدهر امتثال ... فهو غصن مورق منه على الدنيا ظلال

مستظل منه من كان له بالخير فال ... من ملوك وسلاطين لهم ملك ومال

ترتوي من رشحه منه وهاد وتلال ... ورياض وحياض بل بحار وجبال

فهو بحر قعره في الغوص مما لا ينال ... للعدى ملح أجاج للورى عذب زلال

او سحاب سلك فيه جواب وسجال ... فانسكاب وانصباب وانهمار وانهمال

ساحر سحر لكن سحره سحر حلال ... مخبر عما يقول الناس في السر وقالوا

وسواء عنده ماض ومأتي وحال ... قل لحسادك يا صدر تعلموا وتعالوا

لي عصى تهتز ما هزت عصي وحبال ... فلموسى اليوم فضل ولفرعون انفعال

وشتى كان لبعض منهم اليوم مجال ... لن تخاف الأسد ان جالت حمير وبغال

ان أتوا أم الى اعداء اعتابك مالوا ... بلغتهم من مواليك سياط وصيال

انت صدر في ذرى الافلاك والافق نعال ... كل علم لم تعلمه الورى قيل وقال

لك مجد ما له ما دامت الدنيا زوال ... دم وعش بالعز ما هبت جنوب وشمال

در مدح ظل السلطان جلیشاه گفته

نوبهار است بیا تا طرب از سر گیریم / سال نو بار غم کهنه ز دل بر گیریم

چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار آیند / روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم

حیف باشد که می صافی احمر بنهیم / از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم

گر بدریوزه یکی کوزه بدست آید / بار این روزهٔ سی روزه از دل بر گیریم

صوفیان چون همه پیراهن عنبر گیرند / گر بدست افتد آن دامن دلبر گیریم

سبحه گر باید از زلف مسلسل سازیم / مصحف ار باید از آن خط معنبر گیریم

چون گل سرخ از گلشن خضرا بشکفت / از نبی ساده بطی بادهٔ احمر گیریم

باده روشن در ساحت گلشن نوشیم / طره سنبل و در پای صنوبر گیریم

جنت باقی در چهرهٔ ساقی بینیم / شربت کوثر در چشمه ساغر گیریم

زاهد از کوثر و جنت بفسون وعده دهد / ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم

دگر از جوی عسل حرف مکرر گوید / ما از آن تنگ شکر قند مکرر گیریم

زهره در مجلس ما رقص کند چون شبها / ساغری از کف آن ماه منور گیریم

سبزه و چمن با سمن و یاسمن آمد بچمن / نسخه از خط آن سرو صنوبر گیریم

در چنین فصلی انصاف کجا رفته که ما / ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم

گر کند

گر کند ماه خدا مارا ز آن ماه جدا / کافریم ار نه پی مذهب دیگر گیریم

چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود / لاجرم طاعت همتای پیمبر گیریم

گوهر کان بروجرد محمد که بنام / از همه عالم امکانش برتر گیریم

آنکه چون کلک گهربارش نثار کند / جیب و دامان ورق پر در و گوهر گیریم

کلک او را غلط آهوی تبت گوییم / خط او را بغلط نافهٔ اذفر گیریم

کس خطا باشد اگر نافهٔ آهوی خطا / با خط منشی شهزاده برابر گیریم

قرة العین شهنشاه علی شاه که صد / همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم

سایهٔ یزدان که از خورشید رخش / پرتوی در خم این طاق مخضر گیریم

نه خطا گفتم مهر و مه و اختر همه را / از یکی ذره درین منشی کمتر گیریم

آن ملکزاده که با شاه جهانش بجهان / همچو داود و سلیمانش همسر گیریم

با ولیعهد شهنشاهش اگا [illegible] ابا / چون دو سرور که ز زهرا و حیدر گیریم

دو جهان چون جهانبان زاده هر دو جهان / روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم

میل آنرا همه با جوشن و مغفر بینیم / ذیل این را همه در مسجد و منبر گیریم

عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم / حزم این را همه آسایش کشور گیریم

عیش این را همه مجموع و منظم نگریم / جیش آنرا همه منصور و مظفر گیریم

زاهد این را همه چون جعفر صادق خوانیم / تیغ آن را همه چون حیدر صفدر گیریم

هوش این را همه با نغمهٔ بربط شنویم / گوش آن را همه با نالهٔ شهدر گیریم

رای والای ترا عقل مجرد خوانیم / روی پرسنای ترا روح مصور گیریم

خوی فرخجوی ترا خلد مقدس یابیم / جود مجوّد ترا رزق مقدر گیریم

تا بر نسخ قلمت رنگ تشبه جستند / مشک و عنبر را بویا و معطر گیریم

تا بذیل علمت عهد توسل بستند / ماه و پروین را تابان و منور گیریم

خیل خدام ترا گیره در زهد و ورع / سید و سرور و سلمان و ابوذر گیریم

جز یکی منشی بدکار که در شغلت او / از فحول فضلا حجت و محضر گیریم

ظل ظل الله فرزند شهنشه اکاش / آنکه از رسم وره منشی گیریم

زانچه همنام نبی کرد در احکام نبی / داستان دگر اندر صف محشر گیریم

ای برازنده خدیوی که بتایید خدای / تاج را بر تو برازنده و درخور گیریم

زان ترا شاهجهان افسر شاهی بخشید / که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم

خسروا دادگرا ترک ادب باشد اگر / پرده از راز نهان پیش شهان برگیریم

گر اشارت نکنی امروز اجازت بخشی / با وزیر الوزرا این سخن اندر گیریم

آنکه در رای تو چون عرض جهان عرضه دهد / عقل او واله و سرگشته و ابتر گیریم

آنکه طرزش را دزد چاکری حضرت تو ‌ ‌ ‌ ‌ راستی ما ارسطو بگفت گیریم

ای وزیری که انصاف تو در کشوری ‌ ‌ ‌ ‌ دست شاهین را کوته ز کبوتر گیریم

چون پسندی تو که در عهد تو با ساده رخان ‌ ‌ ‌ ‌ پرده عصمت و ناموس ز رخ برگیریم

یا زخیرا که چو خور در خور مستوری نیست ‌ ‌ ‌ ‌ همچو زرشتان جهان در پس معجر گیریم

یا چو مایونان کو بنده تو ادطلبیم ‌ ‌ ‌ ‌ یا چو خاتونان رز بنده و جا در گیریم

ما همه اهل کمال آبا دار اهل کمال ‌ ‌ ‌ ‌ پایه رفعت بالا تر و برتر گیریم

سخن ار گوئیم چون صاحب و صابی گوئیم ‌ ‌ ‌ ‌ قلم ار گیریم چون مانی و آزر گیریم

حجره را با رخ افروخته خلخ سازیم ‌ ‌ ‌ ‌ خانه را با قد افراخته کشمر گیریم

همه از سنگ و گل و آب و نمک خیزد و ما ‌ ‌ ‌ ‌ از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم

باج حسن از سلاطین جهان بستانیم ‌ ‌ ‌ ‌ سیم و زر را من از بهمن و نوذر گیریم

کاتب شاه جهانیم و ز خورشید شهان ‌ ‌ ‌ ‌ هر سال دو صد بدره مقرر گیریم

با چنین پایه چرا باید در سوق فسوق ‌ ‌ ‌ ‌ صف سیم فروشیم و کفی زر گیریم

ما که خود محو ز افلاک جلالیم چرا ‌ ‌ ‌ ‌ محو را نیز گره زلف بدو ور گیریم

داوری در بر صدر الوزرا آوردم ‌ ‌ ‌ ‌ تا از آن کافر بدمذهب کیفر گیریم

زانچه با تازه جوانان کند امرد زکر ‌ ‌ ‌ ‌ انتقام خوش از آن پیر ستمگر گیریم

براد ما خود به دیده صد روز تو تا دست رجا	بدعای ملک اعظم اکبر گیریم
داد گر فتحعلی شاه که ذرات وجود	همه را باخط فرمانش یکسر گیریم
تا جهان هست شهنشاه جهان زا بجهان	زیب بخت و کمر و یاره و افسر گیریم
دوستانش را چون گل بهاران بکریم	دشمنانش را چون خاره در آذر گیریم

عمل فی هذه القصیدة من شکوی شاکلة قصیدة جمال الکازرانی

ای بخت بد ای مصاحب جانم	ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای هستی تو گشته شام یکروزم	ای با تو زرفته شادیک آنم
ای خرمن صبر از تو بر بادم	ای خانه عمر از تو ویرانم
هم کوکب سعد از تو منحوسم	هم مایه نفع از تو خسرانم
تیغ است ستاره و تو جلادم	سجن است زمانه و تو سجانم
از روز ازل تویی تو همراهم	تا شام ابد تویی تو همشانم
چون طوق فشرده تنگ حلقومم	چون خار گرفته سخت دامانم
عمریست که روز و شب همی دارد	بر خوان جفای چرخ مهمانم
در سفله که میزبان بود دنده	جز حنظل یاس و صبر حرمانم
خون سازد اگر دهد دمی آبم	جان خواهد اگر دهد لب نانم

جلاب عسل نداده بگشاید ‏ ‏ از نشتر درد و غم رگ جانم

زان سان که سگان بجیفه گرد آیند ‏ ‏ با سگ صفتان نشانده بر خوانم

این کاه همیشه نه بیچکالم ‏ ‏ و انگاه همیکرد بدندانم

تا چند بخوان چرخ باید برد ‏ ‏ از بهر دو نان جفای دونانم

این سفله که آسمانش میخوانند ‏ ‏ کینش بمن از چه روست میدانم

فرصی دو فزون ندارد و داند ‏ ‏ کز برگ و نوا تهی است انبانم

ترسد که بکدیه صد معاذ الله ‏ ‏ یک لقمه از آن دو قرص بستانم

ای سفله اگر من گدا باشم ‏ ‏ روزی خور خوان فضل سبحانم

من دست طمع ز نان تو شستم ‏ ‏ تو دست ستم بشوی از جانم

صد شکر که بی نیازم از عالم ‏ ‏ تا چاکر شهریار دورانم

آنکس که مرا بداد دندان داد ‏ ‏ نان از کف پادشاه ایرانم

عباس شه آنکه از کف رادش ‏ ‏ یک قطره چکید و گفت عمانم

زرعکس فروغ مهر چهرش تافت ‏ ‏ یک ذره و گفت مهر تابانم

از ریزه نان خوان او باشد ‏ ‏ مغزی که بود درون استخوانم

جانم بوجود او زنده است ‏ ‏ چونانکه بخون عروق شریانم

اگر کافر حق نعمتش باشم — حقا که درست نیست ایمانم

ور شکر فضل و رحمتش کردم — انکار بود بفضل رحمانم

تا دور ندیدم آسمان در — نشناسد بر چو لیث غضبانم

گونی نه منم هما که معشوقی — برتر بخطر ز چرخ گردانم

نکیدم نه اگر بکام من گردد — او جیش بحضیض باز گردانم

چون شد که کنون ز جور و بیدادش — تا عرش رسد خروش و افغانم

ثعبان و اسد صریع من بودند — کامروز صریع ثور و سرطانم

شعبده گر فلک شب بازی — هر شام چرا کنی هراسانم

من منظر مار و اژدها دارم — از عقرب کور خود مترسانم

این خامه شکسته باد اگر باشد — کمتر ز عصای پور عمرانم

با آنکه ثنای شه بروز و بشب — میخوانم و بر زبانش میرانم

آن شاه که آسمان ز جودش بود — پیوسته طفیل خوان احسانم

که رزق جهان ز دخل دیوان داد — جز من که ز ذی الحقوق دیوانم

دانم که ز راه تربیت نخواهد — باریک میان بسان نگردانم

نه خام و خجالم و خورده و خفته — فربه شده چون خران گاوانم

مصطفی

مضار ذمرا که پیش آرد … از خیل جهان برد زبیدا نم

اوراق مرا بپاره ببراید … تا در گذرد رسد زعضا نم

تا رونق و آب من بیفزاید … چون لعل دهد بچرخ زها نم

بیمارم و دردمند او دوم … بر پیر علاج و داده درما نم

کرتب امتلا بود لاشک … امساک بود مشد سجرا نم

در علت من زرنج استسقاست … بایست مدام داشت عطشا نم

زین جوع و عطش بود اگر آخر … جان بشاید زین دو در دربا نم

دان کوردل آسمان همیراند … از سفره بیان کلب جوعا نم

ای سفله تو کیستی که میرانی … از سفرهٔ عام خود بدین سا نم

هرچند سفل و مفلسم لیکن … ز تشنهٔ آب و گرسنه نا نم

صد شکر که در وجود خود هردم … بر خوان طعام مهای ابوا نم

مرغ دل و آتش غم ایک هست … گر حرص بود بمرغ بریا نم

با چشمهٔ چشم خون فشان فارغ … از ماء معین و راح ریحا نم

جز خون جگر مباد در جامم … بر خوان شکر اگر هوس با نم

زین طرفه که روزکار بیندارد … کز جوع و عطش تلف بیبا نم

چون شاه ز مرحمت قرین آورد | با خیل ملک به نوع انسانم
حیف است که با خرص وا دارد | بر آب و علف مثال حیوانم
ز جوی مجره جرعه بربایم | ز خرمن چرخ خوشه بستانم
ای شاه جهان چو اینت فرمانست | من بنده بامتثال و اذعانم
دامن بدو عالم ار بیفشاندم | شاید ز دو دیده خون بیفشانم
من هر دو جهان بداده بگرفته | یک کف ز غبار راه سلطانم
آن یک کف اگر ز کف رود بالله | نه در غم این و نه در غم آنم
پنداشت که بس گران خریدستم | آنخواجه که خوش خریدارزانم
شاید که ازین زبون ترم دارد | زان رو که ازو گریخت نتوانم
راند که گریزپا بنیم ورنه | هر بار چرا کند گریزانم
صد بار به بال اگر زند سنگم | زان بام بود محال پرانم
سی سال باستانش خو کردم | اکنون بکجا روم کرا خوانم
گیرم که روم کجا توانم رفت | گر از تو رسد هزار فرمانم
من بنده دلی چو تو نپذیرم | حکمی بود ورای امکانم
این بود سزای من که بفروشی | گاهی بفلان و گه بهمانم

چون راه وفا بود اسپی رفتم
شایستهٔ صد هزار چندان آیم

ای خواجه بیا بهیچ بفروشم
ور مفت دهند باز نستانم

ای گردش دهر خوارتر خواهم
وی شحنهٔ قهر دورتر رانم

چون شمع بخواهش دل آهی
ور شعلهٔ جان خود بسوزانم

در آتش دل چو لاله بفروزم
در خون جگر چو غنچه بنشانم

چون ژاله بخاک ره بیندازم
چون باده بخون خود بغلطانم

ای تیغ بلا ببر نخ عمرم
وی نیش جفا بزن رگ جانم

ای خنجر کین ببار حلقومم
ای نشتر غم بکاه شریانم

تا من باشم که قدر نعمت را
از خدمت آستان شه مردانم

یکروز ز خلد حضرت ار دورم
نزدیک هزار نار و نیرانم

هم بار ز جوار قرب دریایم
آتش که بود شود گلستانم

ای شاه جهان نه حد من باشد
کاینگونه سخن بعرض تو رانم

لیکن بخدا نمانده با این حال
امکان سکوت و جای کتمانم

صد گریه نهفته در گلو دارم
در ظاهر اگر چه شاد و خندانم

گر رای تو بود آنکه من بچینند
زان تربت آستان جدا مانم

بایست بمن نهفته فرمانی | زان روز که بود عزم طهرانم
نه آنکه بکام دشمنان سازی | رسوای فرنگ و روم و ایرانم
من کیستم آخر ای خدا کارند | طومار خطاب شاه کیهانم
وانگاه رسول ناامین باشد | یک ناکس ناسزای کشخانم
او ماشطه که نکو همیداند | زو واسطه کی نکو نمیدانم
دانم که چو باز گردد از آنشهر | هم باز زند هزار بهتانم
چون خادعکی دگر که میگویند | کرده است هبا برود و مهرانم
مپسند بمن که ناکسی قاص | تشنیع کند ببزم شاهانم
از قول تو گوید و نه قول رشت | سوگند بذات پاک یزدانم
حاشا نکنم که کرده ئی سال | سیراب ز بحر جود و احسانم
زان سان که ز سر گذشت چندین بار | سیلاب سخا ز بحر طغیانم
اما نه چنان که قطره ئی زان بحر | در حلق چکد بر آرزو نیهانم
بل بین دو دانش و آشکارا تنگ | بارد ببرابر فضل نیسانم
من نیز بسفره کیست گو گوید | باهمت تو کم از سلیمانم
با آنکه بصدر ثروت و سامان | کمتر ز صدور آل سامانم

یا آنکه بکلخ عشرف و ایوان | در چاکری تو کم ز نعمانم
هم خوردم و هم خوراندم از جودت | اینقدر که از شماره وامانم
دادم بخلایق و نیز رسیدم | کاعدای منست تا که اعوانم
زیشان که چو گرگ خون من نوشند | آن کیست که نیست گر بخوانم
ایشان نه اگر خجل ز من باشند | من خود خجل از حیای ایشانم
پاداش منست اگر درین گلشن | بر پای مخیلد مغیلانم
تا من باشم که خار گلخن را | در گلشن خاص شاه بنشانم
من هرچه کنم گنه بود لیکن | از رأفت تست چشم غفرانم
هرچند فزون شود مرا عصیان | عفو تو بود فزون ز عصیانم
امروز ز هرچه کرده ام تا حال | وز هرچه نکرده ام پشیمانم
افسوس که پیر گشتم و هم باز | در کار جهان چو طفل نادانم
نه سالک راه و رسم تزویرم | نه عالم افترا و بهتانم
نه فن فساد و فتنه میورزم | نه درس ریا و سمعه میخوانم
نه منشی کارهای مذمومم | نه مفشی رازهای پنهانم
نه مانع برگ عیش درویشم | نه قاطع رزق جیش سلطانم

زان است که هر زمان بلای نو | آید بسرم ز جفای دورانم
مانند زری که سکه کم گیرد | پیوسته بزیر پتک سندانم
چون سیم دغل بهرکه بدهندم | هم باز پس آورد بدکانم
ناچیزتر از خزف ببازارم | بی قدرتر از گهر بعمانم
از کار معاد خویش مشغولم | در کار معاش خویش حیرانم
در بند وفا ز طبع آزادم | در چاه بلا ز غدر اخوانم
ازبسکه ز جان خویش دلتنگم | شد پوست تن بسان زندانم
وزبسکه ز همرهان جفا دیدم | از سایهٔ خویشتن هراسانم
از تیغ جفای چرخ مذبوحم | در کوی وفای خویش قربانم
نه در غم خانمان تبریزم | نه در پی کار و بار طهرانم
ای شاه جهان بیا ترحم کن | بر من که ز سر گذشت طوفانم
امساک اگر کنی بمعروفم | تسریح اگر کنی باحسانم
بعد از چهل و هفت سال عمر آخر | روی از تو کدام سو بگردانم
من قحبه نیم که هر زمان جائی | بنشینم و یک حریف بنشانم
هر روز مده بچنگ ضرغامم | هر بار مبر بکام ثعبانم

شاید که شنیده باشی از خارج | اوضاع مزارع فراهانم
وان قصه دستجان و سارو قم | وانقصه کازران و سیرابم
وان غصه کارد بار و مشوشم | وان اندوه خانمان ویرانم
جانم بستوه آمد از استوه | تا خود چه رسد بملک ارکانم
زان پس که هزاده رفت و آباد | کی در غم طور و بادرستانم
خدام کمین که پیش ازین بودند | جاروب کشان کاخ و ایوانم
امروز به پاین که چون هجوم آرند | بر آب زمین و باغ و بستانم
بستان و سرای من طمع دارند | دربان سرای و بوستان بانم
از اهل وطن خراب شد یکجا | هرجا که عمارتی بود طانم
بل گرسنه عراق محصورند | بالفعل همه رجال و نسوانم
لهذا ز چنین بدست نامردان | آخر نه مگر ز شاه مردانم
خود جز تو کس دگر کجا باشد | در فکر و خیال سود و خسرانم
آنم که نباشد ایچ غمخواری | جز لطف تو و خدای منانم
~~من و او پس کاروان پیش از من~~ | ~~رفتند برادران و خویشانم~~
~~گر در غم صبح ما کنعان بود~~ | ~~میکشم من که پیر کنعانم~~

گرسنه در عراق

شهها شدم ز بکام دشمنها ش | بی چاره و بی نوا و سامانم
آسان ز تو باز گردد این مشکل | چون خود ز تو مشکل است آسانم
با آنکه ز ضد رعز و جاه از تو | افتاده بکنج بیت احزانم
باید که نخواهم از خدا خود بی | جز اینکه فدای تو شود جانم
~~یارب تو بفضل خویشتن بازی | زین ورطهٔ هولناک برهانم~~

در شکایت از عمال تبریز گوید

دلی دیوانه دارم و ندران درنهان دارم | که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم
مرا تبریز تب خیز است و لب از شکوه لبریز است | چه آذربایجان از ملک آذربایجان دارم
چرا از ضابطان او روش صد طعن و دق بینم | که قدری آب و ملک آنجا برای آب و نان دارم
ز بیمهران مهر از زرد دل خون کشت و جان فرسود | که جزئی مزرعی در کوهسار لیقوان دارم
چنان تنگ است از عمال سهلان و اسفهلان | که کوئی خطهٔ کاشان و ملک اصفهان دارم
ز خوان نعمت نعمت آبادی طمع کردم | که صد آیه غضب در شان جان از شانجان دارم
ز سرباز آتش بار خصم انداز تبریزی | هزاران عرضحی در دهر کذا زهرکران دارم
همه جرارها در جنگ و آتشپاره ها در ننگ | که پیش حمله شان پولاد را چون پرنیان دارم
رسد گر حکم والا کز زمین نی چرخ شو بالا | خدا داند که تشویش از بروج آسمان دارم

بجانگرمی

بجنگ من کنند آهنگ لشکرهای بی جنگ گو — که هم عارست و هم ننگست که با ایشان زبان دارم

علیمردان مرد و دان کهین نامرد نامو دو — که در اوصاف او صد داستان از بستان دارم

برات فوج شیران از من شد ز هدیه ایان — که هر طعمه پندارند مشتی استخوان دارم

این قطعه را از قول آقای عبدالرزاق بیگ دنبلی به یکی از غلامان گفته

ای عزیزی که مال و جاه ترا — بقا و زوال مشتاقم

با ابتدا از روز روزگار گذشت — گرفت کفتنی عشاقم

بس کن این ناز و غمزه کاندر شرع — گر خواهی سزای احراقم

بعد هشتاد سال عمر مگر — بنده باز از گروه فساقم

مر ترا صد و دق سزاست ولی — من نه صدام و نه دقاقم

گر بعقد دوام خدمت تو — بود چندی عروس مشتاقم

خوب کردی که طلاقش کردی — تا خوری بهره باز اطلاقم

ورنه خوردی تو راست گو پس کو — دخل شهر و تیول رستاقم

چند نازی که این منم امروز — مشرف مستمر د اطلاقم

اگر اطلاق مستمر ز تو گشت — نه گران آید آن و نه شاقم

لیکن از نخوت تو رنجم از آنک — من مخلوقم و تو خلاقم

نوکر

تو که تا این دور و زه بود دستی　　هیچ چیز زیر سنج و شتا قم

کو نی از سبد نبکی خواهی　　که کنی مستمال شفا قم

که مخور هرکز این نخواهد شد　　در کند شه طناب و شما قم

تو نه رزاق عبد وی و سجدا　　بنده آنم که عبد رزا قم

سجده اکر خدا شوی نشوم　　بنده ات در شوم قرمسا قم

کاش رزاق کل هوا کند　　جای دیکر برات ارزا قم

ور نه تو رزق چون منی ندهی　　که نه شیادم و نه رزا قم

رو نخوشان نوشتن بچشان　　هرچه ماند از طعوم واذوا قم

که بزرقند و شید شهره نه من　　که بآیات صدق مصدا قم

بهر مشتی قزل دوالی چند　　بر در این قرآن و آن قم

من نه میش شما قیم که بره　　که به ییلاق و که بقشلا قم

نه بز فضلی که رزق رسد　　که ز سلاس و کذا لبا قم

کل رکی چاکرم که در دبود　　مدح شه در عشق و اشرا قم

کر تو ندهی برات به نقد　　از کف خویش شاه آفا قم

شاه عباس آنکه کرنکنم　　شکر احسانش از پدر عاقم

حالی آن چاقچور و شال و کلاه
چون ببر برهنه دید بیاقم

از بر تخت شاه خواهی دید
که برازنده رواق این طاقم

شیر نر را شغال ماده کند
بانگ ارعاد و هم ابراقم

آب در چشم آفتاب آرد
شعله برق تیغ براقم

تیغ من این زبان بود که بود
بهتر از تیغ و تیر و مزراقم

رستخیز آن بود که با تو کنند
کلک حراف و نطق حراقم

چند ازین لعب کودکان کوئی
من نه پیرم که طفل قنداقم

من مگر کودکم که بفریبی
که بمضراب و که بمجراقم

یا بهودم که ترس و بیم دهی
هم ز دو زماق و هم ز دوزناقم

یا یکی بچه برزگر کامروز
نو بشهر آمده ز روستاقم

شرم دار ای نغال و کعبه من
که رئیس صدور اعناقم

آسمان و زمین بمن خندند
که چه با تو عهد و میثاقم

نه انکه تو اوج ظلم و جوری و من
موجی از بحر عدل و احقاقم

دیگهای نوده ان گشوده که من
شیخ اصناف و پیر اسواقم

کم کن این طمطراق که نیست
طاقت آن طرنبه این طاقم

نه توانی که اکل و شربت بود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که ز ادرار و که ز اطلاقم

تو همانی که دخل و خرج تو بود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که ز انعام و که ز انفاقم

چه شد آخر کنون که باید کرد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ خاکپای تو کحل آماقم

خلق از خلق ناخوش تو شدند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ جمله مفتون حسن اخلاقم

تا تو با جور با جفا جفتی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بنده در مهر و در وفاقم

گر تویی درد بنده درمانم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ور تویی زهر بنده تریاقم

کلم بشلتاق و اخذ کوشک من ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ باطل السحر اخذ و شلتاقم

زان حذر کن که روز عرض حساب ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ عرضه کرد بطون اوراقم

نه در عدل شاه و راه عراق
بسته اند و نه بنده دستاقم

ای مشیری که عز و جاه ترا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بدوام و ثبات مشتاقم

بمدیحت که یادگار منست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ عاشق صادقی ز عشاقم

بوالهوس نیستم معاذ الله ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نه هوسناک نی ز فساقم

گر نه مدح تو در سخن گویم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ مستحق نکال و احراقم

سر بدخواه سست بدگو را ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ من چه بر دارم و چه دقاقم

رزق دشید و فسون چو نخوم | نه فسون بسازم و نه زرا قم
روزی من حواله بر کف تست | گرچه دانم که کیست رزا قم
چون چنین است بس فراوان نیز | قسمتا نه د میان ارزا قم
تا گزندی نه بینم و نرسد | فتا زهر غرو قرسا قم
ورهنر هست چونکه با دگران | نسبت خصاص و اطلا قم
باز گویم که هست با دگری | نسبت اهل شهر و رستا قم
هرچه خواهم رواست زانکه زاخذ | عار بستم بری زشلتا قم
صاحب نظم را بعهد چنین | کهشم ولیک هست اسحا قم
لطف ار یار شد بفهم و ذکا | شهره در روزگار آفا قم
دانکهی باوفا و صدق و صفا | در زمان فرد و در جهان طا قم
در ره ستم چو پسته پیمغز | ز درون پوچ از برون چا قم

این قصیده را از قول پادشاهان ایروانی که بسیار چپل دیده گفته

چشمی بگشا که زنه من آ نم | گر حسن نظیر ماه تابا نم
بسته که کمند زلفینم | بشکسته که زخدنگ مژگا نم
با تیر نگه که زنه فتا کم | با زلف سیه که زنه فتا نم

در عشوه مکن به راحت روحم | در غمزه مکن به آفت جانم
چون شد که نبرد خوابگان اکنون | مانند گهر بهجر عمانم
زین سبزه فغان که خوابگه بگزید | در سایهٔ سنبل گلستانم
حسن گل اگر ز سبزه افزاید | زان سبزه بجل حیرت نقصانم
عشاق مرا چه شد که یکسان نشد | اندوه و نشاط وصل و هجرانم
هیچم بفرشد آنکه خواهان بود | یکدم بدو صد هزار تومانم
و آنخواجه که بد اسیر و در بندم | امروز کند اسیر دربانم
آن گرمی رسته مرا چون شد | وان دسته مشتری بدکانم
در بسته بکنج حجره بنشسته | سوداگر و در شکسته را مانم
و آنگاه بدست واعظی پرگوی | افتاده ز نحبت بد گریبانم
حیران گوید که دل بجان آید | از روزه و از نماز و قرآنم
ای کافر ظالم ار تو دین داری | کم گوی مکن نه من مسلمانم
رضوان ز کجا و باغ حسن من | کو وعده دهد بباغ رضوانم
دوزخ ز کجا و نار عشق من | کو زهره برد بنار و نیرانم
اینک بخشم دو زلف جادو بین | کفری که به از هزار ایمانم

دردا که به پیش چشم این یاران — چون آینه پیش چشم کورانم

در موقف این معسکر منصور — چون زیره میان شهر کرمانم

کاری نه مرا جز اینکه پیوسته — بنشسته ز خود دگمش حیرانم

وآن بوالهوسان که گرد من بودند — همچون مگسان پریده از خوانم

در مصر که دم بدم آرند — هر روز بسوق برده یارانم

ایکاش یکی به نرخ بها میکرد — زالی که گران خرد نه ارزانم

با آنکه خدا گواست یوسف را — در حسن غلام خود همیدانم

این است که باشد تو پنداری — بر خرمن گل دمیده ریحانم

خطی است مگر بخد گلرنگم — گردی است مگر بگرد مرجانم

جرمی بوجود خود همیدانم — جز موی که رستا ز نخدانم

با موی زنخ نبیر نخوانندم — صد مصحف اگر ز بر همی خوانم

وزین جرم دگر که کام بدخواهان — بر ناید ازین نحیف حمدانم

ایزد که لباس خلقتم پوشید — از کسوت حسن جز است عریانم

وین طرفه که عرجکی و قوادی — خواهم که کنم ولیک نشوانم

زانروی به پیش خواجگان عهد — ناکامتر از جمیع اقرانم

جز مهر

جز میر نظام کز وفا دارد — در حضرت خود عزیز و مهمانم

گر او ندهد کمان صبر کاید — امروز بدست یک لب نانم

با همت او فزون ز تیمورم — وز دولت او برار سلیمانم

بر شاخ ثنای مدح او دایم — هم نغمهٔ بلبل خوش الحانم

لیکن نه خوش آیدم که از شعرم — برگویم از او هر آنچه من دانم

باری کنمش دعا و این امید — باشد ز جناب رب سبحانم

کو راز قضا اگر گزندی هست — گردد بفدای جان او جانم

یکی از اعمال او نوشته

ای بزرگی در دو عالم نیست — جز تو مطلوب و جز تو محبوبم

خوب اگر بکند ز دشمن باید — از تو باشد همه بد و خوبم

تا تو از فضل صاحبم بودی — طالع سعد بود مصحوبم

یکدو پیش از این ز مهر تو بود — ماه و مهر سپهر مغلوبم

بنده راغب ز خلق بودم و خلق — راغب خلق و خلق مرغوبم

با همه بدقواری گفتی — ثانی یوسف بن یعقوبم

چو ز جا جستمی ز بهر رکوب — مرکب چرخ بود مرکوبم

بوجه

چرخ گردون ز خوشهٔ پروین | دستهٔ می‌بست هر جا دو بم

پس سپاه سعود را کفنی | خیل نخلند و بنده هیو بم

این زمان بین که در بساط زمین | میکنند کاو خر لگدکو بم

طالبان مرا نگر کاکنون | همه را مستفید و مطلو بم

گر بدرگاه جاه تو گذرد | عمر بر این سیاق و اسلو بم

وا کنم نطق بسته را آخر | من نه از سنگم و نه از چو بم

صبرم از حد گذشت پنداری | بنده قایم مقام ایو بم

چند ازین وعده‌ها که یاد آرید | همه از وعده‌های عرقو بم

من نه آنم که چون تو کذابی | بفریبد بوعده مکذو بم

خیز کلک و دوات و کاغذ خواه | تا نویسی جواب مکتو بم

ورنه ظاهر کنم که اکنون نیز | من نه مخذ و لم و منکو بم

آسمان و زمین بر آشوبند | با تو آنم که من بر آشو بم

شغل من صدق صرف بود کنون | بهمان شغل باز منصو بم

بلکه در خیل اصدقای عباد | تا بروز حساب محسو بم

مر ترا سر بصدمه باید کوفت | گر تو یدهی بطعنه سرکو بم

بجای

خانیا چون ترا غضب شاید ... من چرا بی‌گناه مغضوبم
ناهب مال تو نه و ترا ... دفع باید نه من که منهوبم
نشنیدی که کدخدای عراق ... هم درین سال کرد مسلوبم
من چو آئینه‌ام برابر تو ... راست بینی که بنده معیوبم
تا تو ئی حاجب اندرین درگاه ... شکر لله که بنده محجوبم

ای وای که یک غلط کفتم ... از گفتهٔ خویشتن پشیمانم
جز جادهٔ کوی تو نمیدانم ... با این همه وسع ملک سبحانم
در ملک رضا نشستم خوشتر ... از گوشهٔ خانهای ویرانم
خاک ره شاه نشستن بودن ... به از شاهی روم و ایرانم
ای دست اجل مگیر بازویم ... وی خلعت آخرت بپوشانم
ای سنگ لحد بغیرتم منشین ... وی خاک بپوشش از نهانم
ای شام فراق دور تر رانم ... وی صبح وصال پیشتر خوانم
کوئی که مداد خون باشد ... تمام کامروز برون شده ز چشمانم
دوشم بوثاق آمد آن خسرو خوبان ... می خورده و خوکرده و خندان و غزلخوان

جاهانی

جانهای عزیزان همه در چاه زنخدان ‌ ‌ ‌ دلهای پریشان همه در زلف پریشان

زلفش بشکار اندر و زان حلقهٔ فتّاک ‌ ‌ ‌ چشمش بنگار اندر و زان غمزهٔ فتّان

از غمزهٔ این پیدا بس فتنهٔ خفته ‌ ‌ ‌ از حلقهٔ آن پیدا بس جادوی پنهان

خورشید فرو رفتش در پردهٔ ظلمت ‌ ‌ ‌ در آتش سوزانش سرچشمهٔ حیوان

گوئی پریی در شده در کسوت آدم ‌ ‌ ‌ گوئی ملکی آمده در صورت انسان

آویخته از سرو سهی دستهٔ سنبل ‌ ‌ ‌ آمیخته با سبزهٔ تر لالهٔ نعمان

سنبل نه زره در بر و سرو زره دار ‌ ‌ ‌ لاله نه زره با بود و سبزه زره سان

کس سرو ندیدست که بی معجز عیسی ‌ ‌ ‌ از زنده بگیرد دل و در مرده دمد جان

سنبل نشنیدیم که بی معجز داود ‌ ‌ ‌ خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان

هر لاله نیارد خفت بر فرشش زبرجد ‌ ‌ ‌ هر سبزه نباشد جفت با حقهٔ مرجان

این سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس ‌ ‌ ‌ این لاله مگر آمده از روضهٔ رضوان

در تابم از آن سنبل پر تاب که در شهر ‌ ‌ ‌ دل دزدد و جان خواهد هم باز بتاوان

بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل ‌ ‌ ‌ بربسته خود و هم بربسته بسی جان

افکنده بسی دام بلا در ره جانها ‌ ‌ ‌ افشانده بسی خون دل از دیده بدامان

بربسته بسی پای گرفتار ز رفتار ‌ ‌ ‌ بگشوده همی دست ستمکار بدستان

مرعی است

مرغی است که بر گلبن طور است به پرواز / زاغی است که در گلشن خلد است به جولان

بر نور عیان آرد بیرایهٔ ظلمت / در کفر نهان دارد سرمایهٔ ایمان

کافرش توان خواند مسلمانش توان گفت / گر خلد بکافر سزد آتش بمسلمان

شیطان بود ار شیطان من خلد برین را / پیوسته ز دستان چه آرایش بستان

هر آدمی را دو ملک باشد همراه / نه هر ملکی باشد همسر بد و شیطان

آشفته دلی دیدم در حلقهٔ آن زلف / چون گوی که سرگشته بود در خم چوگان

بیچاره و درمانده و آواره و رسوای / بشکسته و سرگشته و پیوسته و حیران

گفتم نه تویی آن من آهی بزد و گفت / انصاف بده جز دل تو کیست پریشان

گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال / هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان

گفت این گنه از تست که جز تو نشنیدم / پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان

باز است ترا دیده و من بسته بتهمت / شوخ است ترا خاطر و من خسته ببهتان

دین طرفه که در زمرهٔ دانایان خود را / بشماری و بسیاری از ادگفته دانان

گاهی بیکی خواجه بسپاریم که باشد / دل کندن از این مشکل و جان کندن آسان

تا دیده نظرباز و نظرباشد عنان / گر خسته کند ایم و گر خسته کنند آن

گر طالب دنیائی بگریز ز شنعت / ور صاحب تقوائی بپرهیز ز عصیان

گفتم بخدا از تو نیاهم که نداری — شرم از من و ننگ از خود و اندیشه ز یزدان

در تاب کمندی که همی جوئی پرخاش — ور تب بگزندی که همی گوئی هذیان

نی تخم سپندی که بر آتش جهد از جای — نه زال زنندی که بشیون کند افغان

کم گوی و از این گفتن عذر آر بتوبه — شرم آر و بر این دعوی کش خط بطلان

زیرا که منم چاکر سلطان و زیبد — این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان

کز زندگی دارم از بندگی اوست — چونانکه بخون زنده بود رگ شریان

با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار — با رنج سفر با خطرهای فراوان

کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر — کو مهلت افشاندن جان در ره جانان

هر شب منم و شمع و رقمهای پیاپی — هر روز من و جمع و سخنهای پریشان

تا صبح نگارنده اوراق رسایل — تا شام سپارنده اطراف بیابان

بر دست گهی خامه و استاده پیکی — در پیش گهی جاده و بشتافته پیکران

بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت — برخوانده گهی دفتر اخبار بدیوان

بنهفته گهی بیعت بگرفته بارمن — پوشیده گهی پیمان بربسته نشیروان

که مذرم پاس که شاه است مشکوی — که بر در کریاس که بار است بایوان

ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار — مشکو چو بهشتی که در او حوری و غلمان

بر روشن آن لمعهٔ انوار ثواقب — در گلشن این نغمهٔ مرغان خوش الحان

لحنی که بود نغمه گر خنجر داود — نوری که بود راهبر موسی عمران

چون ماه بر آن منظر شاه است بچرخ جاه — چون سرو در این گلشن دارات خرامان

دارای عجم وارث جم خسرو عالم — خورشید شها شاه جهان سایهٔ یزدان

عباس شه آن خسرو غازی که حسامش — هم قاطع کفر آمد و هم قامع کفران

هم بخت از و خرم و هم تخت و هم اقبال — هم جود باو زنده و هم عدل و هم احسان

رخشنده و بخشنده نه ماه است نه خورشید — با تیغ سرافشان و با دست زرافشان

با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل — کو گوهر رخشان نه دهد کوه بدخشان

با اشک بداندیش که آفاق کند پر — کو لؤلؤ لالا نشود قطرهٔ نیسان

تا پور نیاهش به پناه آمد و آمد — جوشان و خروشان و سبک خیز و پریشان

اینک سپهی کشتن تایید خداوند — زین خطه ارمن کشد از ساحت ایران

دل کنده ز مشکوی و چه رانده مشکین — بگذشته ز ایوان و روان گشته بمیدان

گوئی که حرام است بر او راحت و آرام — مادام که بیرون نکند روس ز اران

یا رب مددی ده که در این گشت معودت — نوش آیش نصرت رسد اعداش بخذلان

جانها همه قربانش شود گرچه با نصام من شرم کنم زانکه بقربانش کنم جان

آه ازین قوم بی حمیت و بی دین | کردی و ترک خمسه و لر قزوین
عاجز و مسکین هرچه دشمن بد خواه | دشمن بد خواه هرچه عاجز و مسکین
دشمن از ایشان بعیش و عشرت و شادی | دوست از ایشان بآه و ناله و نفرین
تیغ و سنانشان بکار عاطل و بیکار | دهره و هیزم شکاف و داس علفچین
دشمنان در کشا بزور خراطیم | خود همه بیدست و پا بسان خراطین
آن بحصار حصون و فتح ممالک | این بحصاد زروع و ضبط حواطین
ریشک ترشکین گرفته جانب بالا | سبلت مسکین فتاده جاده پایین
قوز برآورده از توالی عشرت | گوز رها کرده از نواحی تسعین
رو بخیار و کدو نهند چو رستم | پشت بخنبل عدو دهند چو گرکین
مشت تا بین و مغز و کله سرهنگ | معده سرهنگ پول و غله تا بین
کالک نارس ز خوی خود نه دهند | خربزه نخجوان رسیده و شیرین
دست ز سیل بودشان بجای نماندی | مزرع سبز چپر و خوشه پروین
شاه جهان از سر ترحم فرمود | چند تفنگچی بهر محلت تعیین
لیک نبخشید سود بلکه بیفزود | درد دگر از رسوم نیل و تبرزین
با سپهی این چنین دگید و سپهدار | گرد ولیعهد رو بمعرکه کین

مهر رخسار در مقابل صفین | قهر یکبار چون مقابل صفین

نعرهٔ کوس آنچنان که نعره شدر | حمله روس آنچنان که نعرهٔ تنین

روسی دیوانه با پیاده چو سیل | آصف فرزانه با سواره چو فرزین

خسرو قزوین بعزم رزم مخالف | آمده بر زین بسان آذر برزین

توپ ولیعهد و رعدهای نو آهنگ | تیغ حسنخان و برقهای نو آئین

معرکه چون گرم گشت از دو طرف | آتش توپ تفنگ و نیزه دوزین

لشکر قزوین و خمسه و ری زان دشت | با رسن آمد زیاد توپ نخستین

ماند ولیعهد شاه و توپ و کوب | غلغله افکنده در عوالم ارضین

گفت که اکرام ضیف باید آورد | کرده کرم از شعور و لقمه سنگین

لقمه سختی چنانکه هضم نکردد | تا نکند هضم روح کافر بیدین

کرده کرمی که هیچ معجون هرگز | می نکند همچنان توالد تسخین

الغرض آن روز تا به شام ولیعهد | یکه و تنها بصد تحمل و تمکین

تا شب تاری رسید از دو طرف با | آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین

پس خبر آمد به آن گاه بهر کس | واجب و لازم شد این تغنت و تحسین

آگاهی همه سرکردگان پیش که دارید | اسم خوانین و راه و رسم خوانین

آئینه

آینه بگرفته با انامل مخضوب | غالیه افشانده بر محاسن مشکین
نازک و نرم آنچنان که رنجه کند تا | بالش مخمل بروی زین و نمد زین
مقنعه بنکتا بعادت نسوان | به بود از خبنکتان بعادت دیرین
طایفه نو بلوغ و نوخط و نو کار | نوگلتان درع پوش سنبل پرچین
یوسف مصرند در نکوئی و باید | حلقه نسوان مصر و حربه سکین
بس عجب است اینکه خانمانه خرامد | دختر ساقی بجنگ سنجر و ساکین
سنجر و ساکین بهل که رستم دستان | پنجه بنیارد زدن بدست نگارین
ز صف ابطال حرب و اسلحه کار | نه بر احزاب کفر و معرکه کین
دست نگارین چنان بسزد که بعهد | گرد بچون عدوی قهر سلاطین
اینکه شنیدی خبر ز هول قیامت | خیز و قیامت بدشت هشتدرک بین
هشتدرک نی که صد هزار هزاران | از درکات جحیم آمده تضمین
صد حسام آنچنان که حدت عشاق | آب سنان آنچنان که شربت غسلین
تیپ سوار آن فرشتگان که فرستاد | ناصر طه برای نصرت یسین
توپچیان آن موکلان که سپارند | کافر بیدین بدست مالک سجین
نیزه سر باز و صالدات یکبار | از دو طرف بد و سینه آمده پرچین

لشکر تبریز و اردوان رومی | خصم شکارند همچو شیر دژآگین
دیلم سرآورده آنقدر که شمارش | نه بقیاس آید و نه حدس و نه تخمین
کفر فتاده بچنگ لشکر اسلام | همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین
ایزد دانا و پادشاه توانا | کرد بعباس شه توجه و تحسین
از پی ابلاغ این بشارت عظمی | رفته بهر سو مبشران و فرامین
خلق دمادم بعیش و عشرت و اطراب | شهر سراسر بزیب و زیور و آیین
خلق دمادم همه شکفته و خندان | چونکه بفصل بهار لاله و نسرین
جمله باقبال خسروی که نثارش | چرخ بلند آورد ز ماه و ز پروین
فتحعلی شاه آنکه منشی جاهش | بر خطر خسروان کشد خط ترقین
دولت او در جهان بپاید چندان | کین فلک نیلگون بپاید چندین
افسر او باد بر نتارک گردون | تا مه کانون بود و پس آن مه تشرین

شاه جهانرا دعا بگفتم لاک
روح امین گفت صد هزاران آمین

لا بهاء لا دهاء لا بیان لا عبارة | فبما ذا تدعی یا مدعی شغل الوزارة
اتقطر ام تواره ام تقدّ کالمنارة | ام بغارین لکل منهما الف مغارة

قل متى فرّزنت يا بيدق بطل نجح الشاره … ومتى اقرشت يا الام من رهط الفزاره

ان يرانى الفلك الاعظم يوما باحتقاره … اين امثالك يا منتوف من تلك الجساره

اترى تخفض قدرى بعد ترك الاستزاره … قل لنا من انت حتى تبتغى منك الزياره

انت نفخ صادر فى صدر ايوان الصداره … سافر من داره كانت لك الحجره جاره

نعم ما بلغت بالآمال من تلك السفاره … فافعلن ما شئت من غيظ وطيش وحراره

واطلب الاموال من حيث ترى نقد التجاره … واضعفن عشرا عليها تاره من بعد تاره

انما الاملاك من عشريك فى نهب وغاره … وكذا الملاك فى عدم وعسر وخساره

وبحكم يا قوم ما غرباكم صارت مطاره … هل يرجى عاقل من علقم الا المراره

ذهبت عن دوحة الدولة والدين النضاره … فهو بالله لقرع الشرع والعرف حجاره

وهو فى مخزن بيت المال من دار الاماره … فاعلن بالله ما تفعل بالانبار فاره

او كما تفعل فى محلج القطن شراره … هل سمعتم سرقة تظهر فى زى التجاره

اوراتيم رشوة تحت غشاء الاستعاره … فيه سر قل ما يدرج فى طى العباره

قلت نبذا منه للعاقل يكفيه الاشاره … انا مبيكار يودى الحق ام انهم كاره

من احسن القصايد

دلا تا کی شکستی از دست هر پیمان شکن بینی … درآر آئینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی

برو بیرون ازین خانه ببر از خویش و بیگانه
گزین دیوان دیوانه گزند جان و تن

سفر کن قطع از ایران و حب وطن از ایمان
ولی صدره سفر خوشتر چو خواری در وطن

درین دور زمین طور زغن نیکو بود اما
تو این طالع نخواهی دید تا گور و کفن

چو عنقا باشی و معدوم باشی از وجود بی
که خود را کاماده کاهی چون زغن

بیا مرغ ار شوی بلبل شو و آشفته گل شو
که گر بینی جفا باری ز یار خویشتن

نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه
گهی جور زن و گاهی جفای بابزن

همان بهتر چو پروانه گرت آتش بجان افتد
ز شمع انجمن نی شعله خار و گون

وگر چون کبک کهساری ترا زخمی رسد کاری
ز شست تیرزن نی دست پیرزن

تو ای طوطی که در هندوستان بستی و بستان دار
چو این مسکین چرا در مسکن دشمن بکن

ترا خصم دیرینه است او همخانه درین سینه
وزان پرحم چه پیشه بس آفات و فتن

چرا در خانه دشمن جمع محبوسان کنی مسکن
مگر در پای جان چون من ز لطفش رسن

اگر داری هوس بشکن قفس برکش نفس تا بستان
بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن

بباغ اندر شوی تا زان و نازان با هم آوازان
طربهای نوا از دنبال نغمهای کهن

ز حلقوم شب آویز ارغنون بار غوان خواهی
ز مرغان سحرخیز انجمن بر نسترن

بیا زین شکنا پیر و همان چون جعد در ویران
که آفت نشستن را از بیرون شدن

جهانی را سحر شب تا سحر از دست تو | طمع داری که در ظرف مقل گنجد وسن بینی
تو خود با ترک خونریزی نشینی و زر خیزی | هر آن هیچ است چشم او نبینی چرا از چشم من بینی
مرا از خیل خدام شهنشاه جهانی تو | که جرم دیگرانرا زین ضعیف ممتحن بینی
خیانت پیشه کردی با من و حق داشتی اما | چه مدبر آمد بر راهزن را رای تن بینی
تو هم از رای تدبیر من ار سر وا زنی شاید | خیانت پیشه کارا مینکار و مؤتمن بینی
محق را مبطل انگاری و محسن را مسیء انگه | بلیدی را بلد خوانی حسودی را حسن بینی
ز نافی را مصافی پیش اگر آید مجل گردی | چو باطل را بطل دانی و خاتون را ختن بینی
تو از فکر غزا و بکر عذرا در گذر ور نه | شوی رسوا چو زین خصلتان عجز و عنن بینی
بگلاف و هنگام گزاف از مردان دیدی | نه کن تا بوقت کارشان کمتر ز زن بینی
بیا بگذار زین سودا که من خود کافرم زنهار | اگر خر رای شیدوشین ز رنگ و مکر و فن بینی
همه گندم نما و جو فروش اند ار نیکی من جو | چو بد هند از چه در دنبال آن صد اهرمن بینی
تو خود کوه از شوی کاهی جچ یک پکا هشان | ز ایشان طمع کین کاستن از خویشتن بینی
مه از عشق آخوره چو خر تنذیر بار اندر | که بس بار محن آخر درین دار محن بینی
نه آخور دو رشو کر خر شوی خر کور شو بار | که نه آب و علف خواهی و نه جل و رسن بینی
چرا با هر شکفتن آری که چون گاودان پروری | فزودن مینی تن هر جا فزونی در سمن بینی

به انبهشا دمن پیشی قطوری کزین مژ — قطو رنفظ و قطرانش تن همتا دمن منی

جوا دظا مرو جلال نامج را درین میدان — به پیشی فرق تا در پو به و درتا خشن منی

بیا بکشا زبان و هرچه خواهی گو کز این اخوان — به پیشی مهر تا مهر خموشی بر دهن منی

بهر جا باشی و صد بد به پیشی آن تیز بود — که اینجا خاتم را علم بدست اهرمن منی

نهان خدمت و کالای قدمت را درین حضرت — پریشانی ثمر یابی پشیمانی ثمن منی

مرا لعنت کن از سرمایهٔ صدق و صفا خرم — درین بازار پرآزار اگر غیر از غبن منی

من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم — تو باری بند و عبرت گیر چو بر حال من منی

ندیدی مر مرا سی سال و ز شب بد درین کبر — چنان کاذر کشت پار بس را با برهمن منی

مرا این بندگیها و پرستشها که من کردم — نبود افزون کاندر بربت از شمن منی

پس از کفران منت مزد خدمتها است این کاکنون — فرشته دیو را با هم قرین در کفر تن منی

نیم گر من ملک آخر که این نوع حیوان را — چو من بیچاره بخور عمری مجال ز نیستن منی

نه آب و نان نه آبرو کرد اگر دم من منج — عیالی بهر خورد و بزرگ مرد و زن منی

درین فصل شتا کز زیرش بردی تو بهمن — کنار شهر کنجی پر از در عدن منی

کن رنده از طفلان شک و اشک طفلان من — اگر خواهی که اطفال بد خشان دمن منی

مرا پیراهن جان چاک اگر گردد بتن زان — که طفلان مرا چون کل تن بیک پیرهن منی

زغال و هیمه را با سیر و مثقال اندرین جا — ببان چوب چینی تو دهی مشک ختن

سکان کوچه را سنجاب و قاقم در بر است اما — کسان بنده را از جلد خود دستر بدن

پس آنکه دید چنین حالت علما ران دیوان را — پی اتلاف جان بنده در سر وطن

خدا گوید که بعض الظن اثم و این جا عنترا — خداوندا که با این بنده بعض الاثم ظن

زبان چون زنده بان آید همان بهتر بود کاکنون — صلاح حال خود در انقطاع این سخن

بیا بگذر از این نعمت که بدهند تا بصد ضخت
چو فضل و بذل بی منت رب ذو المنن

ایا شکسته سر زلف ترک تبریزی — شعار تو همه دلبندی و دلاویزی

عبیر و عنبر بر مهر انور افشانی — عقیق و شکر بر مشک اذفر آمیزی

گهی بسنبل آشفته برگ گل سپری — گهی بلاله نورسته مشک تر بیزی

همی بغلطی بر لالهای بستانی — همی بگردی در سبزهای پالیزی

بباغ و بستان باشی همیشه با آن مستا — چرا ز صحبت ناصحرمان نپرهیزی

دو شوخ مست شد آن هر دو ترک تیغ بدست — که کارشان همه خونخواریست و خونریزی

فغان از آن دو ستمگر که فتنشان بگذشت — هزار مرتبه از فتنهای چنگیزی

تو گوئی این دو دنیا مو خشند ز همه عمر — بمردوری و دزدی و فتنه انگیزی

غلام دو زلف و رخ شاهدان تبریزم | خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی

جماعتی متنزه که دام عام کنند | صلاح و سبحه و سجاده و سحرخیزی

ایا منافق معجب من از تو آن دیدم | که دیده‌ام من از کبر و عجب پرویزی

تو خود برهنه ولی برگ و خوار باشی زر | بخاک داری چون بوستان پاییزی

اگر نه جوف و مهموزی از چه داری ریش | بهر دو پهلو از ضغطها همی میزی

تو خود چه چیزی و آخر چکاره که کنی | فغان و ناله ز بیکارگی و بی‌چیزی

خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود | نبایدت که بحکم خدا درآویزی

تو خواه راضی باش ای عزیز خواه مباش | بلی قضاست کی وارو نه میکند بیزی

ز من که با تو باین چربی و باین نرمی | بگوییم و تو باین تندی و باین تیزی

جز اینکه با تو بگفتم که خیز و دزد مباش | چکرده‌ام که بقصد هلاک من خیزی

برو بباش چه باید مرا که پند دهم | ترا بهر تو با من بکینه بستیزی

مگر نه نایب سلطان روزگار دهد | سزای هر که کند دزدی و کند حیزی

عدوی جاهش نوشد شراب زقومی
مدام دولتخواهش زلال کاریزی

ای بدیع آهسته‌تر رو بس بدیع است اینکه تو | شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی

من چنان گویم که حرف زشت را پنهان کنم
تو چنان گوئی که لفظ خوب را ابتر می کنی

گر بصد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا
تو بیک لفظ اندرون خبط و خطا صد می کنی

لیک در چه ناید در عدد خبط و خطاهای تو
سبحه صد دانه را بر دار اگر عد می کنی

جرم یاران را ضیعت سر جا خود تو از نابخرد
زشت را گر دا آوری مقبول را رد می کنی

همچنان کز هرچه در شهنامه گفت استاد طوس
اکتفا بر لفظ جمشید مشدد می کنی

توبه کن استغفر الله کفر محض است اینکه تو
ز اثر احمق را قیاس از راز احمد می کنی

خود ترا با راه و بحث دیگران آخر چکار
راه حلق خویش را مسکین اگر سد می کنی

هر خطائی را خطائی فاش تر آری دلیل
راستگوئی دفع فاسد را بافسد می کنی

خود چرا در سلک نظم و قید وزن آری سخن
ظلم محض است اینکه مطلق را مقید می کنی

گر گنه کردند ثابت کن چه گر نه بی ثبوت
بیگنا مانرا چرا حبس مؤبد می کنی

گر ز من پرسی رها کن این سر از نابله گوی
ورنه میپرسی و ابرام مجدد می کنی

چون در گر خرسند کان انفعل و معقود باز
تو چه حد داری که نعت تاج و مسند می کنی

تا کجا جهل مرکب ای بدیع آخر چرا
تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد می کنی

در خلاف طبع و حس واماند چون حق در وی
بس جدل در مبحث عقل مجرد می کنی

مرد دانا را بد آید زین سخنها زینهار
روزبان در کام در کش گر خوش آمد می کنی

بپذیر من بپذیر از نعت بزرگان میگذری | ور نپذیری و اصرار موکد میکنی
کز نکوئی چون صبا بار ز مجمر کو میکنی | نعت شاهنشاه منصور مؤید میکنی

ورنه عرض خویش در سلطة الواطری میکنی
عاقبت چون صدر الدین محمد غزنی

هرکس که ز روزنه بترسد | باید نخورد غذای نفاخ
زیرا که چو نفخ از آن غذا خاست | ناچار برون جهد ز سوراخ
وانگاه بخیر کی نشیند | خود بر جای خواجه گستاخ
وان گند کند که بنده با فعل | در زحمت آنم آخ و صد آخ

وجّهت وجهی مسلماً | لفاطر قد فطرک
آمنت بالله الذی | بصنعه قد صوّرک
احببت من یحبّه | ومن یحبّ منظرک
تالله کنت هالکاً | فی شقوتی لو لم ارک
فتحت قلبی عنوةً | روحی فداک ای سیرک

در سال [illegible] پان و غلغله که بر روی توپهائی که از لشکر عثمانی گرفته حک کردند

چون سال بر هزار و دو صد زد [illegible] و هفت ‌ ‌ ‌ قیصر بشد منفعل شاه رزمخواه

عباس شه زامر ملک شد بمرز روم ‌ ‌ ‌ زین توصد بگرفت بیک حمله زان سپاه

بسید الوزرا قایم مقام والد صدر خود نوشته

یا سید الوزراء ما لی حاجة ‌ ‌ ‌ الا الیک وانت تعلم حاجتی

فانظر الی و اسعفنها واسترح ‌ ‌ ‌ من شر ایامی و سوء سماجتی

در مدح میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشکبوس گفته

آنچه از مژگان خونریز حسین بر من گذشت ‌ ‌ ‌ بر حسین کی از جفای لشکر دشمن گذشت

خال و خط شامی بنا گوش صبحی قامتش ‌ ‌ ‌ در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

رشتی علی ای وای که بدنام شدی ‌ ‌ ‌ بازیچه کودکان حمام شدی

رفتی که کنی رام خودت رام شدی ‌ ‌ ‌ با این همه پختگی چرا خام شدی

رشتی علی از حجره سوی دشت مرو ‌ ‌ ‌ با ساده رخان جانب گلگشت مرو

تبریز نشین و درس خوان آدم شو

سنگین بنشین سبک مشو رشت مرو

رشتی علی این رفتن شترت پو ر چیست | این وجد و نشاط و سیر گشت تو ز چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود | این پست و بلند و کوه و دشت تو ز چیست

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد | کز صدمه دندانت نگردد آزاد
بر ریش تو تکیه گوز کره خواهم زد | زان سان که بدندان تنخو ایش کشاد

ای[illegible] شترازین پند مخواه | دل از طمع زمانه در بند مخواه
با این تجرد نعل که داری زنهار | از سیر و پیاز و کندنا کند مخواه

ای خالق خلق و ای جهاندار جهان | رحمی کن و زین گنده دهانم برهان
یا شامه دوستان ازین مغز و دماغ | یا رایحه باز گیر ازان کام و دهان

شیطان تو ئی ایحاجی عیار توئی | بیرون کن لو ابشر زنگلار توئی
اما که درین کار زیان کار توئی | کو مالک خلد و مالک نار توئی

الهوم

ای قوم که جذب من بر از غصب شماست
مغصوبی مال من بر از غصب شماست

با من مکنید اینهمه نخوت بخدا
صد مرتبه عزل من به از نصب شماست

وله

ای سفله ترا بکار شاهانه چکار
اینکار خطیر را به بیگانه چکار

من گر همه نقد و جنس دیوان بخورم
من دانم و دیوان تو دیوانه چکار

وله

از فقد شعیر اسب و استر همه مرد
در رهت زری بشعر بایست [illegible]

وین بار گران که بستم اینجا از شعیر
احمال سفر بدوش خود باید برد

وله

اینجا عظمیشان مرا خوار مبین
خود را گلو رسته بگلزار مبین

تو نصف کلی نه کل چو چشم احول
یکرا دو بدیدار بدیدار مبین

وله

این شعر بود که جان از و در تعب است
یا ثالث بوی سیر دو دشطب است

چون میوه ری مایه لرز است و ولی
لرز عجبی که مرش از پی نه تب است

عدد کل پنجاه است
و نصف پنجاه بیست و
پنج است که مطابق عدد
شیخ قبیح الذکر است

نه دل

نه دل نه دین نه زور و نه زر هستم | بعجز و ناتوانی اندر هستم
بهرم گر بخشی زر خورتست | بقهرم گر بگیری درخور هستم

ولـه

دنیا که درا دخوبی دخرسندی نیست | جائیکه بهر او دلی بندی نیست
چیزیکه در آن هیچ پسندی نیست | در هست بجز خاندان دماوندی نیست

ولـه

کفشی که نشد خوب کی گشتی مغضوب | بد شد که بشاه از تو شمر دند عیوب
ایخواجه ترا چه با من و خواجه من | من دانم و انکه بد کند با من خوب

ولـه

شیطان که همیگوید افسون کردم | آدم زجنان خلد بیرون کردم
باالله که اگر نبود مکره میگفت | از پایه او نه کم نه افزون کردم

اینمجموعه خزاین گنجینه فزاید که درازی منظوم و لآلی منشور است بسعی
و اهتمام فخر الحاج والمعتمرین حاجی ابراهیم در دار السلطنه تبریز
بصنعت طبع در آمد تحریرا فی شهر
ربیع الآخر سنه ۱۲۹۴

شهری عروس ملک عجم است
یا آفت زیاد ... است

آسوده وجودی که برحمت دارد
آلوده زحمت تو ...

یا صبح چو یکیست تو ... خطا
باالله که غلط بر تو گرفتن غلطا

هو الله

دیباچه کتاب مستطاب

از منشآت خاطر نقاد وطبع
وقاد مفخر الکتّاب منبع الفضل والآداب
قدوة الادبا تاج البلغا عالیجاه مقرب الخاقان
محمود خان ملک الشعراء است که در دولت قوی
شوکت قاجاریه خلد الله ملکهم بلقب ملک
الشعرائی بوراثت واستحقاق خلفاً عن سلف
سرافراز ومشار الیه بعلاوه فضایل صوری
ومعنوی در حسن خط وبیان وفنون
نقاشی از دیگران
ممتاز است اللهم
تمم بالخیر